تشييد المطاعن لكشف الضغائن

(ردّ باب دهم تحفهٔ اثنا عشريه)

علامه محقق سيد محمّد قلی موسوی
نيشابوری كنتوری لكهنوی
(۱۱۸۸ ـ ۱۲٦۰ هـ. ق)
والد صاحب عبقات الأنوار

تحقيق
برات‌علی سخی داد، مير احمد غزنوی
غلام نبی باميانی

جلد سوم

مطاعن ابوبکر

طعن ۱۳ـ۱۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَٰنِ الرَّحِيمِ

قال عزّ من قائل:

فَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ
وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَٰلِكَ خَيْرٌ لِّلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ
وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ

پس حق خويشاوند وتنگ دست و در راه مانده را ادا كن،
اين (انفاق) براى آنها كه رضاى خدا را مى طلبند بهتر است،
واينان همان رستگارانند.

سورة الروم (٣٠): ٣٨.

أخرج البزّار، وأبو يعلي، وابن أبي حاتم، وابن مردويه، عن أبي سعيد الخدري، قال: لمّا نزلت هذه الآية: ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾ دعا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فاطمة [عليها السلام] فأعطاها فدك.

وأخرج ابن مردويه، عن ابن عباس... قال: لمّا نزلت هذه الآية: ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾ أقطع رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فاطمة [عليها السلام] فدكاً.

ابوسعید خدری و ابن عباس گویند: هنگامی که این آیه نازل شد پیامبر صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را (نزد خویش) خواند و فدک را به او بخشید.

الدرالمنثور ۱۷۷/۴ (الاسراء: ۲۶) و مراجعه شود: مسند ابویعلی ۳۳۴/۲، شواهد التنزیل ۴۳۹/۱ ـ ۴۴۲، تفسیر ابن کثیر ۳۹/۳، لباب النقول ۱۳۶، کنز العمال ۷۶۷/۳، شرح ابن ابی‌الحدید ۲۶۸/۱۶، فتح القدیر للشوکانی ۲۲۴/۳.

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی

نمونهٔ نسخه (ج)، خطی

در جمله فی سبیل الله فی الصلاح و الکراع حاصل آنکه مردم گمان میکنند که نزاع فاطمه علیها السلام
با ابوبکر در دو امر بود یکی میراث و دوم هبه و تحقیق که من یافتم در حدیث درستیکه آنحضرت نزاع
کرد در امر سوم و ابوبکر از آن امر هم آنحضرت را منع کرد و آن سهم ذوی القربی است گفت
ابوبکر احمد بن عبد العزیز جوهری خبر داد مرا ابوزید تا آخر اسناد از انس بن مالک که بدرستیکه فاطمه
آمد نزد ابوبکر و گفت تحقیق که میدانی که خدا حرام کرده است بر ما اهلبیت صدقات را و نیز میدانی
آنچه عطا کرده است حقتعالی ما را از غنائم در قرآن از سهم ذوی القربی بعد از آن خواند بر او قول
او تعالی که ترجمه اش اینست بدانید که آنچه غنیمت گرفتید از چیزی پس بدرستیکه برای ۹ تحقیق ۴
خداست خمس آن و برای رسول و برای ذوی القربی و یتامی پس گفت باو ابوبکر پدر و مادرم
فدای تو و پدر و پسران تو باد گوش میکنم و اطاعت میکنم کتاب خدای تعالی را و حق رسول او را
و حق قرابت او را بدرستیکه میخوانم از کتاب خدا آنچه که تو میخوانی از آن و نرسیده علم من باینکه
این سهم کامل از خمس تسلیم کرده میشود بشما گفت آیا برای تو و اقربای تست گفت بلکه انفاق میکنم
بر شما از آن و صرف میکنم باقی را در مصالح مسلمین گفت نیست این حکم خدا پس گفت این حکم
خداست پس اگر رسول خدا امر عهد کرده باشد بسوی تو یعنی عهدی را واجب کرده باشد اگر ۲۲۴
برای شما از روی حق تصدیق تو کنم و تسلیم کل آن را بسوی تو و بسوی اهل تو گفت بدرستیکه رسول خدا
عهد نکرده است بسوی من در این چیزی مگر اینکه بدرستیکه شنیدم که میگفت هرگاه که نازل
شد آیه خمس که شاد باشید ای آل محمد پس تحقیق که آمد شما را غنا گفت ابوبکر رسید علم من
از این آیه که بدرستیکه تسلیم کنم بسوی شما این سهم تمام و کامل و لیکن برای شماست غنائی که غنی
میکند شما را و فاضل میشود از شما و این عمر بن الخطاب است و ابوعبیده بن جراح و غیر ایشان
پس سؤال کن ایشان را از یعنی و نظر کن آیا موافقت میکنند ترا احدی از ایشان پس بازگشت
آنحضرت بسوی عمر و گفت آنچه گفته بود با ابوبکر پس گفت عمر آنچه گفته بود ابوبکر پس عجب کرد فاطمه
و گمان نمود که ابوبکر و عمر هر دو قبل از این با هم ذکر این معنی کرده بودند و بر آنچه گفتند اجتماع کرده
بودند انتهی و روایات دیگر معتمدین اهلسنت هم دلالت دارد بر آنکه حضرت فاطمه مطالبه
از ابوبکر نموده چنانچه از ریاض النضره و فصل الخطاب انفا منقول شده + +

قال طعن سیزدهم

ابوبکر فدک را بفاطمه نداد و
حالانکه پیغمبر صلعم برای او هبه نموده بود و دعوی فاطمه را مسموع ننمود و از وی گواه و شاهد

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

بر آن پرداخته اند چنانچه سیوطی در رد آن تصنیف کرده. ذکر ابو محمد بن قتیبة ان فاطمة خرجت
فی ثلثة من نسائها تتوطأ ذیولها حتی دخلت علی ابی بکر فکلمته یعنی فی المیراث قال
ابن قتیبة کنت اری ان لهذا اصلا فقال لی بعض نقلة الاخبار انا اسن من
هذا الحدیث واعرف من عمله قلت فی الصحیحین وغیرهما من طرق عن عائشة ان فاطمة
اتت ابابکر رضی الله عنه تلتمس میراثها من رسول الله فقال لها ابو بکر ان رسول الله
قال لا نورث ما ترکناه صدقة الخ و شیخ رحمه الله در کتاب مختصر تنزیه الشریعة گفته حدیث
ان فاطمة خرجت فی ثلثة من نسائها تتوطأ ذیولها حتی دخلت علی ابی بکر فکلمته
یعنی فی المیراث قال ابن قتیبة کنت اری لها اصلا حتی قال بعض نقلة الاخبار انا اعرف
من عمله فعقب بان فی الصحیحین وغیرهما عن عائشة ان فاطمة اتت ابابکر تلتمس میراثها
من رسول الله فقال لها ابو بکر ان رسول الله قال لا نورث ما ترکناه صدقة

قال طعن پانزدهم

آنکه ابو بکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر که را مسائل شریعت معلوم نبود قابل امامت نباشد زیرا که علم باحکام شریعت باجماع شیعه بستی از شروط امامت است الا آنچه گفتیم که ابو بکر را مسائل شرعی معلوم نبود پس بدلیل **اول** آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود و ندانست که قطع دست راست در شرع معین است جواب ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابو بکر در بار دوم واقع آمده یکبار در دزدی سوم چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند و حاکم گفته است که صحیح الاسناد همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوة از ابو داود و نسائی از جابر آورده جیء بسارق الی النبی فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع و امام محیی السنة بغوی در شرح السنة از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر در حق سارق فرموده ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یده ثم ان سرق فاقطعوا رجله قال محیی السنة اتفق اهل العلم علی ان السارق اول مرة تقطع یده الیمنی ثم ان سرق ثانیا یقطع رجله الیسری واختلفوا فیما سرق ثالثا بعد قطع یده و رجله فذهب اکثرهم الی انه یقطع یده الیسری ثم اذا سرق رابعا یقطع رجله الیمنی ثم اذا سرق بعد ذلک یعزر و یحبس و هو المروی عن ابی بکر و هو قول قتادة و...

نمونهٔ نسخه (ألف)، سنگی

قال طعن سیزدهم ابوبکر فدک را بفاطمه نداد حالانکه پیغمبر (ص) برای او هبه نموده بود ، و دعوی فاطمه (رض) را مسموع نه نمود و از وی گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی و ام ایمن را برای شهادت آورد ردّ شهادت ایشان کرد ، که یک زن و یک مرد در شهادت کفایت نمیکنند بلکه یک زن دیگر هم باید پس فاطمه (رض) در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر حالانکه پیغمبر خدا (ص) در حق فاطمه (رض) فرموده است (من اغضبها اغضبنی)

جواب ازین طعن آنکه دعوی هبه از حضرت زهرا و شهادت دادن حضرت علیؓ و ام ایمن یا حسنین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست ، محض از مفتریات شیعه است ، در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است ، بلکه در کتب اهل سنت همه بر خلاف آن موجود است ، در مشکوة از روایت ابو داود از مغیره آورده که چون عمر بن عبدالعزیز که پسر عبدالعزیز بن مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرده گفت

ان رسول الله (ص) کانت له فدک فکان ینفق منها ، و یعود منها علی صغیر بنی هاشم ، و یزوج منها ایمهم ، و ان فاطمة سألته ان یجعلها لها فابی فکانت کذلک فی حیوة رسول الله (ص) ، حتی مضی لسبیله فلما ان ولی ابو بکر عمل فیها بما عمل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حیوته ، حتی مضی لسبیله فلما ان ولی عمر بن الخطاب عمل فیها بما عملا حتی مضی لسبیله ، ثم اقطعها مروان ، ثم صارت لعمر بن عبدالعزیز ، فرأیت امرا منعه رسول الله (ص) فاطمة (ع) ، لیس لی بحق ، و انی اشهدکم انی رددتها علی ما کانت یعنی علی عهد

نمونهٔ نسخه (ب)، حروفی چاپ پاکستان

قال الناصب ضمن پانزدهم آنکه ابو بکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر که را مسائل شریعت معلوم نبود قابل امامت نباشد ، زیرا که علم با حکم شریعت با جماع شیعه و سنی از شروط امامت ست ، اما انچه گفتیم که ابوبکر را مسائل شرعی معلوم نبود پس بسه دلیل ،

اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود ، و ندانست که قطع دست راست در شرع متعین ست ،

جواب ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابو بکر دو بار بوقوع آمده ، یکبار در دزدی سوم ، چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند ، و حاکم گفته است که صحیح الاسناد همین است حکم شریعت نزد اکثر علماء ،

چنانچه در مشکوة (۱) از ابو داود و نسائی از جابر آورده

جیئی بسارق الی النبی (ص) فقال : اقطعوه فقطع ثم جیئی بالثالثة فقال اقطعوه فقطع ، ثم جیئی به الرابعة فقال اقطعوه فقطع ،

امام محی السنة بغوی در شرح السنة از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر (ص) در حق سارق فرموده ،

ان سرق فاقطعوا یده ، ثم ان سرق فاقطعوا یده ، ثم ان سرق فاقطعوا رجله ، ثم ان سرق فاقطعوا یده ، ثم ان سرق فاقطعوا رجله قال محی السنة : اتفق اهل العلم علی ان السارق اول مرة یقطع به الید الیمنی ، ثم ان سرق ثانیا یقطع رجله الیسری ، و اختلفوا فیما سرق ثالثا بعد قطع یده و رجله ، فذهب اکثرهم الی انه یقطع یده الیسری ، ثم اذا سرق رابعا یقطع رجله الیمنی ، ثم اذا سرق بعده یعزر و یحبس و هو المروی عن ابی بکر (رض) قول قتاده ، والیه ذهب مالک و الشافعی و

(۱) مشکوة ۲ ۹۹۲

نمونهٔ نسخه (ب)، حروفی چاپ پاکستان

محقّق محترم!

لطفاً قبل از مطالعه، به چند نکتهٔ ضروری توجه فرمایید :

۱. این کتاب، ردّیه‌ای است بر باب دهم از کتاب تحفهٔ اثناعشریه، تألیف شاه عبدالعزیز دهلوی که شرح کامل آن در مقدمهٔ تحقیق گذشت.

۲. مؤلف‌ﷺ، در ابتدای هر بخش، اول تمام مطالب دهلوی را نقل کرده است. وی سپس مطالب دهلوی را تقطیع نموده و هر قسمت را جداگانه و تحت عنوان (اما آنچه گفته...) ذکر نموده و آنگاه به پاسخ‌گویی آن می‌پردازد.

۳. ایشان از نویسندهٔ تحفهٔ، با عنوان (مخاطب) و گاهی (شاه صاحب) یاد می‌نماید.

۴. مشخصات مصادر و منابع ـ جز در موارد ضرورت ـ در آخرین جلد ذکر خواهد شد.

۵. سعی شده که در موارد مشاهدهٔ اختلاف میان مطالب کتاب با منابع، فقط به موارد مهم اشاره شود.

۶. مواردی که ترضّی (لفظ : رضي الله عنه)، و ترحّم (لفظ : رحمه الله یا رحمة الله علیه)، و تقدیس (لفظ : قدس سرّه) ـ چه به لفظ مفرد یا تثنیه و یا جمع ـ بر افرادی که استحقاق آن را نداشته‌اند اطلاق شده بود؛ همگی حذف گردیده و به جای آن از علامت حذف ـ یعنی سه نقطه (...) ـ استفاده شده است.

رموزی که در این کتاب به کار رفته است به شرح ذیل می‌باشد:

۱. نسخه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته و خصوصیات آن به تفصیل در مقدمهٔ تحقیق آمده است عبارت‌اند از:

[الف] رمز نسخهٔ چاپ سنگی مجمع البحرین.

[ب] رمز نسخهٔ چاپ حروفی پاکستان که ناقص می‌باشد.

[ج] رمز نسخهٔ خطی آستان قدس رضوی علیه آلاف التحیة والسلام که متأسفانه آن هم ناقص می‌باشد.

۲. رمز (ح) در پاورقی‌ها ممکن است علامت اختصاری (حامد حسین فرزند مؤلف) ونشانه حواشی وی بر کتاب باشد که در اوائل کتاب به صورت کامل آمده و در ادامه به صورت (ح) است.

۳. رمز (۱۲) و رمز (ر) معلوم نشد که علامت چیست.

۴. به نظر می‌رسد (فـــــــ) به صورت کشیده در حاشیه‌ها اشاره به (فائده) باشد، لذا در کروشه به صورت: [فائده] به آن اشاره شد.

۵. مواردی که تصلیه، تحیات و ترضّی با علائم اختصاری (ص)، (ع)، (رض)، نوشته شده بود، به صورت کامل: صلی الله علیه وآله، علیه السلام و رضي الله عنه آورده شده است.

در مواردی که نقل از عامّه بوده و به صورت صلوات بتراء نوشته شده بود، در کروشه [وآله] افزوده شده است.

۶. اعداد لاتین که در بین < > بین سطور این کتاب آورده‌ایم، نشانگر شمارهٔ صفحات بر طبق نسخهٔ [الف] می‌باشد.

۷. علامت * نشانهٔ مطالب مندرج در حواشی نسخه‌های کتاب می‌باشد که آنها را به صورت پاورقی آورده‌ایم.

طعن سیزدهم

منع حضرت زهرا علیها السلام از فدک

از جهت هبه

قال : **طعن سیزدهم :**

ابوبکر فدک را به فاطمه رضی‌الله‌عنها[علیها السلام] نداد، حال آنکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم برای او هبه نموده بود، و دعوی فاطمه رضی‌الله‌عنها[علیها السلام] را مسموع ننمود ، و از وی گواه و شاهد <225> طلبید، پس چون حضرت علی[علیه السلام] و امّ أیمن را برای شهادت آورد، ردّ شهادت ایشان کرد که: یک زن و یک مرد در شهادت کفایت نمی‌کنند، بلکه یک زن دیگر هم باید، پس فاطمه رضی‌الله‌عنها[علیها السلام] در غضب شد ، و ترک کلام کرد با ابوبکر، حال آنکه پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم در حق فاطمه رضی‌الله‌عنها[علیها السلام] فرموده است: «من أغضبها أغضبني» .

جواب از این طعن آنکه: دعوی هبه از حضرت زهرا[علیها السلام] و شهادت دادن حضرت علی[علیه السلام] و امّ‌أیمن، یا حسنین[علیهما السلام] ـ علی اختلاف الروایات ـ در کتب اهل‌سنت اصلاً موجود نیست، محض از مفتریات شیعه است، در مقام الزام اهل‌سنت آوردن، و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است، بلکه در کتب اهل‌سنت همه بر خلاف آن موجود است.

در "مشكاة" از روايت ابوداود از مغيره آورده كه:

چون عمر بن عبدالعزيز ـ كه پسر عبدالعزيز بن مروان بود ـ خليفه شد بنومروان را جمع كرده، گفت:

إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم كانت له فدك، فكان ينفق منها، ويعود منها على صغير بني هاشم، ويزوّج منها أيمهم، وإن فاطمة [عليها السلام] سألته أن يجعلها لها فأبى، فكانت كذلك في حياة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم حتّى مضى لسبيله، فلمّا أن ولي أبو بكر عمل فيها بما عمل رسول‌الله صلى الله عليه وآله وسلم في حياته حتّى مضى لسبيله، فلمّا أن ولي عمر بن الخطاب عمل فيها بما عملا حتّى مضى لسبيله، ثم أقطعها[1] مروان، ثم صارت لعمر بن عبد العزيز، فرأيتُ أمراً منعه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم فاطمة [عليها السلام]، ليس لي بحق، وإني أُشهدكم أني رددتها على ما كانت ـ يعني على عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم وأبي بكر وعمر ـ*.

پس چون هبه در واقع تحقق نداشته باشد، صدور دعوى و وقوع شهادت از اين اشخاص كه نزد شيعه معصوم و نزد ما محفوظند ، امكان‌وگنجايش ندارد.

---

۱. في المشكاة: (اقتطعها).

* . [ب] مشكاة ۴۲۱/۲ (طبع دمشق سنه ۱۳۸۱). [مشكاة المصابيح ۱۱۹۰/۲].

جواب دیگر: به گفتهٔ شیعه این روایت را قبول کردیم، لیکن مسأله مجمع علیه شیعه و سنی است که: موهوب ملک موهوب له نمی‌شود تا وقتی که در قبض و تصرف او نرود، و فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم در تصرف زهرا رضی‌الله‌عنها [علیها السلام] نیامده بود، بلکه در دست آن جناب بود و در وی تصرف مالکانه می‌فرمود، پس ابوبکر فاطمهٔ زهرا علیها السلام را در دعوی هبه تکذیب نکرد، بلکه تصدیق نمود، لیکن مسأله فقهیه را بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمی‌شود تا وقتی که قبض متحقق نگردد، و در این صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلاً نبود.

و اگر بالفرض حضرت علی علیه السلام و اُمّ‌اَیمن ـ به طریق اخبار محض ـ این هبه را اظهار فرموده باشند، این را ردّ شهادت گفتن عجب جهل است! اینجا حکم نکردن است به شهادت یک مرد و یک زن، نه ردّ شهادت آنها، ردّ شهادت آن است که شاهد را تهمت به دروغ دهند و دروغگو پندارند، و تصدیق شاهد چیزی دیگر است و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر، و هر که در میان این دو چیز فرق نکند، و عدم حکم را <226> تکذیب شاهد یا مدعی پندارد، نزد علما قابل خطاب نمی‌ماند.

و چون مسألهٔ شرع ـ که منصوص قرآن است ـ همین است که: تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند ، حکم کردن نمی‌رسد، ابوبکر در این حکم [نکردن][۱] مجبور حکم شرع بود.

---

۱. زیاده از مصدر.

و آنچه گفته‌اند که: پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم فرموده است: «من أغضبها أغضبني» پس کمال نادانی است به لغت عرب؛ زیرا که اغضاب آن است که شخصی به قول یا به فعل به غضب آوردن شخصی [را] قصد نماید، و پر ظاهر است که ابوبکر هرگز قصد ایذای فاطمه علیها السلام نداشت ، و بارها در مقام عذر می‌گفت:

والله يا بنت رسول الله [ص]! إن قرابة رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم أحبّ إليّ من أن أصل قرابتي.

پس چون اغضاب از جانب او متحقق نشود، در وعید چه قسم داخل‌گردد؟!

آری حضرت زهرا علیها السلام بنابر حکم بشریت در غضب آمده باشد، لیکن چون وعید به لفظ (اغضاب) است نه (غضب)، ابوبکر را از این چه باک؟ اگر به این لفظ وعید واقع می‌شد که «من غضبتْ عليه غضبتُ عليه» البته ابوبکر را خوف می‌بود.

و غضب حضرت فاطمهٔ زهرا علیها السلام بر حضرت امیر علیه السلام در مقدمات خانگی بارها به وقوع آمده، از آن جمله وقتی که خطبهٔ بنت ابی‌جهل برای خود نمودند، حضرت زهرا علیها السلام گریان پیش پدر خود رفت و به همین تقریب آن جناب این خطبه فرمود:

«ألا إن فاطمة بضعة مني ؛ يؤذيني ما آذاها ؛ ويريبني ما أرابها .. فمن أغضبها أغضبني».

و از آن جمله آنکه حضرت امیر علیه السلام با حضرت زهرا علیها السلام رنجش فرموده، از خانه برآمده به مسجد رفت، و بر زمین مسجد بی‌فرش خواب فرمود، و جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم را بر این ماجرا اطلاع دست داد، نزد زهرا علیها السلام آمده پرسید که (أين ابن عمّك)؟ زهرا علیها السلام عرض کرد که : (غاضبني فخرج ولم يقل عندي).

و این هر دو روایت متفق علیه و صحیح است، و از اجلی بدیهیات است که حضرت موسی علیه السلام به حکم بشریت بر حضرت هارون که برادر کلان و نبیّ مقرب خدا بود، غضب نمود به حدی که سر و ریش مبارکش گرفت و کشید، و یقین است که حضرت هارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود؛ زیرا که اغضاب نبیّ کفر است، اما در غضب حضرت موسی هیچ شبهه نیست، پس اگر این معامله اغضاب می‌بود، لابد حضرت هارون در آن وقت متصف به کفر می‌گردید، معاذ الله من ذلك!

جواب دیگر: سلّمنا که حضرت زهرا علیها السلام ـ بنابر منع میراث، یا بنابر نشنیدن دعوی هبه ـ غضب فرمود، و ترک کلام با ابوبکر نمود، و لیکن درروایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد، و خود را به در سرای زهرا رضی‌الله‌عنها [علیها السلام] حاضر آورد،

واميرالمؤمنين علی‌ﷺ را شفیع خـود سـاخت تـا آنکـه حـضرت زهـرا از اوخشنود شد.

اما روایت اهل‌سنت ؛ پس در "مدارج النبوة" و کتاب "الوفاء" بیهقی، و"شرح مشکاة" موجود است، بلکه در "شرح مشکاة" شیخ عبدالحق نوشته‌است که:

ابوبکر صدیق بعد از این قضیه بـه خـانهٔ فـاطمه زهـراﷺ رفـته، و در گرمی‌آفتاب بر در ایستاد، و <227> عذرخواهی کرد، و حضرت زهراﷺ از او راضی شد.

و در "ریاض النضرة" نیز این قصه به تفصیل مذکور است.

و در "فصل الخـطاب" بـه روایت بـیهقی از شـعبی نـیز هـمین قـصه مروی‌است.

و ابن السمان در کتاب "الموافقه" از اوزاعی روایت کرده که گفت:

بیرون آمد ابوبکر بر در فاطمهﷺ در روز گرم، و گفت : نمی‌روم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر صلی‌اللهعلیه [وآله]وسلّم ، پس درآمد بر وی عـلیﷺ، پس سـوگند داد بـر فـاطمهﷺ کـه: راضـی شـو! پس فـاطمه رضی‌اللهعنها [ﷺ] راضی شد.

اما روایات شیعه؛ پس زیدیه خود بعینه موافق روایت اهل‌سنت در این باب روایت کرده‌اند .

و اما امامیه ؛ پس صاحب "محجاج السالکین" و غیر او از علمای ایشان روایت کرده:

إن أبا بكر لمّا رأى أن فاطمة [عليها السلام] انقبضت عنه وهجرته ولم تتكلّم بعد ذلك في أمر فدك، كبر ذلك عنده، فأراد استرضاءها، فأتاها فقال لها: صدقت يا بنت رسول‌الله [ص] في ما ادّعيت! ولكني رأيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يقسّمها، فيعطي الفقراء والمساكين وابن السبيل بعد أن يؤتي منها قوتكم والصانعين بها، فقالت: افعل فيها كما كان أبي رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم يفعل فيها، فقال: ذلك الله عليّ أن أفعل فيها ما كان يفعل أبوك، فقالت: والله لتفعلنّ؟ فقال: والله لأفعلنّ ذلك، فقال: اللهم اشهد أستغفر..[1]

فرضيت بذلك وأخذت العهد عليه.

وكان أبو بكر يعطيهم منها قوتهم، ويقسّم الباقي فيعطي الفقراء والمساكين وابن السبيل.

این است عبارت مرویه در "محجاج السالكين" و ديگر كتب معتبرهٔ اماميه، و از اين عبارت صريح مستفاد است كه: ابوبكر دعوى [حضرت] زهرا عليها السلام را تصديق نمود، ليكن عدم قبض را، و تصرف پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم را تا حين وفات، مانع ملك دانسته بود ـ كما هو المقرّر عند جميع الإمامية[2] ـ

---

۱. لم يرد (أستغفر) في التحفة.

۲. في المصدر: (الأُمّة).

وچون ابوبكر زهرا[عليها السلام] را در دعوى تصديق نموده، باز اشهاد أمّ‌أيمن و حضرت امير[عليه السلام] چه بود؟!

الحمد لله از روى روايات اماميه اظهار حق شد، و طوفان و تهمتى كه بر ابوبكر بسته بودند ـ كه دعوى را مسموع ننمود، و شهادت را ردّ كرد ـ دروغ بر آمد، والله يحقّ الحقّ ويبطل الباطل.

و در اينجا نيز بايد دانست كه علماى شيعه چون ديدند كه هبه به غير قبض، موجب ملك نمى‌شود، پس حضرت زهرا رضى‌الله‌عنها[عليها السلام] چرا در غضب مى‌آمد، و ابوبكر را چه تقصير؟! ناچار در زمان ما علماى ايشان از اين دعوى نيز انتقال نموده، دعوى ديگر برآورد[ند][۱]، طعن ديگر تراشيدند كه آن طعن چهاردهم است[۲].

أقول:

سيد مرتضى علم الهدى بعد نقل كلام قاضى القضات گفته:

نحن نبتدىء فندلّ على أن فاطمة عليها السلام ما ادّعت من نحلة فدك إلاّ ما كانت مصيبة فيه، وإن مانعها ومطالبها بالبيّنة مُتعنِّتٌ عادلٌ عن

---

۱. زياده از مصدر.

۲. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۷۷ ـ ۲۷۹.

الصواب؛ لأنها لا تحتاج إلى شهادة ولا بيّنة، ثم نعطف على ما ذكرته على التفصيل ونتكلم عليه.

والذي يدلّ على **<228>** ما ذكرناه أنها كانت معصومة من الغلط، مأموناً[١] منها فعل القبيح، ومن هذه صفته لا يحتاج فيما يدّعيه إلى شهادة ولا بيّنة.

فإن قيل: دلّوا[٢] على الأمرين.

قلنا: أمّا الذي يدلّ على عصمتها؛ فقوله تعالى: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ﴾[٣] وقد بيّنا فيما سلف من هذا الكتاب أن هذه الآية تتناول جماعةً منهم فاطمة [عليها السلام]، [بما تواترت الاخبار فى ذلك][٤] وأنها تدلّ على عصمة من تناولته وطهارته، وأن الإرادة هاهنا دلالةٌ على وقوع الفعل المراد، ولا طائل في إعادته.

ويدلّ ـ أيضاً ـ على عصمتها قوله صلى الله عليه وآله: «فاطمة بضعة مني، فمن آذى فاطمة فقد آذاني، ومن آذاني فقد آذى الله» وهذا يدلّ على عصمتها؛ لأنها لو كانت ممّن تقارف الذنوب، لم يكن

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (مأمونة) آمده است.

۲. في المصدر: (دلّلوا).

۳. الاحزاب (۳۳): ۳۳.

۴. الزيادة نقلها في المصدر المطبوع عن شرح ابن ابى الحديد عن الشافي.

من يؤذيها مؤذيا له على كلّ حال، بل كان متى[١] فعل المستحقّ من ذمّها أوإقامة الحدّ [عليها][٢] ـ إن كان الفعل يقتضيه ـ سارّاً لهعليه السلام ومطيعاً.

على أنّا لا نحتاج فيما نريد إلى أن ننبّه في هذا الموضع على الدلالة على عصمتها، بل يكفي في هذا الموضع العلمُ بصدقها فيما ادّعته، وهذا لا خلاف فيه بين المسلمين ؛ لأن أحداً لا يشكّ أنها لم تدّع ما ادّعت كاذبة، وليس بعد أن لا تكون كاذبة إلاّ أن تكون صادقة، وإنّما اختلفوا في [أنّه][٣] هل يجب مع العلم بصدقها تسليم ما ادّعته بغير بيّنة أم لا يجب ذلك؟

والذي يدلّ على الفصل الثاني: أن البيّنة إنّما تراد ليغلب في الظنّ صدق المدعي، ألا ترى أن العدالة معتبرة في الشهادات لمّا كانت مؤثرة في غلبة الظنّ لما ذكرناه، ولهذا جاز أن يحكم الحاكم بعلمه من غير شهادة؛ لأن علمه أقوى من الشهادة، ولهذا كان الإقرار أقوى من البيّنة من حيث كان أبلغ في تأثير غلبة الظنّ، وإذا قدّم الإقرار على الشهادة لقوة الظنّ عنده، فأولى أن يقدّم العلم على الجميع، وإذا لم يحتج مع الإقرار إلى الشهادة ـ لسقوط

---

١. لم يرد في المصدر: (متى).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

حكم الضعيف مع القوي ـ فلا يحتاج أيضاً مع العلم إلى ما يؤثّر الظنّ من البيّنات والشهادات.

والذي يدلّ ـ أيضاً ـ على صحة ما ذكرناه: أنه لا خلاف بين أهل النقل [في][۱] أن أعرابياً نازع النبيّ ﷺ في ناقة، فقال ﷺ: «هذه لي، وقد خرجتُ إليك من ثمنها»، فقال الأعرابي: من يشهد لك بذلك؟ فقال خزيمة بن ثابت: أنا أشهد بذلك: فقال له النبيّ ﷺ: «من أين علمتَ؟ أحضرت ابتياعي لها؟» فقال: لا، ولكن علمت ذلك من حيث علمت أنك رسول الله [ص]، فقال النبيّ ﷺ: «قد أجزت شهادتك، وجعلتها شهادتين»، فسمّي خزيمة بذلك: ذاالشهادتين.

وهذه القصة مشبهة بقصّة فاطمة (ع)؛ لأن خزيمة اكتفى في العلم بأن الناقة <229> للنبيّ ﷺ، وشهد بذلك من حيث علم أنه رسول الله ﷺ ولا يقول إلاّ حقّاً، وأمضى النبيّ [ﷺ] ذلك على هذا الوجه، ولم يدفعه عن الشهادة من حيث لم يحضر الابتياع وتسليم الثمن، فقد كان يجب على من علم أن فاطمة [(ع)] لا تقول إلاّ حقّاً أن لا يستظهر عليها بطلب شهادة أو بيّنة هذا[۲].

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. شافی ۴/ ۹۴ ـ ۹۷.

اما آنچه گفته: جواب از این طعن آنکه: دعوی هبه از حضرت زهرا رضی‌الله‌عنها[علیها السلام] و شهادت دادن حضرت علی[علیه السلام] و اُمّ‌اَیمن یا حسنین علیهما السلام ـ علی اختلاف الروایات ـ در کتب اهل‌سنت اصلاً موجود نیست، محض از مفتریات شیعه است، در مقام الزام اهل‌سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاهت است.

پس مردود است به اینکه: انکار وجود این دعوی و شهادت در کتب اهل‌سنت، ناشی از کمال عناد [و] عصبیت است؛ زیرا که این دعوی در کتب کثیره از کتب معتمده و اسفار معتبرهٔ ایشان مذکور است، مثل :

۱. تصانیف عمر بن شبّه ،

۲. و مجد مورخ ،

۳. و ابوبکر جوهری ،

٤. و "مغنی" قاضی القضات ،

٥. و "ملل و نحل" شهرستانی ،

٦. و "کتاب الموافقه" ابن السمان ،

۷. و "معجم البلدان" یاقوت حموی ،

۸. و "محلّیٰ" ابن حزم ،

۹. و "نهایة العقول" ،

۱۰. و "تفسیر کبیر" مسمی به "مفاتیح الغیب" ،

۱۱. و "ریاض النضرة" ،

۱۲. و کتاب "الاکتفاء"،

۱۳. و "فصل الخطاب"،

۱٤. و "مواقف"،

۱۵. و "شرح مواقف"،

۱٦. و "جواهر العقدین"،

۱۷. و "وفاء الوفا"،

۱۸. و "خلاصة الوفا" هر سه از سید سمهودی،

۱۹. و "حاشیه" صلاح‌الدین رومی بر "شرح عقائد" نسفی از تفتازانی،

۲۰. و "صواعق محرقه"،

۲۱. و "براهین قاطعه"،

۲۲. و "مقصد اقصی"،

۲۳. و "معارج النبوة"،

۲٤. و "حبیب السیر"،

۲۵. و "روضة الصفا".

و در بسیاری از این کتب وقوع این شهادت هم بر این دعوی مذکور است، و از همین‌جا است که خواجه کابلی ـ که پیر و مرشد **مخاطب** است ـ انکار این دعوی نکرده بود[1]، لیکن **مخاطب** از کمال وقاحت و عدم مخافت

---

۱. الصواعق، ورق: ۲۵۷ ـ ۲۵۸.

از فضيحت ـ با وصفی که در جلّ مباحث، سارق خرافات او مـی‌باشد ـ در اینجا تقلید او را ترک کرده، پا را از او هم فراتر نهاده، در پی انکار چنین امر واضح افتاده، زبان خرافه‌توأمان را به کذب و دروغ ظاهر گشاده، و به بانگ بی‌هنگام سراییده که:

این دعوی هبهٔ فدک و شهادت بر آن در کتب اهـل‌سنت اصـلاً مـوجود نیست، محض از مفتریات شیعه است!!

آری مفتری را تمام جهان مفتری مـی‌نماید، المرء یـقیس عـلی نـفسه!! حالا عبارات متضمنهٔ این دعوی باید شنید، شهرستانی در "ملل و نحل" گفته:

الخلاف الثالث[1]: في أمر فدك والتوارث عن النبيّ صلی‌الله علیه [وآله]وسلّم، ودعوی فاطمة ـ علی نبیّنا وعلیها السلام ـ وراثةً تارة، وتمليكاً أُخری، حتّی دُفعت عن ذلك بالرواية المشهورة عن النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم[2]: نحن معاشر الأنبياء لا نورّث ما تركناه صدقة[3].

و قاضی القضات در کتاب "مغنی" گفته:

لسنا ننكر صحة ما روي من ادّعائها فدك، فأمّا إنها كانت

---

۱. في المصدر: (السادس).

۲. از قسمت (ودعوی فاطمة علی نبیّنا وعلیها السلام) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۳. الملل والنحل ۱ / ۲۵.

بيدها فغير مسلّم، بل لو كانت في يدها لكان الظاهر أنها لها، فإذا كانت في جملة التركة، فالظاهر أنها ميراث، وإذا كان كذلك فغير جائز لأبي بكر قبول دعواها[۱].

یعنی: نیستیم ما که انکار می‌کنیم صحت آنچه روایت کرده است از ادعای حضرت فاطمه [عليها السلام] هبهٔ فدک را، **<230>** اما اینکه به درستی که فدک در دست آن حضرت بود، پس غیر مسلم است، بلکه اگر در دست آن حضرت صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بودی، ظاهر چنان بود که او راست، و هرگاه که در جملهٔ ترکه بوده است، پس ظاهر این است که میراث بود، و هرگاه که چنین باشد، پس جایز نبود ابوبکر را قبول دعوی آن حضرت.

و سید نورالدین سمهودی ـ که شیخ عبدالحق او را در "جذب القلوب" مدح بسیار کرده ـ یعنی به این اوصاف یاد نموده:

سيدٌ عالمٌ كاملٌ، أوحد العلماء الأعلام، عالم مدينة خير الأنام، نور الدين علي بن السيد الشريف عفيف الدين عبد الله بن أحمد الحسيني السمهودي المدني ـ رحمه الله رحمة الأبرار وأسكنه الجنة دار القرار ـ مات ضحى يوم الخميس لليلةٍ بقيت من ذي القعدة عام إحدى عشر وتسعمأة، ودفن في البقيع عند قبر

---

۱. لم نجدهذا النص في المصدر، ونقلها عنه ابن ابی الحديد في شرح نهج البلاغة ۱۶ / ۲۶۹، والسيد المرتضى رحمه الله في الشافي ۴ / ۹۰، وصرّح محقق كتاب الشافي في تعليقته أن أول هذه الشبهة سقطت من المغني المطبوع!

الإمام مالك... * انتهى.

در كتاب "وفاء الوفا بأخبار دار المصطفى" ـ كه به تصريح شيخ عبدالحق از مشهورترين و عمده‌ترين تواريخ است، و كتابى است نافع حافل، شامل احوال مدينه مطيبه و ذكر وقايع و حوادث كه در وى واقع شده، و احاديث و آثار كه ورود يافته ـ گفته:

ذكر المجد في ترجمة فدك ما يقتضي: أن الذي دفعه عمر إلى علي [عليه السلام] والعباس ـ رضى الله عنهم ـ ووقعت الخصومة فيه هو فدك، فإنه قال فيها:

وهي التي كانت فاطمة رضي الله عنها [عليها السلام] ادّعت أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاها، فقال أبو بكر...: أُريد بذلك شهوداً، فشهد لها علي [عليه السلام]، فطلب لها شاهداً آخر، فشهدت لها أُمّ أيمن، فقال: علمت ـ يا بضعة رسول الله [ص] ـ أنه لا يجوز إلاّ شهادة رجل وامرأتين، فانصرفت.. ثم أدّى اجتهاد عمر إلى ردّها[1] لمّا ولي وفتحت الفتوح، وكان علي [عليه السلام] يقول: إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم جعلها في حياته لفاطمة [عليها السلام]

---

*. [ب] جذب القلوب صفحه: ۶ (طبع نول كشور الهند سنه ١٣٢٢).

١. حذف قوله: (إلى ردّها) في المصدر المطبوع، وذكر محقق الكتاب في الهامش: (الكلام لا يتمّ إلاّ بذكر ما أدّىٰ إليه إجتهاد عمر ...، والمراد مفهوم وهو أنه دفعها إليهم..).

فكان العباس يأبىٰ ذلك، فكانا يختصمان إلى عمر، فيأبى أن يحكم بينهما ويقول: أنتما أعرف بشأنكما.* انتهى.

و خود سيد نورالدين بعد اين گفته:

أمّا ما ذكره المجد من أن فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها السلام] ادّعت نحلة فدك، فروى ابن شبّة ما يشهد له، عن النمير بن حسان، قال: قلت لزيد بن علي ـ وأنا أُريد أن أهجن أمر أبي بكر ـ: إن أبا بكر انتزع من فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها السلام] فدك، فقال: إن أبا بكر كان رجلاً رحيماً، وكان يكره أن يغيّر شيئاً تركه رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم فأتته فاطمة [عليها السلام]، فقالت: «إن رسول الله صلى‌الله عليه [وآله] وسلّم أعطاني فدك»، فقال لها: هل لك على هذا بيّنة؟ فجاءت بعلي رضي الله عنه [عليه السلام]، فشهد لها، ثم جاءت بأُمّ أيمن فقالت: أليس تشهد أني من أهل الجنة؟ قال: بلى، قالت: فأشهد أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أعطاها فدك، فقال أبو بكر: برجل وامرأة تستحقّينها؟ أو تستحقّين بها القضية! قال زيد بن علي: وأيم الله! لو رجع الأمر اليّ لقضيت فيها بقضاء أبي بكر[1].

---

*. [الف] قوبل على أصل وفاء الوفا، ورأينا منه نسختين، والعبارة في الفصل الثاني في صدقاته وما غرسه بيده الشريفة، من الباب السادس. (۲۲) [ب] وفاء الوفا الفصل الثاني الباب السادس. [وفاء الوفا ۳/ ۹۹۹].

۱. وفاء الوفا ۳/ ۱۰۰۰ ـ ۱۰۰۱.

و در "جواهر العقدين" نيز از حافظ عمر بن شبّه نقل كرده كه راوى **<231>** گفت:

قلت لزيد بن علي ـ وهو أخو الباقر [عليه السلام]، وأنا أُريد أن أهجن أمر أبي بكرـ: إن أبا بكر انتزع من فاطمة رضي الله عنها [عليها السلام] فدك، فقال: إن أبا بكر كان رجلاً رحيماً، وكان يكره أن [يغيّر](۱) شيئاً تركه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فأتته فاطمة رضي الله عنها [عليها السلام] فقالت: «إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاني فدك»، فقال لها: هل لك على هذا بيّنة؟ فجاءت بعلي [عليه السلام] فشهد لها، ثم جاءت بأُمّ أيمن فقالت: أليس تشهد أني من أهل الجنة، قال: بلى، قالت: فأشهد أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاها فدك، فقال أبو بكر...: فبرجل وامرأة تستحقّينها؟ أو تستحقّين بها القضية؟

قال زيد بن علي: وأيم الله لو رجع الأمر إلي لقضيت بقضاء أبي بكر*.

---

۱. الزيادة من المصدر، وفي [الف] هنا بياض بقدر كلمة.

* . [الف] كانت نسخة جواهر العقدين عند المصنف العلاّمة طاب ثراه فننقل منها هذه العبارة وغيرها في هذا الكتاب وغيره من مصنفاته التي تستطاب. (۱۲).

[جواهر العقدين ۲ / ۴۴۳].

و نیز سید سمهودی در کتاب "خلاصة الوفا" ـ که خلاصهٔ "وفاء الوفا" است ـ گفته:

وذكرنا في الأصل ما روي أن فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها السلام] قالت في فدك: «إن النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم نحلنيها»، وما اتفق فيها*.

و ابن ابی‌الحدید در "شرح نهج البلاغه" از ابوبکر جوهری این روایت را به این الفاظ نقل کرده که راوی گفت:

قلت لزيد بن علي ـ وأنا أُريد أن أُهجّن أمر أبي بكر ـ: إن أبا بكر انتزع فدك من فاطمة [عليها السلام]، فقال: إن أبا بكر كان رجلاً رحيماً وكان يكره أن يغيّر شيئاً فعله رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم، فأتته فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها السلام] فقالت: «إن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم أعطاني فدك»، فقال لها: هل لك على هذا بيّنة؟ فجاءت بعلي [عليه السلام] فشهد لها، ثم جاءت بأُمّ أيمن، فقالت: ألستما تشهدان أني من أهل الجنة؟ قالا: بلى ـ [قال] أبو زيد[1]: يعني إنها قالت ذلك لأبي بكر وعمر ـ قالت: فأنا

---

* . [الف] الفصل في صدقاته من الباب السادس $\frac{٢٠٨}{٢٢٦}$ قوبل على نسخة بخط العرب [كذا]، ولله الحمد على ذلك. (١٢). [ب] خلاصة الوفاء: ٢٤٠ (طبع مصر سنه ١٢٨٥). [خلاصة الوفاء: ٣٢٥].

١. يعني: راوي الحديث.

أشهد أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم أعطا فاطمة [عليها‌السلام] فدك، فقال أبو بكر: فرجل وامراة أُخري تستحقّين بها القضيّة، ثم قال: وأيم الله لو رجع الأمر إليّ لقضيت بقضاء أبي بكر(۱).

وخواجه محمد پارسا نيز در "فصل الخطاب" ـ که **مخاطب** به آن در جواب همين طعن استناد کرده ـ از کتاب "الموافقه" ابن السمان ـ که براى اثبات محبت و موافقت و مصادقت صحابه به اهل‌بيت عليهم‌السلام تصنيف شده، و **مخاطب** به روايت آن نيز در جواب همين طعن استناد نموده ـ روايت ادعاى حضرت فاطمه عليها‌السلام هبهٔ فدک را نقل کرده، چنانچه گفته:

وقال ـ أي ابن السمان في كتاب الموافقة في ذكر فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها‌السلام] وأبي بكر...: جاءت فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها‌السلام] إلى أبي بكر، فقال: «أعطني فدك، فإن رسول‌الله صلى‌الله عليه [و آله] وسلّم وهبها لي»، فقال: صدقت يا بنت رسول الله [ص]، ولكني رأيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم يقسّمها، فيعطي الفقراء والمساكين وابن السبيل بعد أن يعطيكم منها قوتكم، فما تصنعين بها؟ قالت: «أفعل فيها كما كان يفعل فيها أبي رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم»*.

---

۱. شرح ابن ابى الحديد ۱۶ / ۲۱۹ ـ ۲۲۰.

*. [الف] ربع آخر كتاب فضائل، ابوبكر. (۱۲).

و در "حاشيهٔ" صلاح‌الدين رومى بر "شـرح عـقائد"* ـ عـلى مـا نـقل ـ مذكور است:

وعن منع الإرث وفدك بالنحلة، وقع بين فاطمة [عليها السلام] وبين أبي بكر بغض وتشاجر ولم تتكلّم معه مدة حياتها(۱). **<232>**

و ابن حجر ـ كه از متعصبين اهل‌سنت است، و نهايت معتبر و معتمد ـ در "صواعق محرقه" گفته:

ودعواها: أنه صلى الله عليه [وآله] وسلّم نحلها فدكاً، لم تأت عليها إلاّ بعلي [عليه السلام] وأُمّ أيمن، فلم يكمل نصاب البيّنة.

على أنّ في قبول شهادة الزوج لزوجته خلافاً بين العلماء.

وعدم حكمه بشاهد ويمين، إمّا لعلة كونه ممّن لا يراه ـ ككثيرين من العلماء ـ أو انها لم تطلب الحلف مع من شهد لها.

➲ نسخهٔ "فصل الخطاب" به خط بعض اهل‌سنت به دست فقير افتاده كه از آن عبارات منقوله در اين كتاب [را] مقابله كردم. (۱۲). [فصل الخطاب: ۴۷۱].

* . [الف] در "كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون" در ذكر حواشى "شرح تفتازانى" بر "عقائد نسفى" مذكور است:

وحاشية المولى صلاح الدين معلم السلطان بايزيد ابن محمد خان كتبها حين أقرأه، وهي مقبولة [جدّاً]. (۱۲). [كشف الظنون ۲ / ۱۱۴۶].

۱. حاشيه رومى:

وزعمهم أن الحسن والحسين وأُمّ كلثوم[عليهم السلام] شهدوا لها باطل.

على أن شهادة الفروع والصغير غير مقبولة، وسيأتي عن الإمام زيد بن علي بن الحسين عليه السلام أنه صوّب ما فعله أبو بكر، وقال: لو كنت مكانه لحكمت بمثل ما حكم به.

وفي رواية ـ تأتي في الباب الثاني ـ: إن أبا بكر كان رحيماً وكان يكره أن يغيّر شيئاً تركه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم، فأتته فاطمة رضي الله عنها [عليها السلام] فقالت: «إن رسول الله صلى الله عليه [وآله]وسلّم أعطاني فدك»، فقال: هل لك بيّنة؟ فشهد لها علي[عليه السلام] وأُمّ أيمن، فقال لها: فبرجل وامرأة تستحقّينها؟*.

و در باب ثانی که آن را معنون به این عنوان کرده:

الباب الثاني فيما جاء عن أكابر أهل البيت من مزيد الثناء على الشيخين لتعلم براءتهما ممّا تقول الشيعة والرافضة من عجائب الكذب والافتراء.. إلى آخره،

گفته:

وأخرج الحافظ عمر بن شبّة: أن زيداً هذا، الإمام الجليل قيل

* . [الف] در باب اول طعن فدک. [ب] صواعق محرقه: ٣٥. [الصواعق المحرقة ١ / ٩٣ ـ ٩٤ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

له: إن أبا بكر انتزع من فاطمة [عليها السلام] فدك، فقال: إنه كان رحيماً، وكان يكره أن يغيّر شيئاً تركه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم..! فأتته فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها السلام]، فقالت له: «إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم أعطاني فدك»، فقال: هل لك بيّنة؟ فشهد لها علي [عليه السلام] وأُمّ أيمن، فقال لها: برجل وامرأة تستحقّينها؟ ثم قال زيد: والله لو رجع الأمر فيها اليّ لقضيت بقضاء أبي بكر.[1] انتهى.

وكمال‌الدين بن فخرالدين جهرمی در ترجمهٔ "صواعق محرقه" که موسوم است به "براهين قاطعه" گفته:

و بعد از این خواهد آمد: روایت است از امام زید بن علی بن الحسین ـ رضی‌الله‌عنهم ـ که رأی ابوبکر... را در این باب صواب دانست، و گفت: اگر به جای ابوبکر من می‌بودم حکم می‌کردم به همین طریق که ابوبکر... کرد، و ابوبکر... مردی رحیم بود، و مکروه می‌داشت که تغییر کند چیزی را که رسول‌الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم گذاشته بود، پس فاطمه رضی‌الله‌عنها [عليها السلام] نزد او آمد و گفت که: «رسول‌الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم فدک را به من عطا فرموده»، ابوبکر... گفت: شاهدی در این باب است؟ آنگاه علی‌ عليه السلام [عليه السلام] و اُمّ‌أیمن گواهی دادند، بعد از آن ابوبکر...

---

۱. الصواعق المحرقة ۱/ ۱۵۷ـ ۱۵۸.

گفت: به شهادت مردی و زنی مستحق این می‌شوی؟![۱]

باز زید ـ رضوان‌الله‌علیه ـ گفت: به خدا سوگند که اگر مرافعهٔ این امر نزدیک من می‌گذشت، حکم می‌کردم به آنچه ابوبکر... حکم کرده است*.

---

۱. در مصدر: (نمی‌شوی).

*. [الف و ج] فصل پنجم باب اول. [براهین قاطعه: ۵۳ ـ ۵۴].

[الف و ب] از غرائب آن است که جهرمی جهر به خیانت و تخدیع و تلبیس نموده که در صدر این عبارت نفی صحت دعوی هبهٔ فدک و وقوع شهادت ـ که صاحب "صواعق" انکار آن نتوانسته، بلکه اثباتش کرده ـ ذکر نموده، و از تخالف کلام خودش هم که در آخر همین‌جا اثبات این دعوی و شهادت کرده هم نیندیشیده، چنانچه گفته:

و اما آنکه فاطمه رضی‌الله‌عنها [علیها السلام] دعوی کرد که رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم فدک [را] به او بخشید و تملیک او کرد، و به این معنا علی‌رضی‌الله‌عنه [علیه السلام] و اُمّ‌اُیمن اداء شهادت کردند، به صحت نرسیده، و بر تقدیر وقوع دعوی تملیک و اتیان به علی‌رضی‌الله‌عنه [علیه السلام] و اُمّ‌أیمن جهت ادای شهادت، چون نصاب بیّنه ـ که دو مرد است یا چهار زن ـ به اتمام نرسیده بود، بنابر این ابوبکر... در حکم تأمل فرمود به آنکه در قبول شهادت زوج برای زوجه خلافی میان علما هست.

و اما آنکه به یک گواه و قسم حکم نکرده است، بنابر آن است که بسیاری از علما بر این نرفته‌اند، با آنکه بعد آن شهادت یک کس، فاطمه رضی‌الله‌عنها [علیها السلام] طلب یمین نکرد و ساکت شد.

⊂

و نیز در "براهین قاطعه" مسطور است:

روایت کرد حافظ عمر بن شبّه که با امام زید گفتند که: ابوبکر از فاطمه... [عليها السلام] <233> انتزاع[1] فدک نمود، باز[2] امام زید گفت:

إنه كان رحيماً، وكان يكره أن يغيّر شيئاً تركه رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم، فأتته فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها السلام] فقالت له: «إن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم أعطاني فدك»، فقال: هل لك بيّنة، فشهد لها علي[عليه السلام] وأُمّ أيمن ـ رضى‌الله‌عنها ـ، فقال لها: برجل وامرأة تستحقّينها؟!

ثمّ قال زيد: والله لو رجع الأمر فيها إليّ لقضيت بقضاء أبي بكر... .

یعنی ابوبکر... شخصی مهربان رقیق القلب بود، و مکروه می‌داشت که ترکهٔ رسول‌الله صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم را از حالی که بود تغییر نماید! آنگاه فاطمه رضی‌الله‌عنها [عليها السلام] نزد او آمد و گفت که: «رسول‌الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم فدک را به من داده است».

➲ و آنچه زعم کرده‌اند که: حسن و حسین و ام‌کلثوم رضی‌الله‌عنهم[عليهم السلام] گواهی دادند، آن زعم باطل است، با آنکه شهادت فرع و صغیر مقبول نیست، و بعد از این خواهد آمد روایت از امام زید بن علی بن الحسین رضی الله عنهم [عليهم السلام] که رأی ابوبکر... را در این باب صواب دانست... إلی آخر. [براهین قاطعه: ۵۳].

۱. در مصدر: (انزاع).

۲. در مصدر: (باز) نیامده است.

ابوبکر... گفت: آیا تو را شاهدی در این باب است؟[1] پس علی [عليه السلام] و أمّ‌أیمن ـ رضی‌الله‌عنهما ـ گواهی دادند، آنگاه ابوبکر... گفت: به شهادت مردی و زنی مستحق آن می‌شوی؟

باز زید عليه السلام گفت: به خدا سوگند که اگر این امر به من رجوع کرده شده بودی، هر آینه حکم می‌کردم به طریقی که ابوبکر... حکم کرد*.

و در "شرح مواقف" گفته:

فإن قيل: ادّعت فاطمة عليها السلام أنه صلى الله عليه [وآله] وسلّم نحلها ـ أي أعطاها فدك نحلةً وعطيةً ـ وشهد عليه علي والحسن والحسين وأُمّ كلثوم [عليهم السلام] ـ والصحيح أُمّ أيمن ـ فردّ أبوبكر شهادتهم، فيكون ظالماً.

قلنا: أمّا الحسن والحسين [عليهما السلام] فللفرعية؛ لأن شهادة الولد لا يقبل لأحد أبويه وأجداده عند أكثر أهل العلم.

وأيضاً هما كانا صغيرين في ذلك الوقت.

وأمّا علي [عليه السلام] وأُمّ أيمن[2]؛ فلقصورهما عن نصاب البيّنة، وهو رجلان أو رجل وامرأتان.[3] انتهى مختصراً.

---

١. در نسخه [ج]: (هست).

*. [ج] باب دوم [صفحه:] ٢٣٣. [براهين قاطعه: ٩٨].

٢. في شرح المواقف: (أم كلثوم).

٣. المواقف ٣ / ٥٩٨، شرح المواقف ٨ / ٣٥٦.

و فخر رازى در "نهاية العقول" گفته:

قوله: ثانياً إنه منعها فدكاً.

قلنا: لو وجب عليه تصديقها في هذه الدعوى، لكان ذلك إمّا لما يذكرونه من وجوب عصمتها ـ وقد سبق الكلام عليه ـ أو للبيّنة؛ لكنّ البيّنة الشرعية ما كانت حاصلة.

لا يقال: فيلزم أن تكون فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها السلام] طالبة[1] ذلك من غير بيّنة، وذلك لا يليق بها.

لأنا نقول: لعلّها كانت تذهب إلى أن الحكم بالشاهد الواحد واليمين جائز ـ على ما ذهب إليه بعضهم ـ وإن أبا بكر ... ما كان يذهب إلى ذلك[2].

و قاضى نورالله شوشترى رحمه الله در "احقاق الحق" از كتاب "معجم البلدان" تصنيف ياقوت حموى نقل كرده:

إن فدك قرية بالحجاز، بينها وبين المدينة يومان، وقيل: ثلاث، أفاءها الله تعالى على رسوله صلى الله عليه وآله في سنة سبع صلحاً، وذلك أن النبيّ صلى الله عليه وآله لمّا نزل خيبر وفتح حصونها، ولم يبق إلاّ ثلاث، واشتدّ بهم الحصار، فأرسلوا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله يسألون أن ينزلهم على

---

١. في المصدر: (طالبته).

٢. نهاية العقول، ورق: ٢٧٢، صفحه: ٥٥٠.

الجلاء، وفعل، وبلغ ذلك أهل فدك، فأرسلوا إلى رسول الله ﷺ أن يصالحهم على النصف من أثمارهم وأموالهم، فأجابهم إلى ذلك، فهي ممّا لا[١] يوجف عليه بخيل ولا **<234>** ركاب، فكان خالصة لرسول الله ﷺ، وفيها عين فوّاره كثيرة ونخيل كثيرة، وهي التي قالت فاطمة [عليها السلام]: «إن رسول الله ﷺ نحلنيها»، فقال أبو بكر: أُريد بذلك شهوداً، ولها قصة[٢].

و محب طبرى در "رياض النضرة" ـ كه **مخاطب** در جواب همين طعن به روايت او تمسک نموده و آن را از روايات اهل‌سنت شمرده ـ آورده:

وعن عبد الله بن أبي بكر بن عمرو بن حزم، عن أبيه، قال: جاءت فاطمة رضي‌الله‌عنها [عليها السلام] إلى أبي بكر، فقالت: «أعطني فدك، فإن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم وهبها لي».

قال: صدقت يا بنت رسول الله، ولكني رأيت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم يقسّمها، فيعطي الفقراء والمساكين وابن السبيل بعد أن يعطيكم منها قوتكم، فما تصنعين بها؟ ..* إلى آخره.

---

١. في المصدر ومعجم البلدان: (لم).

٢. احقاق الحق: ٢٢٤، معجم البلدان ٤ / ٢٣٨.

*. [الف] ذكر اقتفائه آثار النبوة واتباعه إياها من الفصل الثاني عشر من الباب

و نيز در "رياض النضرة" مذكور است:

وعنه ـ أي عن زيد بن علي ـ وقد سئل عن أمر فدك، قال: إن فاطمة [عليها السلام] ذكرت لأبي بكر: أن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم أعطاها فدك، فقال: ائتني[١] على ما تقولين بالبيّنة، فجاءت برجل وامرأة، قال أبو بكر: رجل مع الرجل، أو امرأة مع المرأة، فأعيت، فقال زيد: وأيم الله لو رجع القضاء إليّ لقضيت بما قضى به أبو بكر*.

و در "تفسير كبير" در تفسير آيهٔ: ﴿وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ..﴾[٢] إلى آخر الآية، گفته:

ثم هاهنا سؤال وهو: أن أموال بني النضير أُخذت بعد القتال؛ لأنهم حوصروا أياماً وقاتلوا وقتلوا، ثم صالحوا على الجلاء،

⮌ الأول من القسم الثاني. (١٢). [ب] رياض النضرة ١/١٦٩. [الرياض النضرة ٢/١٢٦ (چاپ دارالغرب الإسلامي بيروت)].

١. في المصدر: (ائتيني).

* . [الف] فصل فيما روي عن أهل البيت في فضل الشيخين وثنائهم عليهما من الباب السابع من القسم الأول. (١٢). [ب] رياض النضرة ١ / ٥٩. [الرياض النضرة ١/٣٨٥ (چاپ دارالغرب الإسلامي بيروت)].

٢. الحشر (٥٩): ٦.

فوجب أن تكون تلك الأموال من تلك الغنيمة لا من جملة الفيء، ولأجل هذا السؤال ذكر المفسّرون هاهنا وجهين:

الأول: إن هذه الآية ما نزلت في قرى بني النضير؛ لأنهم أوجفوا عليهم بالخيل والركاب وحاصرهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم والمسلمون، بل هو في فدك، وذلك لأن أهل فدك انجلوا عنه، فصارت تلك القرى والأموال في يد الرسول صلى الله عليه [وآله] وسلّم من غير حرب، فكان صلى الله عليه [وآله] وسلّم يأخذ من غلّة فدك نفقته ونفقة من يعوله، ويجعل الباقي في السلاح والكراع، فلمّا مات صلى الله عليه [وآله] وسلّم ادّعت فاطمة رضي الله عنها [عليها السلام] إنه صلى الله عليه [وآله] وسلّم كان نحلها فدك، فقال أبو بكر...: أنت أعزّ الناس عليّ فقراً، وأحبّهم إليّ غنىً، لكني لا أعرف صحة قولك، ولا يجوز أن أحكم بذلك..!! فشهد لها أُمّ أيمن ومولى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم، فطلب منها أبو بكر... الشاهد الذي يجوز قبول شهادته في الشرع..! فلم يكن، فأجرى أبو بكر ذلك على ما كان يجريه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم، ينفق منه على من كان ينفق عليه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم، ويجعل ما يبقى في السلاح والكراع، وكذلك عمر... جعله في يد علي رضي الله عنه [عليه السلام]

<235> ليجريه على هذا المجرى، وردّ ذلك في آخر عهد عمر...، وقال: إن بنا غنىً وبالمسلمين إليه حاجة، وكان عثمان... يجريه كذلك، ثمّ صار إلى علي ﷺ [عليه السلام] فكان يجريه هذا المجرى.. فالأئمة الأربعة اتفقوا على ذلك*.

و ابراهيم بن عبدالله يمنى شافعى در كتاب "الاكتفاء"(١) گفته:

---

* . [ج] قوبل على أصل تفسير [الكلمة مشوشة] جزء [الكلمة لا تقرء]، [ب] تفسير كبير ٢٩ / ٢٨٤ (طبع طهران).

١. الاكتفاء في فضل الأربعة الخلفاء؛ للشيخ إبراهيم اليمني الوصابي الشافعي.

قال البغدادي ـ في إيضاح المكنون ١ / ١١٥ ـ: الاكتفا في فضل الأربعة الخلفا؛ للعلامة إبراهيم ابن عبد الله الوصابي اليمنى فرغ منه سنة ٩٦٧ سبع وستين وتسعمائة.

أقول: نقل عنه الشيخ الأميني في الغدير ١ / ٢٥، ٥١، ٥٣، ٥٥، ٥٨، ٥٩، ١٢٢، ١٦٩ ـ ١٧٠، ١٧٩، ١٨٢، ١٨٧، ١٩٥، ٢٤٢.. وغيرها، والسيد المرعشي في ملحقات إحقاق الحق ـ ١٥ / ٩٥ و ١٦ / ١٨.. وغيرهما.

وفي مجلة تراثنا لمؤسسة آل البيت ١ / ٢٦:

أسنى المطالب في فضائل علي بن أبي طالب عليه السلام لإبراهيم بن عبد الله الأكفاني الوصابي، وهو قسم من كتابه: الاكتفاء في فضائل الأربعة الخلفاء، سمّى كل قسم منه باسم خاص، والقسم الذي في فضائل أمير المؤمنين عليه السلام سمّاه: أسنى المطالب، أوله: الحمد لله المجيد، الفعال لما يريد.. جاء في آخره: قال جامعه: اتفق الفراغ من جمعه وترتيبه ثاني عشر ربيع الأول أحد شهور عام ٩٦٣. ورتّبه على ثمانية

[و](١) ابن شبّة(٢)، عن النمير بن حسان، قال:

قلت لزيد بن علي ـ وأنا أُريد أن أهجن أمر أبي بكر وعمر ـ: إن أبا بكر انتزع من فاطمة رضي الله عنها [عليها السلام] فدك،

فقال: إن أبا بكر كان رجلاً حليماً، وكان يكره أن يغيّر شيئاً تركه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم، فأتت فاطمة رضي الله عنها [عليها السلام] فقالت: «إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاني فدك»، فقال لها: هل لك على هذا بيّنة؟ فجاءت بعلي عليه السلام [عليه السلام] فشهد لها، ثمّ جاءت بأُمّ أيمن، فقالت: أليس تشهد أني من أهل الجنة؟! قال: بلى، قالت: فأشهد أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم أعطاها فدك، فقال أبو بكر: فبرجل وامرأة تستحقّها؟(٣) أو تستحقّين بها القضية؟

ثم قال زيد بن علي: وأيم الله لو رجع الأمر إليّ لقضيت فيها بقضاء أبي بكر. أخرجه في الموافقة*.

كتب، خامسها هذا الكتاب، وسمّى المجموع :الاكتفاء.

وفي (أسنى المطالب) عشرين بابا و ١٣ فصلاً، وسادسها في فضل عمار.

١. از نسخه [ج].

٢. [ج] شيبة.

٣. كذا وقد مرّ بلفظ: (تستحقّينها) وهو الصحيح.

*. [ج] قوبل على أصل الإكتفاء ولله الحمد و الثناء. [الاكتفاء: وانظر تاريخ

و نیز در کتاب "الاکتفاء" مذکور است:

وعن أبي الجارود: سئل زيد بن علي عن أمر فدك، فقال: فاطمة [عليها] ذكرت لأبي بكر: أن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلّم أعطاها فدك، فقال: ائتني على ما تقولين بالبيّنة، فجاءت برجل وامرأة، فقال أبو بكر: رجل مع الرجل وامرأة مع المرأة.. فأعيت.

ثم قال زيد: وأيم الله لو رجع القضاء إليّ لقضيت بما قضى به أبو بكر. أخرجه في الموافقة(۱).

و ابن حزم اندلسی در کتاب "محلّیٰ" گفته:

روي أن علي بن أبي طالب [عليه] شهد لفاطمة رضي الله عنها [عليها] عند أبي بكر الصديق، ومعه أُمّ أيمن، فقال له أبو بكر: لو شهد معك رجل أو امرأة أُخرى لقضيت لها بذلك*.

و چون ظاهر است که سوای هبهٔ فدك، واقعهٔ دیگر را که در آن شهادت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و اُمّ أیمن برای حضرت فاطمه عليها السلام واقع شده باشد، نشان نمی‌دهند، پس مراد از این شهادت، شهادت بر ادعای فدک باشد.

و در "حبیب السیر" مسطور است:

⬅ المدينة لابن شبة ۱ / ۱۹۹ ـ ۲۰۰، شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۱۹ ـ ۲۲۰].

۱. الاکتفاء:

*. [ج] كتاب الشهادات. [المحلی ۹ / ۴۱۵].

در "مقصد اقصی" بدین عبارت مزبور است که: بعضی گویند: حضرت رسالت [صلی الله علیه وآله] به سوی فدك امیرالمؤمنین علی [علیه السلام] را فرستاد، و مصالحه بر دست امیر [علیه السلام] واقع شد، بر آن نهج که امیر [علیه السلام] قصد خون ایشان نکند، وحوائط خواص(۱) از آنِ رسول [صلی الله علیه وآله] باشد، پس جبرئیل فرود آمد و گفت: «حق تعالی می‌فرماید که: حق خویشان بده»، رسول [صلی الله علیه وآله] گفت: «خویشان من کیستند؟ و حق ایشان چیست؟» جبرئیل گفت: «فاطمه است، حوائط فدک بدو ده، و آنچه از آن خدا و رسول است در فدک هم بدو ده».

پیغمبر علیه السلام فاطمه [علیها السلام] را بخواند، <236> و از برای او حجتی نوشت، و آن وثیقه [ای] بود که بعد از وفات رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم پیش ابوبکر آورد و گفت: «این کتاب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم است که از برای من و حسن و حسین نوشته است».* انتهی کلامه.

و در "روضة الصفا" مذکور است:

و در "مقصد اقصی" به این عبارت مذکور است که: بعضی می‌گویند که: حضرت رسالت [صلی الله علیه وآله] به سوی فدک حضرت امیرالمؤمنین علی [علیه السلام] را فرستاد، و مصالحه بر دست امیر [علیه السلام] واقع شد، بر آن نهج که امیر [علیه السلام] قصد

---

۱. [ج] خاصّ.

* . [ب] حبیب السیر، مجلد اول، جزء سوم صفحه: ۵۸ (طبع هند سنه ۱۲۷۳). [حبیب السیر ۱ / ۳۸۱].

[خون][1] ایشان نکند، و حوائط خواص[2] از آن رسول‌الله [صلی الله علیه وآله وسلم] باشد، پس جبرئیل فرود آمده گفت: «حق تعالی می‌فرماید که: حق خویشان بده»، رسول‌الله [صلی الله علیه وآله وسلم] فرمود که: «خویشان من کی‌اند؟[3] و حق ایشان چیست؟» جبرئیل گفت: «فاطمه [علیها السلام] است، حوائط فدک را بدو ده، و آنچه از آن خدا و رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم است در فدک هم، بدو ده».

پیغمبر ـ علیه [وآله] الصلاة والسلام ـ فاطمه [علیها السلام] را بخواند و برای او حجتی نوشت، و آن وثیقه [ای] بود که بعد از وفات رسول‌الله علیه [وآله] السلام پیش ابوبکر آورد، و گفت: این کتاب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم است که برای من و حسن و حسین نوشته.[4] انتهی.

و عبارت "معارج" بعد از این مذکور خواهد شد.

این همه عبارات برای تکذیب و تخجیل و تفضیح و تجهیل **مخاطب** نبیل! ـ که به تشدّد و مبالغه انکار وجود روایت ادعای هبهٔ فدک در کتب اهل‌سنت نموده، و آن را از مفتریات شیعه پنداشته، و آوردن آن را در مقام الزام اهل‌سنت، و جواب از آن طلبیدن، کمال سفاهت انگاشته ـ کافی و وافی است.

---

۱. زیاده از مصدر و نسخه [ج].

۲. [ج] خاصّ.

۳. [ب] کیستند.

۴. روضة الصفا ۲ / ۴۲۵ (چاپ مرکزی) ۲ / ۱۳۵ (چاپ سنگی).

و هر چند **مخاطب** به ظاهر به این خرافه خود طعن و تشنیع بلیغ بر اهل‌حق زده، لیکن بعد ملاحظه عبارات ائمهٔ سنیه واضح می‌شود که: به حقیقت کمالِ تسفیه و تحمیقِ اکابرِ اساطین خود، پیش نظر داشته که ایشان به این روایت تمسک نموده‌اند، و احتجاج و استناد و استشهاد به آن فرموده [اند]، به هر حال هیچ عاقلی بر چنین جسارت و خسارت شنیع اقدام نمی‌تواند کرد.

و از اینجاست که کابلی ـ پیر مضل **مخاطب** ـ چون بر افادات ائمهٔ خود اطلاعی به هم رسانیده ـ با وصف آن همه تعصب فاحش و عناد قبیح که جاها بر انکار امور ثابتهٔ ظاهره جسارت نموده ـ تاب ردّ و ابطال این روایت نیافته، بلکه به طلب ابوبکر زنی دیگر، تا که نصاب شهادت تمام شود، تصریح ساخته، چنانچه در "صواقع" در مطاعن ابی‌بکر گفته:

السابع: إنه منع فاطمة [عليها السلام][1] فدكاً، وقد ادّعت: انه وهبها إياها، فلم يصدّقها مع عصمتها، فجاءت بعلي [عليه السلام] وأُمّ أيمن، فردّ شهادتهما، فغضبت عند ذلك، وقد قال صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «فاطمة [عليها السلام][2] بضعة مني من أغضبها فقد أغضبني».

وهو باطل؛ لأن الموهوب لا يصير ملكاً للموهوب له إلاّ بعد

١. زياده تحيت از نسخه [ج].
٢. زياده تحيت از نسخه [ج].

التصرف، وكان في يده يتصرف فيه كما يشاء إلى أن قضى نحبه، ولم يردّ شهادتهما، بل طلب امرأةً أُخرى ليتمّ نصاب الشهادة .. فلو حكم لخالف النصّ.[۱] انتهى.

از این عبارت ظاهر است که کابلی انکار ادعای <237> حضرت فاطمه عليها السلام هبهٔ فدک را ننموده، بلکه به [ادعای] عدم قبض و تصرف ـ که منشأ آن عصبیت محض و صریح تعصب است ـ[۲] تشبث نموده و گفته که: ردّ نکرده ابوبکر شهادت آنها ـ یعنی[۳] حضرت علی عليه السلام و اُمّ‌أیمن را ـ بلکه طلب کرد ابوبکر زنی دیگر را تا که تمام شود نصاب شهادت.

و این تصریح صریح به وقوع ادعای هبهٔ فدک و شهادت بر آن است؛ زیرا که بدیهی است که طلب ابوبکر زنی دیگر را تا که نصاب شهادت تمام شود، فرع آن است که شهادت حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام و اُمّ‌أیمن واقع شده باشد، و آن فرع ادعای حضرت فاطمه عليها السلام هبهٔ فدک را است.

پس کذب و دروغ **مخاطب** به تصریح مقتدا و خواجهٔ او ظاهر شد، ولله الحمد على ذلك حمداً جزيلاً جميلاً.

---

۱. الصواعق، ورق: ۲۵۷ـ۲۵۸.

۲. در نسخه [ج] بر جمله: (که منشأ آن عصبیت محض و صریح تعصب است) به عنوان حذف، خط کشیده شده است.

۳. در نسخه [ج] (آنها یعنی) نیامده است.

و محتجب نماند که: بطلان انکار قبض و تصرف حضرت فاطمهعليها السلام بر فدک در ما بعد به دلایل زاهره می‌دانی، لیکن خود این قول کابلی که در آن تصریح به طلب ابی‌بکر زنی دیگر را نموده، دلیل قاطع برای تکذیب این انکار است، چه اگر فدک در قبض آن حضرت نبود، حاجت به طلب شاهد نبود ـ چنانچه ***مخاطب*** هم به آن اعتراف نموده ـ پس طلب ابوبکر زنی دیگر و سماع دو شاهد، دلیل واضح و برهان قاطع است بر آنکه: فدک در قبض و تصرف آن حضرت بوده، و إلاّ ابوبکر از اصل شهادت را سماع نمی‌کرد، و بعدِ سماع شهادت حضرت امیرالمؤمنینعليه السلام و اُمّ‌أیمن، زنی دیگر را طلب نمی‌نمود، فللّه الحمد والمنّة که بطلان خرافه کابلی از بیان خودش، و از بیان دیگر ائمهٔ سنیه ـ که از آن طلب ابوبکر شاهد و بیّنه را واضح است، کما دریت آنفاً ـ به نهایت ظهور و وضوح رسید.

و مخفی نماند که آنچه رازی و ابن حجر ـ تبعاً له رجماً بالغیب ! ـ بر ابوبکر تجویز کرده‌اند که: او حکم را به شاهد واحد و یمین ـ شاید ـ جایز ندانسته باشد.

پس بطلان آن پر ظاهر است، و منشا آن جز قلّت تتبع و مزید عصبیت امری دیگر نیست.

عبارت "تلویح" که از آن حکم ابوبکر به شاهد واحد و یمین ثابت می‌شود عن قریب مذکور خواهد شد.

و در "کنزالعمال" مذکور است:

عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن أبي طالب [عليهم السلام]: «أن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم وأبا بكر وعمر وعثمان كانوا يقضون بشهادة الواحد واليمين»*.

اما آنچه گفته: بلکه در کتب اهل‌سنت بر خلاف آن موجود است... الی آخر.

پس جوابش آنکه: موجود بودن روایتی در یک کتاب، دلیل نفی خلاف آن از جمیع کتب نمی‌تواند شد، لاسیما وقتی که آن روایت هم موضوعه و مفتراة باشد؛ زیرا که از روایت ابوسعید خدری ـ که حاکم و ابن نجار و بزار و ابویعلی و ابن ابی‌حاتم و ابن مردویه در کتب خودشان[۱] نقل کرده‌اند، و در مابعد از "کنزالعمال" و "درّ منثور" منقول خواهد شد ـ معلوم می‌شود که حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله به موجب حکم خدای تعالی فدک را به حضرت فاطمه علیها السلام داد، پس نسبت اِبا از اِعطا به حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله محض افترای قبیح بر حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله باشد، که از دشمنان اهل‌بیت علیهم السلام **<238>** آن حضرت صلی الله علیه وآله سر زده، و **مخاطب** هم به جهت نصبی که دارد به تصدیق آن پرداخته**.

---

* . [الف] فصل ثالث از کتاب الشهادات. (۱۲). [کنزالعمال ۷ / ۲۳].

۱. در [الف] (خودها) آمده است که اصلاح شد.

** . [الف] کاتب الحروف می‌گوید که: هرگاه ـ بحمد الله و حسن توفیقه ـ به

. . . .

⬅ روايات سنيه و اعتراف ائمه ايشان ثابت گرديد كه حضرت فاطمه [عليها السلام] دعوى هبهٔ فدک نموده و شهادت جناب امير عليه السلام و اُمّ‌أيمن يا حسنين [عليهما السلام] هم به وقوع پيوسته، پس اين همه چرب‌زبانى و تلميع و تسويل شاه‌صاحب به باد فنا مى‌رود، و هرگز به كار نمى‌آيد، جز آنكه در تفضيحشان و [تفضيح] اسلاف مفترينشان ـ البته ـ مى‌افزايد.

و روايتى كه شاه‌صاحب از "مشكاة" نقل كرده‌اند ابوداود آن را به اين اسناد روايت كرده:

حدّثنا عبد الله بن الجرّاح، نا جرير، عن المغيرة، قال: جمع عمر بن عبد العزيز.. إلى آخره. [سنن ابوداود ۲ / ۲۴].

و راوى اولينش ـ عبدالله بن جرّاح ـ كثير الخطاست.

في حاشية الكاشف للذهبي ـ بعد قوله: عبد الله بن الجرّاح بن سعيد ـ: هو محمد، سكن نيسابور وانتشر علمه بها، قال أبو زرعة: صدوق، وقال أبو حاتم: كان كثير الخطأ.. إلى آخره.

و جرير كه راوى دومين است قبل از موت خود مختلط و متغير شده، و بيهقى در "سنن" خود سى جا آورده كه: او به سوى سوء حفظ در آخر منسوب شده، كما في الميزان للذهبي [ميزان الاعتدال ۱/ ۳۹۴]:

جرير بن عبد الحميد الضبي، عالم أهل الري، صدوق محتجّ [يحتج] به في الكتب، قال أحمد بن حنبل: لم يكن بالذكي في الحديث، اختلط عليه حديث أشعث وعاصم ⬅

. . . .

الأحول حين قدم عليه بهز فعرفه .

وقال أبو حاتم : صدوق تغيّر قبل موته ، وحجبه أولاده ، كذا نقل أبو العباس البناني هذا الكلام في ترجمة جرير بن عبد الحميد ، وإنّما المعروف هذا عن جرير بن حازم كما قدّمنا ، ولكن ذكر البيهقي في سننه في ثلاثين حديثاً لجرير بن عبد الحميد وقال : قد نسب في آخر عمره إلى سوء الحفظ .

ونيز تدليس ؛ و آن هم در روايت بعض موضوعات مى‌نمود ! و آن به اعتراف ابن‌الجوزى خيانت در شرع و ناشى از تلبيس ابليس است ، در "ميزان" ذهبى [ميزان‌الاعتدال ۱ / ۳۹۶ - ۳۹۵] از عبدالرحمن بن محمد منقول است كه او گفت :

سمعت الشاذكوني ؛ قال : قدمت على جرير، فأعجب بحفظي فكان لي مكرماً ، فقدم يحيى بن معين والبغداديون الذين معه وأنا ثَمّ فرأوا موضعي منه ، فقال له بعضهم : إن هذا بعثه يحيى [بن] القطان و عبد الرحمن يفسد [ليفسد] حديثك .

قال : وكان جرير قد حدّثنا ، عن مغيرة ، عن إبراهيم في طلاق الأخرس ، ثم حدّثنا به بعد ، عن سفيان ، عن مغيرة ، عن ابراهيم ، قال : فبينا أنا عند ابن أخيه إذ رأيت على ظهر كتاب لابن أخيه : عن ابن المبارك ، عن سفيان بالحديث! فقلت : عمّك يحدّث به مرّة [عن مغيرة ، ومرة عن سفيان ، ومرة] عن ابن المبارك ، عن سفيان ! ينبغي نسأله ممّن سمعه ، قال الشاذكوني : كان هذا الحديث موضوعاً ، فسألته ، فقال : حدّثنيه رجل خراساني ، عن ابن المبارك ، فقلت له : قد حدّثت به مرة عن مغيرة ، ولست أراك تقف على شيء ، فمن الرجل؟ قال : رجل جاءنا من أصحاب الحديث ، قال فواثبوا لي ،

. . . .

وقالوا: ألم نقل: إنّما جاء يفسد عليك حديثك؟! قال: فوثب بي البغداديون وتعصب بی قوم من أهل الري حتّى كان بينهم شرّ شديد. انتهى.

و از اين عبارت ظاهر است كه جرير در روايت حديثى موضوع تدليس كرده و واسطه را كه در ميان او و مغيره بوده ساقط كرده از مغيره آن را روايت كرده، و اين امر - يعنى تدليس در روايت - به حدى شنيع بود كه محاميان جرير از غايت عصبيت به جهت اظهار شاذكونى آن را عناد و فساد آغاز نهادند.

و ابن الجوزى در "تلبيس ابليس" [١ / ١٤٤] گفته:

ومن تلبيس ابليس على علماء المحدّثين: رواية الحديث الموضوع من غير أن يبيّنوا أنه موضوع، وهذا خيانة [وهذه جناية] منهم على الشرع ومقصودهم تنفيق [ترويج] أحاديثهم وكثرة رواياتهم، وقد قال النبيّ [صلّى الله عليه وآله وسلّم]: «من روى عني حديثاً يرى أنه كذب فهو أحد الكاذبين».

ومن هذا الفنّ تدليسهم في الرواية، فمرّة يقول أحدهم: فلان عن فلان، أو قال فلان عن فلان، يوهم أنه سمع منه [المنقطع] ولم يسمع، وهذا قبيح؛ لأنه يجعل المنقطع في مرتبة المتصل. انتهى.

و مغيره كه راوى آخرين است نيز مدلّس بوده، و احمد بن حنبل روايت او را از ابراهيم ضبى تضعيف مى‌كرد.

في الميزان [ميزان الاعتدال ٤ / ١٦٥]: مغيرة بن مقسم: إمام ثقة، لكن ليّن أحمد بن حنبل روايته عن إبراهيم النخعي فقط مع أنها في الصحيحين.

. . . .

⬅ وروى عن أبي وائل والشعبي ومجاهد، وعنه شعبة وهشيم وابن فضيل وجرير.

وروى حماد بن محمد عن شعبة: كان مغيرة أحفظ من الحكم، وقال ابن فضيل: كان يدلّس، فلا يكتب إلاّ ما قال: حدّثنا إبراهيم، وقال ابو بكر ابن عياش: ما رأيت أفقه منه، وقال أبو حاتم عن أحمد بن حنبل: عامّة ما روى إنّما سمعه من حمّاد، وجعل يضعّف حديثه عن إبراهيم وحده.

و در "تقريب" [تقريب‌التهذيب ۵۴۳/۱] ابن حجر عسقلانی مسطور است:

المغيرة بن مقسم ـ بكسر الميم ـ الضبي، مولاهم، أبو هشام الكوفي، الأعمى، ثقة، متقن إلاّ أنه كان يدّلس، ولا سيما عن إبراهيم.. إلى آخره.

و مذمت تدليس آنفاً از زبان ابن الجوزی شنیدی که آن را از قِبَل تلبیس ابلیس دانسته و به قبح آن تصریح فرموده، و مذمت آن از دیگر کتب معتبرهٔ سنیهٔ نیز واضح می‌شود، شعبه آن را بدتر از زنا و برادر کذب و افترا دانسته.

قال السيوطی في التدريب [تدريب‌الراوي ۲۲۸/۱]: وبالغ شعبة في ذمّه ـ أي ذمّ التدليس ـ فقال: لئن أزني أحبّ إليّ من أن اُدلّس، وقال: التدليس أخو الكذب.

و نیز جمعی از محدّثین و فقهای اهل‌سنت تدلیس را ـ ولو مرة ـ موجب جرح و قدح مدلّس می‌دانند.

في الإيضاح لشرح نخبة الفكر: قال فريق من المحدّثين و الفقهاء: من عُرف بارتكاب التدليس ولو مرة صار مجروحاً، مردود الرواية، وإن بيّن السماع وأتى بصيغة ⬅

و نیز این روایت مزخرفهٔ موضوعه مخالف افادات علمای کبار اهل‌سنت است که: دعوی هبهٔ حضرت فاطمه عليها السلام را ذکر فرموده‌اند، مثل شهرستانی، و مجد، وابن شعبه، و ابن السمان، و ابوبکر جوهری، و محمد پارسا، و محبّ طبری، و قاضی القضات عبدالجبار، و سید نورالدین سمهودی، و ابن حجر، و صاحب "مواقف"، و شارح "مواقف"، و فخر رازی، و ابن حزم، و ابراهیم بن عبدالله، و غیر ایشان.

➲ صريحة في هذا الحديث أو في غيره من أحاديثه. انتهى.
[انظر: شرح نخبة الفكر للقاري ١ / ٤٢٠].

و بالفرض اگر روات این خبر همه ضابط و متقن و موثوق و معتمد باشند، باز هم کاری نمی‌گشاید؛ زیرا که غایت آن عمر بن عبدالعزیز است، و او چکاره بود که ادعای او دربارهٔ اِبای سرور کائنات از اعطای فدک ـ که به روایات فریقین قطعاً و حتماً ثابت، و حضرت فاطمه [عليها السلام] ادعای آن نموده، و جناب امیر عليه السلام و حسنین عليهما السلام و اُمّ‌أیمن که خبر هر یکی از ایشان مفید یقین است، کما ذکره المخاطب في جواب طعن السابق على هذا الطعن [تحفهٔ اثنا عشریه: ٢٧٥]، وقد صرّح هنا أيضاً بما يفيد أن ادّعاء فاطمة وشهادة هؤلاء مفيد للعلم، لا يمكن صدور الكذب منهم ـ مقبول شود.

حضرات سنیه عجب اختلاط عقل و اختلال حواس دارند که می‌خواهند که شهادت عمر بن عبدالعزیز را بر نفی اعطا، حجت گردانند، و شهادت جناب امیر عليه السلام و حسنین عليهما السلام را لایق قبول و احتجاج ندانند!! فأعوذ بالله من التعصّب والعمى واتباع الضلال والهوي. (١٢).

و **مخاطب** هر چند به ذکر این روایت "مشکاة" صیانت خلیفهٔ اول از طعن عظیم خواسته، لیکن از لزوم قطع اصل دین و دیانت خلیفهٔ ثالث بالقطع ـ که اقطاع مروان فدک را در زمان او، حسب تصریح صاحب "مرقاة"(۱) و غیر او واقع شده، و در این روایت مذکور است، حیث قال فیها: (ثمّ أقطعها مروان.. إلی آخره) ـ قطع نظر کرده، ظاهراً بر حقیقت إقطاع اطلاع نداشته، ورنه چنین خبر را که خلیفهٔ ثالث را ـ بنابر روایت بکری، و عمل شیخین ـ به درکات سعیر رسانیده، ذکر نمی‌ساخت، و یا حسب عادت خود تحریف و خیانت در آن به کار برده، فقرهٔ: (ثمّ أقطعها مروان) را از میان می‌انداخت!

و از همه لطیف‌تر آن است که این روایت مکذوبه را که از عمر بن عبدالعزیز نقل کرده‌اند، روایت عمر بن الخطاب [را] ـ که بلاریب به مدارج بی حدّ و عدّ افضل از عمر بن عبدالعزیز نزد حضرات اهل‌سنت است ـ نیز تکذیب می‌نماید، چه عمر بن الخطاب از زبان اقدس حضرت فاطمه علیها السلام نقل نموده که آن حضرت ارشاد فرمود به ابوبکر که:

آمد مرا اُمّ‌أیمن، پس خبر داد مرا که: جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله عطا فرموده مرا فدک.

---

۱. در طعن دوازدهم ابوبکر به نقل از مرقاة المفاتیح ۷ / ۵۹۸ گذشت.

پس ادعای ابای آن حضرتﷺ از اعطای فدک، و آن‌هم بعدِ سؤال حضرت فاطمهﷺ، کذب محض و دروغ بی‌فروغ است که دشمنان آن حضرت برای صیانت امام اهل جور و تنقیص شأن حضرت فاطمهﷺ ـ معاذ الله من ذلك ـ وضع نموده‌اند.

اما روایت عمر بن الخطاب که اشاره به آن رفت، پس علامهٔ جلیل الشأن و محدّث عظیم المنزلهٔ ایشان محمد بن سعد در "طبقات کبری"[1] گفته:

أخبرنا[2] محمد بن عمر، أنبأنا هشام بن سعد، عن زيد بن أسلم، عن أبيه، قال: سمعت عمر يقول: لمّا كان اليوم الذي توفي فيه رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، بويع لأبي بكر في ذلك اليوم، فلمّا كان من الغد، جاءت فاطمة [ﷺ] إلى أبي بكر ومعها علي [ﷺ]، فقالت: «ميراثي من رسول الله أبي صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم..»، فقال: أبو بكر من[3] الرّثة أو من العقد؟ قالت: «فدك وخيبر وصدقاته بالمدينة، أرثها كما يرثك بناتك إذا متّ»، فقال أبو بكر: أبوك ـ والله ـ خير مني، وأنت ـ والله ـ خير من بناتي، وقد قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم: لا نورّث ما

---

١. در [ج]: (كبير).

٢. نسخه [ج] فاقد لفظ: أخبرنا می‌باشد.

٣. في المصدر و [ج]: (أمن).

تركناه صدقة ـ يعني: هذه الأموال القائمة ـ فتعلمين أن أباك أعطاكها؟ فوالله لئن قلت: نعم، لأقبلنّ قولك ولأصدّقنّك[۱]، قالت: «جاءتني أمّ أيمن فأخبرتني <239> أنه أعطاني فدك»، قال: فسمعته يقول[۲]: هي لك؟ فإذا قلت: قد سمعته، فهي لك، فأنا أُصدّقك وأقبل قولك، قالت: «قد أخبرتك ما عندي»[۳].

اما آنچه گفته: چون هبه در واقع تحقق نداشته... الی آخر.

پس مردود است به اینکه: از این روایت موضوعه، عدم تحقق هبه در واقع ثابت نمی‌تواند شد.

اما آنچه گفته: صدور دعوی و وقوع شهادت از این اشخاص ـ که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظند ـ امکان و گنجایش ندارد.

پس از این قول معلوم شد که: دعوی و شهادت این حضرات مفید علم به ثبوت هبه بود، و ما ـ بعون الله ـ از روی روایات اهل‌سنت ثابت کردیم که: دعوی و شهادت هر دو وقوع یافته، شکی و ریبی در این معنی نیست، پس معلوم شد که: ابوبکر با وجود علم [به] هبه‌کردن حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله

---

۱. [ج] لأصدقتك.

۲. در [الف] اشتباهاً: (تقول) آمده است.

۳. الطبقات الكبرى ۲/۳۱۵ـ۳۱۶.

فدک را به حضرت فاطمه عليها السلام نداد، بلکه از آن حضرت انتزاع نمود[1]، فالحمد لله على ما أنطق بالحقّ لسانه، وخرّب بيده بنيانه.

اما آنچه گفته: به گفتهٔ شیعه این روایت را قبول کردیم.

پس دانستی که: روایت مذکوره در کتب اهل‌سنت هم مذکور است، اهل حق محتاج تبرع ***مخاطب*** نیستند، و نمی‌خواهند که به گفته‌شان این روایت [را] قبول کند، بلکه می‌باید به گفتهٔ اکابر اسلاف خود آن را قبول نماید.

اما آنچه گفته: فدک بالاجماع در حین حیات پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم در تصرف زهرا عليها السلام نیامده.

پس دعوی اجماع، کذب محض و بهتان صرف است، و شیعه داخل این اجماع نیستند، بلکه اینها می‌گویند که: فدک از وقت هبه تا انتزاع ابوبکر، در دست حضرت فاطمهٔ زهرا عليها السلام بود، و روایات اهل‌سنت هم بر این معنا دلالت دارد، چنانچه سید مرتضی علم‌الهدی در ردّ قول قاضی‌القضات فرموده:

فأمّا إنكار صاحب الكتاب لكون[2] فدك في يدها [عليها السلام]، فما رأيناه اعتمد في إنكار ذلك على حجّة، بل قال: لو كان ذلك في

---

۱. جمله: (بلکه از آن حضرت انتزاع نمود) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. كذا، وفي المصدر: (كون)، وهو الصواب.

يدها لكان الظاهر أنه لها، والأمر على ما قال، فمن أين أنه لم يخرج عن يدها على وجه يقتضي الظاهر خلافه؟

وقد روي من طرق مختلفة ـ غير طريق أبي سعيد الذي ذكره صاحب الكتاب ـ : أنه لمّا نزل قوله تعالى: ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾(١) دعا النبيّ صلى الله عليه وآله فاطمة [عليها السلام]، فأعطاها فدك.

وإذا كان ذلك مرويّا فلا معنى لدفعه بغير حجة(٢).

و در "بياض ابراهيمى" مسطور است:

أمّا إن فدك كانت في يد فاطمة عليها السلام؛ فيدلّ عليه ما في كنزالعمال للشيخ علي المتقي في صلة الرحم من كتاب الأخلاق، عن أبي سعيد قال: لما نزلت: ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾(٣)، قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «يا فاطمة! لك فدك». ك.

أي رواه الحاكم في تاريخه، وقال: تفرّد به ابراهيم بن محمد بن ميمون، عن علي بن عائس. ابن النجار(٤).

وفي الدرّ المنثور للسيوطي ـ في تفسير قوله تعالى: ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾ ـ: أخرج البزّار، وأبو يعلي، وابن أبي حاتم، وابن

---

١. الاسراء (١٧): ٢٦.

٢. شافى ٤ / ٩٨.

٣. الاسراء (١٧): ٢٦.

٤. كنزالعمال ٣ / ٧٦٧.

مردويه، عن أبي سعيد الخدري ،<240> قال: لمّا نزلت هذه الآية: ﴿وَآتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ﴾ دعا رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فاطمة عليها السلام فأعطاها فدك*.

وفي معارج النبوة الشهير بسِيَر مولانا معين الهروي في وقائع السنة السابعة بعد واقعة خيبر، بهذه العبارة:

و در "مقصد اقصى" به اين عبارت مذكور است كه: بعضى گويند كه: حضرت رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم به سوى خيبر اميرالمؤمنين على عليه السلام [عليه السلام] را فرستاد، و مصالحه بر دست حضرت امير عليه السلام واقع شد، بر آن نهج كه حضرت امير [عليه السلام] قصد خون ايشان نكند، و حوائط خواص از آنِ رسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم باشد، پس جبرئيل عليه السلام فرود آمد و گفت كه: «حق تعالى مى‌فرمايد كه: «حق خويشان بده»، رسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم گفت: «خويشان من كيستند؟ و حق ايشان چيست؟» جبرئيل عليه السلام گفت: «فاطمه عليها السلام است، حوائط فدک را به او ده، و آنچه از خدا و رسول او پصلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم است در فدک هم[1] به او ده».

پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم، فاطمه عليها السلام را بخواند و براى وى حجت نوشت، و آن وثيقه [اى] بود كه بعد از وفات رسول صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم

---

* . [ب] الدرّ المنثور ۴ / ۱۷۷ (طبع لبنان).

۱ . در معارج: (همه).

پیش ابوبکر صدیق آورد و گفت: این «کتاب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم است برای من و حسن و حسین نوشته است».(۱) انتهی.

ووجه دلالتها على أن فدك كانت في يدهاعليها السلام أن النبيّ[صلى الله عليه وآله وسلم] كان مأموراً بإعطاء فاطمة [عليها السلام] فدك، وكان واجباً عليه أن يرفع يده عنها، ويجعلها تحت يد فاطمةعليها السلام؛ لأن عقد الهبة بدون تسليم فدك لها لا يخرج رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] عما في ذمّته من اداء أمر الله تعالى؛ لأن الهبة بدون القبض والتسليم كلا هبة.(۲) انتهی(۳).

و نیز قول نمیر بن حسّان در روایتی که از "جواهر العقدین" و غیر آن منقول شد که: (إن أبا بكر انترع من فاطمة [عليها السلام] فدك) دلالت صریح دارد بر آنکه: فدک در قبض حضرت فاطمهعليها السلام بود، و ابوبکر آن را از [دست] آن حضرت صلوات‌الله‌علیها انتزاع کرد.

---

۱. معارج النبوة ۴ / ۱۷۹.

۲. البياض الإبراهيمي ۱ / ۱۹۸ ـ ۱۹۹ ،مع اختلاف وتقديم وتأخير، وأمّا رواية السيوطي فلم نجدها في البياض الإبراهيمي، وقد مرّ نقلها عن الدرّ المنثور.

ثم الظاهر من قول المؤلف رحمه الله: (انتهى) أن الكلام الأخير أيضاً من البياض الابراهيمي، ولم نجده في المطبوع منه، فراجع.

۳. قسمت (کلا هبة انتهی) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

و در "نهج البلاغه" ـ كه حسب افاده تفتازانى در "شرح مقاصد" و قوشجى در "شرح تجريد"، و كازرونى در "مفتاح الفتوح" و غير ايشان كلام جناب اميرالمؤمنين عليه السلام است(١) ـ مذكور است كه: آن جناب به عامل خود نوشت:

---

١. مراجعه شود به شرح المقاصد للتفتازاني ٢ / ٣٠١، شرح تجريد العقائد للقوشجى : ٣٧٨، مفتاح الفتوح.

قال أحمد بن منصور الكازروني في مفتاح الفتوح ـ ما نصه ـ : أبو الحسن علي بن أبي طالب، أول من سمّاه النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم : أمير المؤمنين، خاتم الخلفاء الراشدين، أقدمهم إجابة وإيماناً، وأوّلهم تصديقاً وإيقاناً، وأقومهم قضية وإتقاناً، باب العلم، ومعدن الفضل، وحائز السبق، ويعسوب الدين، وقاتل المشركين والمتمرّدين، ذو القرنين، وأبو الريحانتين، ابن عم النبيّ لحاً وقسمة، وأخوه حقاً ونسباً، وصاحبه دنياً وديناً، ختم الله به الخلافة كما ختم بمحمد صلى الله عليه [وآله] وسلم الرسالة، ولما كان النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم يضمّ الشكل إلى الشكل، والجنس إلى الجنس، والمثل إلى المثل، ادّخر علياً لنفسه، واختصّه بأخوته، وناهيه بهذا شرفاً وفخراً.

ومن تأمّل في كلامه وكتبه وخطبه ورسالاته علم أن علمه لا يوازي علم أحد، وفضائله لا يشاكل فضائل أحد بعد محمد صلى الله عليه [وآله] وسلم، ومن جملتها كتاب نهج البلاغة، وأيم الله لقد وقف دونه فصاحة الفصحاء وبلاغة البلغاء وحكمة الحكماء. نزلت في شأنه آيات كثيرة، ووردت في فضائله أحاديث غير قليلة، كتب التفاسير مشحونة بذلك، وبطون الأسانيد مطوية عليها، لا يحصيها عادّ، ولا يحويها

«.. بلى كانت في أيدينا فدك من كلّ ما أظلّته السماء، فشحت عليها نفوس قوم، وسخت عنها نفوس آخرين، ونعم الحكم الله [۱]» .

از اين كلام آن حضرت صراحتاً ثابت است كه: فدك در قبض آن حضرت بود، و نفوس قومى ـ كه مراد از آن ابوبكر و اتباعش هستند ـ بر آن بخل كردند و از آن حضرت گرفتند، و آن حضرت حكم آن را به خداى تعالى كه نِعم الحكم است، تفويض فرموده.

و مع‌هذا ادعاى حضرت فاطمه عليها السلام هبهٔ فدك را و مطالبهٔ آن از ابوبكر، و

تعداد، فما من مشكل إلاّ وله فيه اليد البيضاء، ولا من معضل إلاّ وجلاه حق الجلاء، لقد صدق الفاروق حيث قال: أعوذ بالله من معضلة ليس فيها أبو الحسن.

مفتاح الفتوح (مخطوط) عنه عبقات الأنوار ۱۴ / ۲۱۶ (الجزء الأول من حديث مدينة العلم، قسم السند).

لا زال الكتاب ـ أعني مفتاح الفتوح ـ مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته. قال في كشف الظنون ۲ / ۱۷۰۱: ومن شروح المصابيح [مصابيح السنة للبغوي] مفتاح الفتوح؛ أوله: الحمدلله الذي قصر (قصرت) الأفهام عمّا يليق بكبريائه .. إلى آخره، ذكر فيه أنه جمعه من شرح السنة، والغريبين، والفائق، والنهاية .. ووضع حروف الرموز لتلك الكتب، وفرغ منه في ۲۱ رمضان سنة ۷۰۷ سبع وسبعمائة.

۱. نهج البلاغه ۳ / ۷۱.

همچنین ادای حضرت امیرالمؤمنین‌علیه السلام شهادت را [علاوه] بر آنکه صریح معاونت و موازرت حضرت فاطمه‌علیها السلام بر مطالبهٔ فدک است، دلیل قاطع و برهان ساطع است بر آنکه: فدک در قبض و تصرف حضرت فاطمه‌علیها السلام بوده، و الاّ لازم آید ـ معاذ الله ـ عدم علم حضرت فاطمه‌علیها السلام به چنین مسألهٔ واضحهٔ ظاهره، و اقدام بر باطل؛ و همچنین عدم علم حضرت امیرالمؤمنین‌علیه السلام، و خطای فاحش و و زلل صریح بر آن حضرت لازم آید. <241>

حال آنکه هیچ مسلمی چنین شنیعه را بر آن حضرت تجویز نخواهد کرد، با آنکه احادیث مستفیضهٔ متکاثره مثل حدیث ثقلین و غیر آن دلالت بر وجوب اتّباع و تمسک آن حضرت و ملازمت حق با آن حضرت دارد.

و علاوه بر این همه ـ به عنایت الهی ـ قبض حضرت فاطمه‌علیها السلام بر فدك از کلام خود ابی‌بکر ثابت است، بیانش آنکه: به روایت حافظ عمر بن شُبّه ـ که سید سمهودی در "وفاء الوفا" و "جواهر العقدین" و ابن حجر مکی در "صواعق" و غیر ایشان نقل کرده‌اند[۱] ـ دریافتی که ابوبکر به حضرت فاطمه‌علیها السلام به جواب ادعای آن حضرت فدک را گفت که: (هل لك علی ذلك بيّنة؟) یعنی: آیا برای تو بر این دعوی گواه است؟

---

۱. اوائل همین طعن به نقل از وفاء الوفا ۳ / ۱۰۰۰ ـ ۱۰۰۱، جواهر العقدین ۲/ ۴۴۳، الصواعق المحرقة ۱ / ۹۳ ـ ۹۴ گذشت.

و در عبارت "معجم" مذکور است: فقال ابوبکر: أُريد بذلك شهودا[۱]، وکذا في عبارة المجد[۲]، پس اگر فدک در قبض حضرت فاطمه علیها السلام نبود، ابوبکر چرا طلب شاهد و بیّنه از آن حضرت نمود، همین‌قدر به جواب آن حضرت می‌گفت که: هبه به غیر قبض صحیح نیست، و چون قبض فدک متحقق نشده، لهذا این دعوی لایق اصغا نیست، پس عدول آن غفول از این تقریر، و طلب شهود از معصومهٔ متصفهٔ به تطهیر ـ عليها وعلى أبيها وبعلها وبنيها ألف تحية من الملك القدير ـ و بعد از آن تشبث در عدم حکم به شهادت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و اُمّ‌أیمن به عدم اکمال نصاب شهادت، نه عدم قبض؛ دلیل بیّن و حجت ظاهر است بر آنکه قبض حضرت فاطمه علیها السلام بر فدک متحقق بوده، و الاّ تجهیل و تحمیق خلیفه اول لازم خواهد آمد که چرا به مقامی که حاجت طلب شاهد و بیّنه نبود، طلب شاهد نمود، و عبث و بی‌فایده حضرت فاطمه علیها السلام را تصدیع احضار شهود داد، و بعد از آن در مقام عذرِ عدم حکم به این شهادت کلمهٔ: (برجل[۳] وامرأة تستحقّينها؟) که دالّ

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (شهود) آمده است.

۲. في معجم البلدان ـ ۴ / ۲۳۸ ـ: فقال أبو بكر: أُريد لذلك شهوداً، ولها قصة [!] وأمّا عبارة المجد فقد مرّ نقلها عن وفاء الوفا ۳ / ۹۹۹.

۳. [ج] أبرجل.

است بر آنکه: اگر زنی دیگر شهادت می‌داد استحقاق ثابت می‌شد، بر زبان آورد، بلکه به تصریح کابلی زن دیگر را طلب کرد[۱].

ولله الحمد که خود **مخاطب** هم در مابعد تصریح کرده است که: در این صورت ـ یعنی صورت عدم قبض ـ حاجت به طلب گواه و شاهد نبود، و چون ابوبکر طلب شاهد نمود قبض حضرت فاطمه علیها السلام حسب اعترافش ثابت شد، ولله الحمد علی ذلك حمداً جمیلاً.

اما آنچه گفته: پس ابوبکر فاطمه [علیها السلام] را در دعوی هبه تکذیب نکرد، بلکه تصدیق نمود.

پس هرگاه به اعتراف **مخاطب** ابوبکر در دعوی هبه، حضرت فاطمه علیها السلام را تصدیق نموده، صدق آن حضرت در این دعوی به اعتراف صدیق اهل‌سنت ثابت گردید، و نهایتِ ظلم و ستم و جور و عدوان او در غصب فدک به کمال وضوح و ظهور رسید که با وصف علم [به] این معنا که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله فدک را به حضرت فاطمه علیها السلام هبه نموده، از آن حضرت انتزاع کرده، جور و جفای خود بر اهل‌بیت اصطفا ـ علیهم آلاف التحیة والثناء ـ ظاهر و روشن ساخته.

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۵۸.

اما آنچه گفته: لیکن مسأله فقهیه را[۱] بیان کرد که مجرد هبه موجب ملک نمی‌شود، <242> تا وقتی که قبض متحقق نگردد.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه این افترای صریح و کذب قبیح و بهتان شنیع و اتهام فظیع است، عجب وقاحت دارد که از افترا و بهتان بر امام و مقتدای خود که جان بر او می‌بازد، و زمزمهٔ ولا و اقتفای او می‌نوازد، و دین و ایمان خود را وابستهٔ به او می‌سازد، و به حمایت و محامات او تخطئهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام هم سهل‌تر دانسته می‌نازد، نیز باکی ندارد، افترا و بهتان بر علمای اهل‌حق و ایقان که جابجا از **مخاطب** صادر گردیده تا آنکه عجب از آن برخاسته، لیکن بر علمای اعلام خود هم ـ کما ظهر نموذجه في طعن التخلّف عن جیش أُسامة[۲] وغیره من مقاماته المستحقّة للملامة ـ هم کذب و اتهام را روا داشته، و از آن هم در گذشته، اینجا بر خلیفهٔ اول دروغ صریح بربافته!

و این هم ندانسته که این بهتان منافی و مناقض انکار وقوع دعوی هبهٔ فدک از حضرت فاطمه علیهاالسلام است؛ چه هرگاه حضرت فاطمه علیهاالسلام دعوی هبهٔ فدک نکرده، ابوبکر چرا این هذیان بر زبان آورده؟!

---

۱. در نسخه [ج] بر (را) خط کشیده شده است.

۲. مراجعه شود به طعن سوم ابوبکر.

آری دروغ‌گو را حافظه نباشد، خود به این زور و شور تکذیب دعوی هبهٔ فدک نموده و باز ادعا کرده که ابوبکر تکذیب حضرت فاطمه علیها السلام در دعوی هبه فدک ننموده، بلکه تصدیق نموده، لیکن مسألهٔ شرعیه فقهیه را بیان کرد که: مجرد هبه موجب ملک نمی‌شود تا وقتی که قبض متحقق نگردد.

و ظاهر است که محض تسلیم و تنزّل مجوز نسبت تصدیق و بیان این مسأله به ابی‌بکر نیست، پس بی‌آنکه تصدیق و بیان این مسأله ثابت نشود تفوه به آن سمتی از جواز ندارد.

دوم: آنکه مبطل این تهمت باطله روایات سابقه است که دلالت صریحه دارد بر آنکه ابوبکر طلب شهود از حضرت فاطمه علیها السلام نموده، چه اگر ابوبکر این مسأله بیان می‌کرد، حاجت به طلب شهود چرا می‌افتاد؟!

چنانچه خودش بی‌فاصله از این کلام گفته:

و در این صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلاً نبود[1].

و چون طلب ابوبکر شهود را ثابت شد، بطلان تهمتی گران که بر ابوبکر بافته، مثل صبح روشن ظاهر گردید.

و اختراع این تهمت شنیعه از متفردات **مخاطب** است، و کابلی هم ـ به آن جسارت و بی‌باکی! ـ ذکر آن ننموده، بلکه بر خلاف آن، به طلب زن دیگر تا

---

۱. اول همین طعن به نقل از تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۸ گذشت.

که نصاب شهادت تمام شود، تصریح کرده چنانچه شنیدی[۱]؛ پس اگر معتقدین **مخاطب** به نظر [به] چنین تفردات قبیحه سلب نقیصهٔ سرقت از او نمایند می‌زیبد.

سوم: آنکه اگر ابوبکر این مسأله را به حضرت فاطمه علیها السلام بیان کرد، صریح مخالفت امر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله نمود، و خود را در میان خلق و نزد خدا و رسول صلی الله علیه وآله رسوا ساخت، و در ورطهٔ مهلکهٔ صریح انداخت[۲]؛ زیرا که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله از تعلیم اهل‌بیت علیهم السلام منع فرموده، و ارشاد نموده که: «تقدم مکنید ثقلین را پس هلاک شوید، و تعلیم مکنید ایشان را پس به تحقیق که ثقلین داناترند از شما».

در "کنزالعمال" **<243>** مذکور است:

«إني لكم فرط، وإنكم واردون عليّ الحوض، عرضه ما بين صنعاء إلى بصرىٰ، فيه عدد الكواكب من قدحان الذهب والفضة، فانظروا كيف تخلّفوني في الثقلين»، قيل: وما الثقلان يا رسول الله [ص]!؟ قال: «الأكبر كتاب الله؛ سبب طرفه بيد الله وطرفه بأيديكم، فتمسّكوا به لن تزالوا ولا تضلّوا، والأصغر عترتي؛ وإنهما لن يتفرقا حتّى يردا عليّ الحوض، وسألت لهما

---

۱. الصواعق، ورق: ۲۵۸.

۲. (انداخت) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

ذاك[1] ربي ، فلا تقدّموهما فتهلكوا، ولا تعلّموهما فإنهما أعلم منكم». طب. عن زيد بن أرقم[2].

و سيد نورالدين سمهودى در "جواهر العقدين" بعدِ ذكر حديث ثقلين از "مستدرک" گفته:

وأخرجه الطبراني، وزاد فيه عقيب قوله: «إنّهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض»، «سألت ربي ذلك لهم، فلا تقدّموهما فتهلكوا، ولا تقصّروا عنهما فتهلكوا، ولا تعلّموهم فإنهم أعلم منكم»[3].

و نيز سيد سمهودى در "جواهر العقدين" اين روايت را از كتاب "الموالاة" ابن عقده نقل كرده، و در آخر آن است:

«الثقل الأكبر ؛ كتاب الله، سبب طرفه بيد الله وطرف بأيديكم، فاستمسكوا به ولا تضلّوا ولا تبدّلوا؛ وعترتي ؛ فإني قد نبأني اللطيف الخبير أن لا يتفرّقا حتّى يلقياني، وسألت الله ربّي لهم ذلك فأعطاني، فلا تسبقوهم فتهلكوا، ولا تعلّموهم فهم أعلم منكم [4]». انتهى.

---

۱. في المصدر و [ج] : (ذلك).

۲. كنزالعمال ۱ / ۱۸۶، وفيه : (زيد بن ثابت)، بدل (زيد بن أرقم).

۳. جواهر العقدين ۲ / ۷۵.

۴. جواهر العقدين ۲ / ۸۴.

از این روایات ثابت است که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله از تقدم بر اهل‌بیت علیهم السلام منع فرموده، و هلاک را بر آن متفرع ساخته، و از تعلیم ایشان نهی نموده، و آن را به اعلمیت‌شان معلل ساخته، پس الحال که **مخاطب** برای ابوبکر، تعلیم حضرت فاطمه علیها السلام به کذب و بهتان ثابت می‌سازد، در حقیقت هلاک و ضلال و خسران او ـ به تقدم و تعلیم و جسارت او بر خسارت ذمیم ـ کما ینبغي[1] ثابت می‌گرداند، و به هر صورت مطلوب اهل‌حق ثابت است، ولله الحمد علی ذلك.

و نیز مخفی نماند که: ابوبکر چونکه[2] به جواب مطالبهٔ حضرت فاطمه علیها السلام میراثِ خود [را] روایت: (نحن معاشر الأنبیاء) پیش کرد، و تعلیم آن حضرت ـ معاذالله ـ خواست، نیز بنابر این روایت مخالفت جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله کرد، و به تقدم بر اهل‌بیت علیهم السلام هالک و خاسر گردد[3]، و به تصدی تعلیم، تابع شیطان رجیم گردد[4]، مخالف نهی رسول کریم[5] ـ علیه وآله آلاف تحیات الربّ الرحیم ـ گردید.

---

۱. در نسخه [ج] به جای (کما ینبغي) کلمه‌ای ناخوانا آمده است.

۲. در نسخه [ج] (چون) نیامده، و در نسخه [الف] اشتباهاً: (که چون) آمده‌است.

۳. ظاهراً (گردد) زائد است.

۴. ظاهراً (گردد) زائد است.

۵. در [الف] اشتباهاً: (ص) یعنی علامت اختصاری تحیت اضافه شده است.

و همچنین اسلاف و اخلاف متسنّنین ـ لاسیما *مخاطب* فطین ـ که دادِ حمایت ابی‌بکر می‌دهند، و به تصویب او در منع میراث، و عدم سماع دعوی هبه که صریح تخطئهٔ اهل‌بیت علیهم‌السلام است، داغ‌های کاری بر قلوب اهل ایمان می‌نهند، نیز هالک و خاسر و گمراه و حائر و مخالفِ نهی سرور انبیاء ذوی المفاخر ـ علیه و آله آلاف سلام الملک الغافر ـ می‌باشند.

چهارم: آنکه از عبارت **<244>** مجد مورّخ که در "وفاء الوفا" ذکر کرده[۱] ظاهر است که: حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بعدِ مرگ ابی‌بکر در زمان عمر هم دعوی هبهٔ فدک داشت، و به عباس می‌گفت که: جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله فدک را برای حضرت فاطمه علیهاالسلام گردانیده، پس ثابت شد که: حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تام[۲] خلیفهٔ ثانی بر دعوی هبهٔ فدک ثابت و راسخ بود، پس اگر ـ معاذ الله ـ في الواقع هبهٔ فدک به سبب عدم قبض صحیح نبود، و ابوبکر تنبیه هم بر آن کرده باشد، لازم آید اصرار بر باطل، و عدم تنبه با وصف تنبیه، ولا يجترء على التزامه إلاّ كلّ معاند سفيه هائم في تيه التمويه، چه این نقیصهٔ عظیمه است فوق نقائص، که نواصب و خوارج هم از نسبت آن به آن

---

۱. اول همین طعن به نقل از وفاء الوفا ۳ / ۹۹۹ گذشت.

۲. كذا في [الف] وفي [ب]: (التامّ)، يعنى عليه السلام التامّ.

به نظر می‌رسد کلمه‌ای ساقط شده و مراد این است: امیر المؤمنین علیه السلام تا زمان عمر بر ادعای همه فدک ثابت ماند.

حضرت ـ شاید ـ استحیا کنند که ادعای مالی به وجه باطل ـ با وصف علم به بطلان آن، و حصول تنبیه بر آن ـ از آحاد ناس مستبعد است.

انصاف باید کرد که در این زمان اگر کسی دعوی مال به هبه نماید، و قبض او بر آن متحقق نشده باشد، ضحکه اطفال می‌گردد، خصوصاً اگر بعدِ تنبیه او بر عدم صحت هبه، اصرار بر مطالبه آن نماید، کافّهٔ عالم در انحراف او از دین، و بی‌مبالاتی او به شرع مبین شک نخواهند کرد.

پنجم: آنکه هیچ عاقلی و مسلمی که ادنی رائحهٔ انصاف و ایمان و اسلام به مشام او رسیده، گاهی تجویز نخواهد کرد که حضرت فاطمه علیها السلام دعوی فدک با وصف عدم قبض آن کرده باشد، و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام هم راضی به آن باشد، و مانع از آن نگردد، بلکه شریک و معاون در این مطالبه شود، و ادای شهادت هبه فرماید، این تجویز جز منافقی[1] ملحدی که مبغض معاند و ناصبی حاقد باشد از دیگری نمی‌آید، که از آن نهایت اِزرا وتنقیص، و غایت عیب و لوم و تعییر و تحقیر ظاهر می‌گردد.

سبحان الله! مطالبهٔ ناحق و عدم علم [به] چنین مسألهٔ واضحه که اطفال هم می‌دانند، بر نفوس قادسه [ای] که منابع علوم ربانیه، و ینابیع حکم حقانیه، و سفن هدایت و نجات، و شفعاء مذنبین و عصات، و معادن وحی و تنزیل، و کاشفان اسرار تفسیر و تأویل، و مواضع رسالت، و وسائل رحمت

---

۱. در [ج]: (منافق).

و رأفت، و وسائط فيوض نامتناهی، و مهابط عنايت الهی، و خزّان علم، ومنتهای حلم، و ابواب ايمان، و امناء رحمان، و سائسان بلاد، و قائدان عباد، و مختلف ملائكهٔ كروبيين، و مخدومين سدنهٔ مقرّبين، و عناصر ابرار، و دعائم اخيار، و سلالهٔ نبيين، و صفوهٔ مرسلين، و مصابيح دُجیٰ، و اَعلام تُقیٰ، و كهوف وریٰ، و ورثهٔ انبيا، و مثل اعلی، و دعوت حسنی، و حجج الله علی اهل الدنيا والآخرة والاولی، و محالّ معرفت ايزد ذوالجلال، و مساكن بركت ربّ متعال.. إلى غير ذلك ممّا لا يحصى، ثابت ساختن، و باز گردن كبر و غرور به ادعای تمسک و ولای اين حضرات افراشتن، و خود را فالج و ناجی، و برای شفاعتشان راجی، و ديگران را هالک و خاسر و در اطاعت و اتّباع اين حضرات، قاصر پنداشتن، چقدر داد شوخی و وقاحت و بی‌باكی و صفاقت دادن است ؟!

و كاش اگر دلائل زاهره و براهين قاهره **<245>** و حجج واضحه و آيات لائحه[ای] را كه نصوص قطعيه بر بطلان و غايتِ شناعتِ نسبتِ چنين نقيصه به حضرات اهل‌بيت عليهم السلام است به خاطر نياوردند، كلمات خود را كه به مقام رجزخوانی و نفس‌درازی و ممارات و افتخار و مباهات و استبشار بر تمسک و اتّباع اهل‌بيت اخيار ـ صلوات‌الله‌عليهم‌ما‌تتابع‌الليل‌والنهار ـ بر السنهٔ دُرَربار آورده بودند، تصور می‌كردند، و از اين جسارت و خسارت ـ يعنی تخطئهٔ حضرت فاطمه عليها السلام در طلب فدک، كه صريح تخطئهٔ جناب اميرالمؤمنين عليه السلام و همچنين تخطئهٔ حسنين عليهما السلام، بلكه در حقيقت تخطئهٔ سائر

اهل‌بیت علیهم السلام، بلکه به حقیقت تخطئهٔ حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم، بلکه تخطئهٔ پروردگار است ـ دم می‌کشیدند، و نیل خزی دنیا و آخرت، و ظهور الحاد و عناد با اهل‌بیت امجاد ـ صلوات‌الله علیهم إلی یوم التناد ـ بر نواصی خود نمی‌کشیدند، مگر ندانی که خود **مخاطب** به جواب طعن یازدهم از مطاعن عمر گفته:

پس هر که غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم متعه می‌گوید، گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت علی [علیه السلام] می‌کند، و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است.[1] انتهی.

و والد **مخاطب** هم در "قرة العینین" مثل این کلام گفته[2].

پس هرگاه دعوی غلط در استدلال جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به اعتراف خود **مخاطب** و والد او ـ که به تصریح او آیة من آیات الله ومعجزة من معجزات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده[3] ـ شاهد جهل و حمق باشد، پس در جهل و حمق ابوبکر که بر طبق دعوی حضرت فاطمه علیها السلام و شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حکم نکرده، احدی را از عالمیان ریب و شک نماند؛ زیرا که هرگاه حضرت فاطمه علیها السلام طلب فدک کرد ـ خواه به طریق هبه، خواه به طریق ارث ـ پس این بالبداهة حکم آن حضرت است به آنکه فدک حق آن حضرت

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۳۰۲ـ۳۰۳.

۲. قرة العینین: ۲۱۴.

۳. مراجعه شود به تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۸۴.

است، و شهادت اميرالمؤمنين عليه السلام بر هبهٔ فدک، و هم مطالبهٔ آن حضرت میراث جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله، و هم استدلال آن حضرت بر مورث شدن جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله به دو آیهٔ قرآنی که در "كنزالعمال" مذکور است[1]، نیز حکم صریح است به آنکه: فدک حق حضرت فاطمه علیها السلام است.

و قطع نظر از این مطالبه و استدلال و ادای شهادت نزد آن اسوهٔ اهل ضلال، اگر محض عدم انکارِ آن حضرت هم بر مطالبهٔ حضرت فاطمه علیها السلام واقع می‌شد، و منضم به این شهادت و مطالبه نمی‌شد، باز هم این معنا مثبت حکم آن حضرت بود، به این معنا که فدک حق حضرت فاطمه علیها السلام است، پس محض ندادن ابوبکر فدک را به حضرت فاطمه علیها السلام مستلزم تخطئهٔ آن حضرت است، یا مثبت غصب و عدوان او، و علی التقدیرین مطلوب[2] حاصل.

لیکن چون او استدلال بر نفی میراث به خبر (لا نورّث..) نمود، و نفی استحقاق حضرت فاطمه علیها السلام فدک را به طریق نحله[3] به کلمهٔ سخیفهٔ: (أبرجل وامرأة تستحقّها؟)[4] کرد، این صریح تخطئهٔ آن حضرت است و

---

۱. در طعن دوازدهم ابوبکر به نقل از كنزالعمال ۵ / ۶۲۵ گذشت.

۲. در [ج]: (المطلوب).

۳. در [الف و ج] (نحل) آمده، و صحیح آنچه که نگاشته شد است.

۴. كذا، وقد مرّ بلفظ: (تستحقّينها)، وهو الصحيح.

تخطئهٔ آن حضرت عین تخطئهٔ جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و آن عین تخطئهٔ حسنین علیهما‌السلام و سائر اهل‌بیت، بلکه <246> حضرت رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله و ربّ‌الارباب است، پس در حمق و جهل ابی‌بکر ریبی نماند.

و نیز ظاهر است که: کسی که غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم متعه می‌گوید، او صراحتاً نسبت خطا به جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این باب نکرده است، که نمی‌کند، آری این را نزد **شاه‌صاحب** دعوی غلط در استدلال آن حضرت لازم است، یا مثل لازم، چنانچه لفظ (گویا) بر آن دلالت دارد، و با این، جهل و حمق چنین کس را **شاه‌صاحب** ثابت می‌گردانند؛ پس جهل و حمق ابی‌بکر ـ که صراحتاً مخالفت حضرت فاطمه [علیهاالسلام] و جناب امیر علیه‌السلام نموده، و تخطئهٔ این حضرات کرده که بر خلاف مطلوب این حضرات استدلال بر پا ساخته، و کلمات خلاف شأن صراحتاً به مشافهه‌شان بر زبان آورده ـ به اولویت زاید به مراتب ثابت و محقق خواهد بود به اعتراف خود **مخاطب** و هم اعتراف والدش.

وطرفه آنکه بنابر این جهل و حمق خود **مخاطب** نیز کما ینبغي ظاهر می‌شود؛ زیرا که او در طعن سابق، نفی میراث جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله به اغراق و مبالغه نموده، و تصویب ابی‌بکر به جدّ و جهد بلیغ خواسته، و این...[1] عین تخطئهٔ حضرت فاطمه علیهاالسلام و جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که

---

۱. در [الف] در اینجا به اندازه یک کلمه سفید است، ولی مطلب کامل است.

این حضرات حاکم بودند به جریان میراث در متروکات سرور کائنات صلى‌الله‌عليه‌وآله .

و نیز در اینجا به نفی قبض حضرت فاطمه عليها‌السلام بر فدک ، و عدم[1] لزوم حکم به شهادت جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام و اُمّ‌أیمن، تخطئهٔ این حضرات در مطالبهٔ فدک به طریق نحله[2]، به کمال وضوح و ظهور ساخته، فلله الحمد والمنة که[3] این دعاوی او شاهد جهل و حمق او به اعتراف خودش بس است.

و نیز **مخاطب** در باب چهارم این کتاب گفته:

باید دانست که به اتفاق شیعه و سنی این حدیث ثابت است که حضرت[4] پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم فرمود:

«إني تارك فيكم الثقلين ما إن تمسّكتم بهما لن تضلّوا بعدي: أحدهما أعظم من الآخر؛ كتاب الله وعترتي أهل بيتي».

پس معلوم شد که: در مقدمات دینی و احکام شرعی، ما را پیغمبر حواله به این دو چیز عظیم‌القدر فرموده است، پس مذهبی که مخالف این دو باشد در امور شرعیه عقیدتاً و عملاً باطل و نامعتبر است، و هرکه انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین.

---

۱. در [الف] (عدوم) بود، والصحيح ما أثبتناه كما في [ج].

۲. در [الف و ج] (نحل) آمده، و صحیح آنچه که نگاشته شد است.

۳. در [الف] در اینجا به اندازه یک کلمه سفید است، ولی مطلب کامل است.

۴. در نسخه [ج] (حضرت) موجود نیست.

حالا در تحقیق باید افتاد که از این دو فرقه ـ یعنی شیعه و سنی ـ کدام یک متمسک به این دو حبل متین است؟ و کدام یک استخفاف این دو چیز عالی‌قدر می‌کند، و اهانت می‌نماید؟ و از درجهٔ اعتبار ساقط می‌انگارد؟ و طعن در هر دو پیش می‌گیرد؟

برای خدا این بحث را به نظر تأمل و انصاف باید دید که طرفه کاری و عجب ماجرایی است...[۱] الی آخر.

این همه درازنفسی و بالاخوانی و بلندآهنگیِ **مخاطب**، حالا امام و مقتدای او، و او را به دارالبوار و اسفلِ درکات نار فرستاده است، و سیلاب فنا به اساس دین و اسلام سنیه، و ائمه‌شان سرداده، که هرگاه به اعتراف خود **مخاطب** جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله در مقدمات دینی و احکام شرعی حواله به اهل‌بیت علیهم السلام **<247>** نموده، و مذهبی که مخالف ایشان باشد، در امور شرعیه عقیدتاً و عملاً باطل و نامعتبر است، و منکر این حضرات گمراه و خارج از دین است، پس ابوبکر که خلاف صریح با اهل‌بیت علیهم السلام در غصب فدک نمود، بلاریب از حوالهٔ جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله سرتافته[۲]، و مذهب او دربارهٔ نفی توریث آن حضرت، و عدم ثبوت نحلهٔ فدک، و عدم لزوم تسلیم فدک به

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۱۳۰.

۲. در [الف] اشتباهاً: (سرتاخته) است، وآنچه در متن آمده از [ج] آورده شد.

حضرت فاطمه علیها السلام، و ردّ دعوی میراث، و ردّ دعوی هبهٔ فدک، و ردّ شهادت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام؛ باطل و نامعتبر باشد.

و نیز **مخاطب** در باب امامت به جواب حدیث ثقلین گفته:

همین قسم حدیث: «مثل أهل بيتي فيكم مثل سفينة نوح، من ركبها نجىٰ ومن تخلّف عنها غرق». دلالت نمی‌کند مگر بر آنکه: فلاح و هدایت، مربوط به دوستی ایشان و منوط به اتّباع ایشان است، و تخلف از دوستی و اتّباع ایشان موجب هلاک؛ و این معنا ـ بفضل الله تعالی ـ محض نصیب اهل‌سنت است و بس! ـ از جمیع فرق اسلامیه ـ و خاص است به مذهب اهل‌سنت لا یوجد في غیرهم.[۱] انتهی.

هرگاه به اعتراف **مخاطب** به مفاد حدیث ثقلین و حدیث سفینه، فلاح و هدایت به دوستی اهل‌بیت علیهم السلام مربوط، و به اتّباع ایشان منوط، و تخلف از اتباعشان موجب هلاک است، پس حالا انصاف دهد که:

آیا ابوبکر که در باب فدک مخالفت اهل‌بیت علیهم السلام به وجوه شتّی نموده، آیا از هدایت و فلاح و نجات و صلاح بر کنار، [و][۲] به تخلف از این حضرات اطهار به هلاک و ضلال و نکال و وبال گرفتار گردیده یا نه؟

و کلام خواجهٔ کابلی هم به جواب حدیث ثقلین، برای تضلیل و تکفیر

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۱۹.

۲. زیاده از [ج].

ابی‌بکر ـ که مخالفت اهل‌بیت علیهم السلام در فدک نموده ـ و برای ابطال جمیع خرافات **مخاطب**، و جمیع خرافات خودش، و جمیع خرافات أسلاف و أخلاف سنیه، کافی و وافی است، قال في الصواقع:

وكذلك حديث: «مثل أهل بيتي مثل سفينة نوح، من تمسّك بها نجى، ومن تخلّف عنها هلك» لا يدلّ على هذا المدّعىٰ ـ يعني الإمامة ـ ولا شكّ أن الفلاح منوط بولائهم وهَديهم والهلاك بالتخلف؛ ومن ثمّة كان الخلفاء والصحابة يرجعون إلى أفضلهم، فيما أُشكل عليهم من المسائل، وذلك لأن ولاءهم واجب، وهديهم هَدْي النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم.[1] انتهى.

این عبارتِ سراسر بشارت ـ که به حقیقت مذهب سنیه را به خاک سیاه برابر ساخته، و جمیع هفوات و خرافات ایشان را و جمیع تسویلات و تهویلات و تخدیعات و تلمیعات و تزویقات[2] خود کابلی را هم به آب انداخته، اهل حق را فارغ از توجه به ردّ آن ساخته، ابوبکر را که مخالفت صریح، و تخلف قبیح در باب فدک به وجوه شتّی و انحاء متعدده و انواع متباینه و اقسام متخالفه نموده، بلکه به تصریح تمام به خطاب صدیقهٔ

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۵۰ ـ ۲۵۱.

۲. تسویل: فریب و اغوا.

تلمیع: رنگارنگ گردانیدن.

تزویق: آراستن و درست کردن سخن و کتاب. مراجعه شود به لغت نامه دهخدا.

کبری [عليها السلام] گفته که: نمی‌دانم صحت قول تو [را] ـ كما في التفسير الكبير[۱] ـ به اسفل درکات سعیر نشانیده، و از اسلام و ایمان گذرانیده، به سرحدّ کفر و هلاک و خسران رسانیده. <248>

چه می‌بینی که کابلی به انبساط و ابتهاجِ تمام تصریح می‌کند که: فلاح منوط است به وِلا و هَدْیِ اهل‌بیت عليهم السلام ـ یعنی اتّباع طریقه ایشان و اطاعت اقوال و افعال ایشان ـ و هلاک منوط است به تخلف از وِلا و اتّباع ایشان، پس چون ابوبکر در باب فدک تخلف از هَدْیِ اهل‌بیت عليهم السلام نمود، قطعاً و حتماً هالک و خاسر و فاسق و کافر باشد، و چسان چنین نباشد که به اعتراف کابلی هَدْیِ اهل‌بیت، هَدْیِ جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم است.

پس جمیع احکام این حضرات در باب فدک از اثبات نحلهٔ آن، و استحقاق حضرت فاطمه عليها السلام آن را به طریق نحله[۲]، و جریان میراث در متروکات جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله و اثبات میراث حضرت داود و حضرت زکریا [عليهما السلام] و دلالت هر دو آیهٔ قرآنی بر ثبوت میراث انبیاء عليهم السلام، احکام جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله باشد.

پس ابوبکر که مخالفت این احکام نموده، بلاریب امعانی بالغ در هلاک و ضلال نموده، و اخلاف و اسلاف سنیه، و خود خواجهٔ کابلی و **مخاطب** نیز

---

۱. در اوائل همین طعن به نقل از تفسیر کبیر ۲۹ / ۲۸۴ گذشت.

۲. قسمت (آن را به طریقه نحله) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده.

ـ که مخالفت این احکام در سر دارند، و خرافات و هفوات شگرف در ردّ آن بر السنه مشومه می‌آرند نیز ـ به مقامات عالیهٔ درکات جحیم جا دارند، وللّه الحمد علی ذلك.

واگر مکابره و مباهته و عدوان و دفع بداهت و معاندتِ صراحت را به غایت قصویٰ رسانیده، هوس سلب مخالفت خالفه با اهل‌بیت علیهم السلام در باب فدک ـ با وصف عدم عمل بر دعوی میراث، بلکه ابطال آن به ایراد خبری که متفرد به آن بوده، و همچنین عدم عمل به دعوی هبهٔ فدک، و شهادت بر این دعوی و تصریح به اینکه: او صحت قول حضرت فاطمه[علیها السلام] [را] نمی‌داند...، الی غیر ذلك ـ در سر کنند.

پس نواصب و خوارج و سائر ملاحده و منافقین هم ادعای عدم مخالفت اهل‌بیت علیهم السلام می‌توانند نمود، و با وصف آن همه مخالفت‌های سترگ و معاندت‌های بزرگ می‌توانند گفت که: ماییم تابع و متمسک ثقلین، و اهل اسلام را از آن بهره نیست! چه هرگاه مخالفت این حضرات را قادحِ تمسک و اتّباع ندانند، پس سلب ذاتیِ شیء از شیء کردند، و لفظ اتّباع و اقتدا و تمسک را از معنای آن منسلخ ساختند، محض الفاظی باقی مانده، عاری از معانی واقعیه؛ پس نواصب و خوارج و ملحدین و مشرکین را هم می‌رسد که اتّباع و اقتدای ثقلین را ادعا کنند، بلکه اختصاص خود را به این اتّباع مثل ما تفوّه به *المخاطب*.

وقطع نظر از ظهور مخالفت ابی‌بکر با اهل‌بیت علیهم السلام در امر فدک، از روایات و اخبار متضمن این واقعه، اعتراف خود ابی‌بکر به مخالفت او با این حضرات در روایتی که اکابر ائمه و شیوخ اسلامِ سنیان در "صحاح" و "مسانید" و مجامیع خود نقل کرده‌اند، ثابت است، و آن روایتی است که بخاری و مسلم و ابوداود و نسائی و ابن حبّان و ابوالجارود و احمد بن حنبل و ابن سعد و ابو عوانه وبیهقی و غیر ایشان نقل کرده‌اند، چنانچه در "کنز العمال" مذکور است:

عن عائشة: إن فاطمة بنت رسول الله <249> صلى الله عليه [وآله] وسلّم أرسلت إلى أبي بكر تسأله ميراثها من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ممّا أفاء الله على رسوله، وفاطمة [عليها السلام] حينئذ تطلب صدقة النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم التي بالمدينة وفدك، وما بقي من خمس خيبر، فقال أبو بكر: إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال: لا نورّث، ما تركنا صدقة، إنّما يأكل آل محمد من هذا المال ـ يعني مال الله، ليس لهم أن يزيدوا على المأكل ـ وإني ـ والله ـ لا أُغيّر صدقات النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم عن حالها التي كانت عليه في عهد النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم، ولأعملنّ فيها بما عمل النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم فيها، فأبا أبو بكر أن يدفع إلى فاطمة [عليها السلام] منها

شيئاً، فوجدت فاطمة [عليها السلام] على أبي بكر[1] من ذلك، فقال أبو بكر: والذي نفسي بيده لقرابة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم أحبّ اليّ أن أصل من قرابتي، فأمّا الذي شجر بيني وبينكم من هذه الصدقات فإني لا آلو[2] فيها [عن الحق][3]، وإني لم أكن لأترك فيها أمراً رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يصنعه فيها إلاّ صنعته. ابن سعد. حم. خ. م. د. ن. وابن الجارود[4]. وأبو عوانة. حب. هق. انتهى*.

و در "صحيح بخاری" مذکور است:

حدّثنا يحيى بن بكير، قال: حدّثنا الليث، عن عقيل، عن ابن شهاب، عن عروة، عن عائشة: أن فاطمة بنت النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم أرسلت إلى أبي بكر تسأله ميراثها من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم ممّا أفاء الله عليه بالمدينة،

---

۱. حرفوها في المصدر الكامبيوتري بـ: (ابن بكر) !!

۲. لا آل: لا رجع، والأول: الرجوع. انظر: النهاية لابن الاثير ۱ / ۸۱.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. در [الف] اشتباهاً: به جاى (الجارود) (أبي رود) آمده است.

*. [الف] الفرع الأول، من الفصل الثاني، من الباب الثاني، من كتاب الأمارة. (۱۲). [ب] كنزالعمال، كتاب الامارة، باب دوم، فرع اول، فصل دوم. [كنزالعمال ۵ / ۶۰۴_۶۰۵].

وفدك ، وما بقي من خمس خيبر، فقال أبوبكر: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم قال: لا نورّث ما تركناه صدقة، إنّما يأكل آل محمد في هذا المال، وإني ـ والله ـ لا أُغيّر شيئاً من صدقة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم عن حالها التي كان عليها في عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم، ولأعملنّ فيها بما عمل به رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم ، فأبىٰ أبو بكر أن يدفع إلى فاطمة [عليها السلام] منها شيئاً، فوجدت فاطمة [عليها السلام] على أبي بكر في ذلك فهجرته، فلم تكلّمه حتّى توفّيت، وعاشت بعد النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم ستة أشهر، فلمّا توفّيت دفنها زوجها علي [عليه السلام] ليلاً، ولم يؤذن بها أبابكر، وصلّىٰ عليها.

وكان لعلي [عليه السلام] من الناس وجهة حياة فاطمة [عليها السلام]، فلمّا توفّيت استنكر علي [عليه السلام] وجوه الناس، فالتمس مصالحة أبي بكر ومبايعته، ولم يكن يبايع تلك الأشهر، فأرسل إلى أبي بكر: أن ائتنا ولا يأتنا أحد معك ـ كراهيةً ليحضر عمر ـ ، فقال عمر: لا والله لا تدخل عليهم وحدك، فقال أبوبكر: وما عسيتهم أن يفعلوه بي، والله لآتينّهم..

فدخل عليهم أبوبكر ، فتشهد علي [عليه السلام] فقال: إنا قد عرفنا فضلك وما أعطاك الله، ولم ننفّس عليك خيراً ساقه الله **<250>** إليك ولكنك استبددت علينا بالأمر، وكنّا نرى ـ لقرابتنا من

رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم ـ نصيباً.. حتّى فاضت عينا أبي بكر..

فلمّا تكلم أبوبكر قال: والذي نفسي بيده لقرابة رسول الله صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم أحبّ اليّ أن أصل من قرابتي، وأمّا الذي شجر بيني وبينكم من هذه الأموال فإني لم آل فيها عن الخير، ولم أترك أمراً رأيت رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم يصنعه فيها إلاّ صنعته..* إلى آخره.

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری" در شرح این حدیث گفته:

قوله: شجر بيني وبينكم.. أي وقع من الاختلاف والتنازع.** انتهی.

پس حسب این روایت بخاری و دیگر ائمهٔ سنیه، اعتراف ابی‌بکر به مخالفت او با جناب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حضرت فاطمه علیهاالسلام به کمال وضوح ظاهر است.

و قول کابلی: (ومن ثمّة كان الخلفاء..) إلى آخره، دلیل واضح است

---

* . [الف] باب غزوة خيبر من كتاب المغازي. (۱۲). [ب] البخاری ۵ / ۱۳۹. [صحیح بخاری ۵ / ۸۳، وانظر ۴ / ۲۱۰ (چاپ دارالفکر بیروت)].

** . [ب] فتح الباری ۱۳۹۸ / ۷. [كذا]. [فتح الباری ۷ / ۳۷۹ (چاپ دار المعرفة بيروت)].

بر آنکه: به همین سبب که فلاح منوط به وِلا و هَدْیِ اهل‌بیت علیهم السلام است، و هـلاک مـنوط بـه تـخلف از ایشـان، خـلفا و صـحابه رجـوع بـه افـضل اهل‌بیت [علیهم السلام] یعنی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام می‌نمودند، پس از این قول ثابت شد که بر ابوبکر در مقدمهٔ فدک نیز رجوع به آن حضرت واجب بود، و لیکن چون در این باب از رجوع به آن حضرت دست کشیده، و از اطاعت و اتّباع آن حضرت ـ با وصف اثبات آن حضرت حقیت حضرت فـاطمه علیها السلام را بـه تکرار و تأکید ـ سر پیچیده، و از اقتدای آن حضرت رمیده، بلاریب به سرحدّ هلاک و ضلال رسیده.

و قـول کـابلی: (وذلك لأن ولاءهـم واجب وهَـدْيهم هَـدْي النـبيّ صلی‌الله‌علیه [و آله]وسلّم..)، دلیل واضح است و برهان قاطع بر آنکه مخالف حضرات اهل‌بیت علیهم السلام در طریقهٔ ایشان، و تارک اقتدا و اتّباع ایشـان، تـارک ولای ایشان، و مبغض و معاند این حضرات است؛ زیرا کـه کـابلی رجـوع صحابه و خلفا را به افضل اهل‌بیتِ سرور کائنات ـ علیه‌وآله‌آلاف‌التحیات ـ در مشکلات و معضلات معلل ساخته به اینکه: ولای اهـل‌بیت [علیهم السلام] واجب است، وهَدی ایشان هَدی نـبیّ است، و ظـاهر است کـه هـرگاه ولای ایـن حضرات موجب و مقتضی رجوع به ایشان، و اتّباع و اقـتدای [بـه] ایشـان باشد، لازم آید ـ بالبداهة ـ که تارک اتّباع ایشان حظّی از ولای ایشان نداشته.

پس ابوبکر که اتّباع این حضرات [را] در باب فدک ترک کرد، بـلاریب تارک ولای این حضرات هم باشد، و تارک ولای ایشان بلاریب کافر است!

و به حقیقت این فقرهٔ بلیغهٔ کابلی برای ابطال جمیع هفوات **مخاطب** در باب دوازدهم، و دیگر خرافات اخلاف و اسلاف سنیه ـ که مخالفت اهل‌بیت علیهم السلام را موجب ترک ولای این حضرات نمی‌دانند، بلکه با وصف مخالفات صریحه به این حضرات، خودشان را محبّ و موالی واقعی می‌پندارند ـ کافی و وافی است.

و نیز سابقاً شنیدی که فخر رازی در "تفسیر کبیر" به مقام اثبات جهر بالبسملة گفته: **<251>**

ومن اقتدى في دينه بعلي[عليه السلام] فقد اهتدى وأصاب الحق، والدليل عليه قوله عليه[وآله]السلام: «اللهم أدر الحقّ معه حيثما دار»[1].

پس هرگاه به اعتراف رازی ـ عمدة المتعصبین، و رئیس المتعنتین، وامام المشکّکین، و مقتدا الجاحدین، و شیخ المعاندین ـ اقتدا در دین به جناب امیرالمؤمنین ـ علیه سلام ربّ العالمین ـ موجب اهتدا و اصابه حق مبین، و انحراف از حکم خطا در شرع متین باشد، و قول جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله بر آن دلالت کند، پس بالبداهة ثابت شد که: چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام تقریر حضرت فاطمه علیها السلام در مطالبهٔ فدک نموده، بلکه خود مطالبهٔ آن نموده، و حکم به جریان میراث در متروکاتِ سرور کائنات ـ علیه وآله آلاف التحیات ـ

---

۱. در طعن هشتم ابوبکر به نقل از تفسیر رازی ۱ / ۲۰۵ گذشت.

نموده، و استدلال به دو آیهٔ قرآنی بر آن فرموده، و هم راضی به دعوی حضرت فاطمه علیها السلام هبهٔ فدک را، و مطالبهٔ آن به این وجه گردیده، بلکه خود ادای شهادت آن فرموده، لهذا این امور همه عین حق و صواب، و مخالف آن معاند مرتاب و جاحد سنت و کتاب، و رادّ حکم حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم، بلکه ربّ الارباب، و مستوجب شدید عقاب، و مستحق الیم عذاب است.

فللّه الحمد که در ضلال و هلاک و خسران و هوان و عدوان و مجازفه و طغیان و عداوت و شنآن ابی‌بکر و أتباع او ـ که در پی تصحیح صنیعِ شنیع او در غصب فدک و ابطال جریان میراث در متروکات سرور انام ـ علیه‌وآله‌آلاف التحیة‌والسلام ـ و عدم استحقاق حضرت فاطمه علیها السلام آن را به طریق میراث، و هم به طریق هبه، به زعم فقدان القبض و عدم ثبوت الدعوی می‌باشند، و قلوب اهل ایمان و اسلام را به انهماک و[1] مخالفت و تخطئهٔ اهل‌بیت علیهم السلام می‌خراشند، و خاک مذلت دو جهان و خزی و هوان بر روی خود می‌پاشند، [شک و تردیدی] باقی نماند.

و عجب که رازی را اندک شرم و حیا از خلق و خدا هم دامن‌گیر نشد که در "تفسیر" ـ به این اهتمام ـ عصمت سرور اوصیا و وجوب اتّباع و اقتفای آن سرخیل اهل‌بیت اصطفا [علیهم السلام]، و لزوم اصابه حق و اهتدا در اقتدای آن زیب‌آرای مسند ارتضا واضح می‌نماید؛ و در "نهایة العقول" ـ به مزید تعصب

---

۱. [ج]: (در).

و غفول ـ تصویب ابی‌بکر در منع فدک می‌نماید[۱]، و ثبوت حقیت فدک [را] برای حضرت فاطمه علیها السلام هم به طریق میراث و هم به طریق هبه ـ که هر دو موافق ارشاد جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است ـ باطل محض می‌داند، و خرافات و ترهات و طامّات و خزعبلات غریب می‌نگارد، و دست از حق می‌افشاند، و نمی‌داند که این همه خرافات ـ حسب افاده‌اش ـ سراسر لغو و باطل است که مخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام است که خودش اقتدای آن حضرت را در دین موجب اهتدا و اصابه صواب، و اتّباع آن حضرت را واجب و لازم و ملازم حق دانسته.

و نیز قبل از این دریافتی که از "تفهیمات" ولی‌الله والد **<252> مخاطب** ظاهر و باهر است که: عصمت برای جناب امیرالمؤمنین علیه السلام تمام شده، و افعال آن جناب همه حق بود، نه آنکه آن افعال مطابق حق بود، بلکه آن افعال حق بود بعینها، بلکه حق امری بود که منعکس می‌شد از این افعال آن حضرت، مثل ضوء از شمس.

و به همین معنا اشاره فرموده حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله که فرمود در حق آن جناب که: «بار الها! بگردان حق را با او هرجا که بگردد»، و نفرمود آن حضرت که بگردان او را هرجا که بگردد حق[۲].

---

۱. در اوائل همین طعن به نقل از نهایة العقول، ورق: ۲۷۲، صفحه: ۵۴۹ گذشت.

۲. در طعن هشتم ابوبکر به نقل از التفهیمات الإلهیة ۲ / ۱۹ گذشت.

پس چه دین و ایمان است که بعدِ ثبوت عصمت و حقیت آن حضرت ـ به این مثابه که حق ضوء افعال آن جناب باشد، و حق با آن حضرت بگردد، و تابع آن جناب باشد ـ نغمهٔ تخطئهٔ آن حضرت به نفی میراث در متروکهٔ آن حضرت، و عدم ثبوت ملک آن حضرت فدک را به طریق نحله نوازند و تصویب[۱] ابی‌بکر در نفی میراث و عدم حکم به ثبوت نحله حسب دعوی حضرت فاطمه عليها السلام و شهادت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام مطمح نظر دارند؟!

ولله الحمد که بعدِ آنکه حق تابع و دائر با جناب امیرالمؤمنین عليه السلام باشد، و هم افعال آن جناب عین حق و صواب، در ظهور ظلم و عدوان ابی‌بکر اصلاً ریب و شک نمی‌ماند، ﴿فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ﴾[۲]..
﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾[۳].

و نیز قبل از این شنیدی که طیبی در شرح حدیث «إن الله سيهدي قلبك ويثبت لسانك» که جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله به خطاب حضرت ولایت‌مآب ـ علیه سلام الملک الوهاب ـ فرموده، گفته آنچه محصلش این است که:
مراد آن است که: ارشاد خواهد نمود حق‌تعالی تو را به سوی راه استنباط قیاس بر آنکه محل آن قلب توست، پس شرح خواهد کرد قلب تو [را]، و

۱. (نوازند و تصویب) در [الف] خوانده نمی‌شد، از نسخه [ج] استفاده شد.
۲. یونس (۱۰): ۳۲.
۳. الاحزاب (۳۳): ۲۵.

ثابت خواهد کرد زبان تو [را]، پس حکم نکنی مگر به حق[۱].

و شیخ نورالدین علی شبراملسی گفته که: معنای این حدیث آن است که: بار الها! بگردان زبان او را مستقرّ و دائم بر نطق به حق[۲].

پس حسب افادهٔ طیبی و شبراملسی ملازمت حق با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ثابت و متحقق گردید، و چون حسب شهادت آن حضرت، فدک ملک حضرت فاطمه علیها السلام بود ـ علی طریق النحله[۳] ـ و هم استحقاق آن ـ علی طریق المیراث ـ به سبب مطالبهٔ آن حضرت ثابت [است]، پس کار هیچ مسلمی نیست که بعد از این ریب نماید در حقیّت دعوی حضرت فاطمه علیها السلام و ثبوت ملک فدک برای آن حضرت چنانچه اهل حق بیان می‌سازند. پس ظلم و اعتدا و جور و جفا[ی] اولِ متسمین به خلفا بلا استتار و خفا است.

والحمد لله وکفی، وسلام علی عباده الذین اصطفی، ولعنة الله علی من ظلم وجفی، وتعسّف وهفی، وغدر وما وفی، وغشّ وما صفی، وضنّ علی أهل

---

۱. در طعن هشتم ابوبکر به نقل از مرقاة المفاتیح ۷ / ۲۸۴ گذشت.

۲. در طعن هشتم ابوبکر به نقل از تیسر المطالب السنیة بکشف أسرار المواهب اللدنیة (حاشیه المواهب اللدنیة شبراملسی) ورق: ۲۹۵ ـ ۲۹۶ گذشت.

۳. در [الف] (النحل) آمده است که اصلاح شد.

الاصطفاء، فخسر وهلك وطق[۱]، وأزاح الشبهة في كفره ونفى.

و نيز ابن حجر در "صواعق محرقه" ـ در فضائل جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ـ گفته:

الحديث الرابع والعشرون[۲]: أخرج الدارقطني في الإفراد عن ابن عباس: أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال: «علي <253> باب حطّة، من دخل فيه كان مؤمناً، ومن خرج منه كان كافراً».* انتهى.

به مفاد اين حديث شريف چون ابوبكر در ندادن فدك مخالفت حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام نموده، بلاريب به سبب خروج از اطاعت باب مدينهٔ علم، و باب حطه، از خطهٔ ايمان و اسلام خارج باشد، وبه وادى هلاک و خسران و كفر والج، والحمد لله الموفّق خاصّة عباده للثبات في الملاحج، والتميز بين الكاسد والرائج، والعروج ـ باتّباع أهل بيت عليهم السلام ـ على أعلى المعارج.

---

۱. در [الف] كلمه درست خوانده نمى‌شود ممكن است (وارطفى) يا چيزى مشابه آن باشد.

۲. في المصدر: (الرابع والثلاثون).

*. [ب] الصواعق المحرقه صفحه: ۱۲۳. [الصواعق المحرقه ۲ / ۳۶۵ ـ ۳۶۶ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

و سابقاً دانستی که مناوی در شرح این حدیث شریف گفته است که:

حق‌تعالی چنانچه گردانید برای بنی‌اسرائیل دخول ایشان را در باب ـ به حالی که متواضع و خاشع باشند ـ سبب غفران؛ گردانید اقتدا را بـه هَـدْیِ علی علیه السلام، سبب غفران، و این نهایت مدح است(۱).

و علقمی در شرح آن گفته که:

هر کسی که اقتدا کند به علی علیه السلام و مهتدی شود به هَدْیِ آن حضرت و اتّباع نماید آن حضرت را در افعال آن حضرت و اقوال آن حضرت؛ خواهد بود مؤمن کامل الایمان.(۲) انتهی محصله.

پس ابوبکر که در نفی استحقاق حضرت فـاطمه علیها السلام فـدک را، مـخالفت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کرد، و اقتدا بـه آن حـضرت در ایـن بـاب نـنمود، هم‌آغوش حرمان است از غفران، و دورتر از ایمان و ایقان، والله الموفّق وهو المستعان، وقبحاً وتعساً لأهل العدوان وأرباب الشنآن.

و سابقاً شنیدی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در حالت صغر سن ـ که عمر شریفش نه سال بود ـ اخبار به غیب فرموده، و نیز در حال صغر سن به

---

۱. در طعن نهم به نقل از السراج المنیر شرح العـزیزي الشـافعي عـلی الجـامع الصغیر ۴۵۸/۲ گذشت.

۲. در طعن نهم به نقل از السراج المنیر شرح العـزیزي الشـافعي عـلی الجـامع الصغیر ۴۵۸/۲ گذشت.

مقام معارضه و مقابله و امتحان و اختبار عباسیین، یحیی بن اکثم را که از اعاظم علما و اکابر سنیه است، ساکت و صامت ساخته، و جواب مسائل او ـ که به غرض امتحان و اختبار پرسیده بود ـ به احسن وجوه بیان فرموده، و آن حضرت چنان مسألهٔ غامضه از یحیی پرسید که او با عجز و حیرت و درماندگی دست و گریبان گردید، و مثل خر در گل ماند، و آن جناب بیان آن مسأله ـ که عقل اکابر علما و فضلا و محققین و مدققین در آن حائر است ـ بیان فرموده[۱].

پس هرگاه حضرت امام محمد تقی علیه السلام در حال صغر سن چنین احاطه به مسائل غامضه داشته باشد، هیچ عاقلی که ادنی بهره از انصاف و فهم و ادراک داشته باشد، تصور نخواهد کرد که ـ معاذالله ـ بر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که بلاریب به مراتب افضل و اکمل از حضرت امام محمد تقی علیه السلام بوده ـ چنین مسأله واضحه که اطفال هم آن را می‌دانند که: هبه بی قبض صحیح نیست، و مطالبهٔ هبهٔ غیر صحیح مطالبهٔ ناحق است، پوشیده باشد، و حضرت فاطمه علیها السلام را از آن اعلام نکرده، و از دعوی هبهٔ ناجایز بازنداشته، بلکه خود ادای شهادت بر آن کرده، و اعانه و موازرت در آن فرموده!!

و عبدالرحمن بن محمد بن علی بن احمد الحنفی مذهباً، والبسطامی مشرباً، در کتاب "مناهج التوسل و مباهج الترسل" گفته:

---

۱. مراجعه شود به طعن اول ابوبکر.

توفي [الإمام][۱] جعفر الصادق عليه السلام [عليه السلام] <254> سنة ثمان وأربعين ومائة، قد صنّف الخافية[۲] في علم الحروف [والقافية][۳]، وقد ازدحم على بابه العلماء، واقتبس من مشكاة أنواره الأصفياء، وكان يتكلّم بغوامض الأسرار والعلوم الحقيقية وهو ابن سبع سنين.[۴] انتهى.

هيچ عاقلى تجويز نخواهد كرد كه باب حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مزدحم علما باشد، و از مشكاة انوار آن حضرت اصفيا اقتباس نمايند، و آن حضرت تكلم فرمايد به غوامض اسرار و علوم حقيقيه به حالت هفت سالگى، و بر باب مدينهٔ علم، حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام ـ معاذالله ـ علم به عدم صحت هبه بدون قبض مخفى ماند.

و نيز سابقاً دريافتى كه شيخ عبدالحق در "رجال مشكاة"[۵] در حق حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام گفته است كه:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (الحافية).

۳. الزيادة من المصدر.

۴. مناهج التوسل في مباهج الترسل: ۴۳ النسخة المصورة، وفي النسخة المطبوعة ـ مع كتاب جنان الجناس في علم البديع للصفدي ـ صفحة: ۱۰۶.

۵. كتاب تحصيل الكمال ـ معروف به رجال مشكاة ـ چاپ نشده و ازنسخه‌هاى خطى آن هيچ اطلاعى در دست نيست، در طعن نهم ابوبكر به اختصار شرح حال مؤلف و كتاب گذشت.

وارد شده است احادیث کثیره در حقانیت آن حضرت و عدم مفارقت آن جناب برای حق قطعاً.[1] انتهی محصله.

پس هرگاه از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ حسب احادیث کثیره ـ حق قطعاً مفارق نشود، و حقانیت آن حضرت ثابت باشد، در ثبوت هبهٔ فدک، و صحت دعوی میراث ریبی نماند، و مخالف آن و رادّ آن، مبطل و کذاب و مخالف سنت و کتاب باشد،

والحمد لله الوهاب في المبدء والمآب.

پس جمیع شکوک و شبهات خلیفهٔ اول در ردّ دعوی میراث و ردّ دعوی هبهٔ فدک، و همچنین خرافات أتباع او در ابطال این هر دو دعوی اخبث وانتن از جیفه، و اقبح و اشنع از هر عصبیت سخیفه، و مبنی بر اوهام قبیحهٔ سخیفه خواهد بود.

---

۱. رجال مشکاة: وراجع ما يأتي من مفتاح النجاء في مناقب آل العباء، ورق: ۵۰ ـ ۵۲ في الطعن الثاني من مطاعن الثاني.

شیخ عبد الحق در ترجمهٔ مشکاة در ضمن حدیث غدیر نیز نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «..وأدر الحق معه حيثما دار..»، و پس از آن گفته: این حدیث صحیح است بی‌شک... طرق وی کثیر است، روایت کرده‌اند آن را شانزده صحابی. أشعة اللمعات ۶۷۹/۴ ـ ۶۸۰.

و نیز ولی‌الله ـ والد **مخاطب** ـ در "ازالة الخفا" گفته ـ چنانچه در مابعد هم إن شاء الله تعالی منقول شود ـ:

اما آنکه خلافت [حضرت][1] مرتضی [علیه السلام] منعقد شد، پس از آن جهت که آن حضرت [صلی الله علیه وآله] نهی کردند از مفارقت حضرت مرتضی [علیه السلام].

أخرج الحاكم، عن أبي ذرّ قال: قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم: «يا علي! من فارقني فقد فارق الله، ومن فارقك ـ يا علي! ـ فقد فارقني».

وأخرج الحاكم، عن أُمّ سلمة رضي الله عنها سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقول: «علي مع القرآن والقرآن مع علي، لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض».

وأخرج الحاكم، عن علي [علیه السلام] قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «رحم الله علياً، اللهم أدر الحقّ معه حيث دار».[2] انتهى.

پس بنابر این احادیث شریفه ـ که از آن ملازمت حق با جناب امیرالمؤمنین علیه السلام حسب افادهٔ ولی‌الله هم، کما یصرّح به احتجاجه ـ ثابت و واضح گردید که: ابوبکر را تصدیق دعوی هبهٔ فدک، و هم دعوی میراث

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. ازالة الخفا ۲ / ۱۷۹.

که جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) مثبِت آن بوده لازم بود، و عمل حسب آن به اقتدای آن حضرت واجب.

و چون ابوبکر در غصب فدک مفارقت جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) نمود، بالقطع واليقين مفارقت خدا و رسول (صلی الله عليه وآله) نمود، و چون عدم مفارقت آن حضرت از قرآن به نصّ ارشاد سرور انس و جان ثابت است، خود به مفارقت آن حضرت، مفارق قرآن گرديد.

پس اگر ـ معاذالله ـ فدک در قبض حضرت فاطمه (عليها السلام) نبوده، و حکم حسب دعوی آن حضرت <255> و شهادت حضرت اميرالمؤمنين (عليه السلام) جايز نباشد، و ميراث در متروکات جناب رسالت‌مآب (صلی الله عليه وآله) جاری نشود، لازم آيد مفارقت اين احاديث و افتراق قرآن شريف از جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام)[1] و عدم مفارقت مفارق آن حضرت از خدا و رسول (صلی الله عليه وآله)، ولا يلتزمه إلاّ کلّ معاند جهول وضالّ غفول.

و غير اين، دلائلِ وجوب اتّباع جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام) ـ که بعض آن سابقاً گذشته، و بعض آن بعد از اين مذکور خواهد شد، و بسياری از آن در کتب اهل حق مذکور و مسطور ـ همه دلالت می‌کند بر بطلان سلب قبض

---

۱. قسمت : (لازم آيد مفارقت اين احاديث و افتراق قرآن شريف از جناب اميرالمؤمنين (عليه السلام)) در حاشيه [الف] به عنون تصحيح آمده است.

حضرت فاطمه عليها السلام بر فدک، و بطلان نفی میراث جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله، و واضح می‌سازد انهماک ابی‌بکر و أتباع او [را] در مخالفت خدا و رسول صلی الله علیه وآله، و ایذای بتول و زوج بتول ـ صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم‌اجمعین ما هبّ الدبور والقبول ـ.

و علاوه بر این همه، آنچه فخر رازی در "نهایة العقول" به جواب منع ابی‌بکر فدک را گفته، دلالت واضح دارد بر آنکه: دعوی عدم قبض حضرت فاطمه عليها السلام بر فدک باطل محض است؛ زیرا که رازی بعدِ کلام در عصمت حضرت فاطمه عليها السلام و نفی حصول بیّنهٔ شرعیه بر دعوی آن حضرت، اعتراض را به لزوم طلب حضرت فاطمه عليها السلام به غیر بیّنه دفع نموده به اینکه: شاید مذهب آن جناب جواز حکم به شاهد واحد و یمین باشد، و مذهب ابوبکر جواز آن نباشد.[1] انتهی محصّله.

و این کلامش دلالت صریح دارد بر آنکه: طلب به غیر طریق جایز، بر حضرت فاطمه عليها السلام جایز نبوده، و پر ظاهر است که اگر فدک در قبض آن حضرت نبوده، طلب آن به سبب هبهٔ آن، سمتی از جواز نداشت ـ که هبهٔ به غیر قبض مثل عدم است ـ، پس بحمدالله حسب افادهٔ امام الائمهٔ سنیه بطلان خرافه مخاطب و کابلی به کمال وضوح ظاهر شد.

---

۱. نهایة العقول، ورق: ۲۷۲، صفحه: ۵۴۹.

و علاوه بر این همه، ثبوت قبض حضرت فاطمه علیها السلام بر فدک، از اعتراف خود ابی‌بکر واضح است؛ زیرا که ابوبکر حسب روایت ابن حزم در "محلّیٰ" به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام گفته:

لو شهد معك رجل أو امرأة أُخرى لقضيت لها بذلك .. ![1]

از این کلام واضح است که اگر مردی دیگر یا زنی دیگر همراه جناب امیرالمؤمنین علیه السلام شهادت می‌داد، ابوبکر برای حضرت فاطمه علیها السلام به ملک فدک حکم می‌نمود[2].

و پر ظاهر است که اگر فدک در قبض آن حضرت نمی‌بود، بعدِ شهادت مرد دیگر یا زن دیگر هم حکم برای آن حضرت جایز نمی‌گردید.

پس به اعتراف ابوبکر قبض حضرت فاطمه علیها السلام بر فدک ثابت گردید و واضح شد که کابلی و **مخاطب** و دیگر اسلاف سنیان به نفی قبض فدک تکذیب ابی‌بکر می‌نمایند، و دادِ تفضیح او می‌دهند، و داغ رسوایی بر جبین مبین او می‌نهند.

---

۱. المحلی ۹/ ۴۱۵.

۲. در [الف] آمده است: (برای حضرت فاطمه علیها السلام، هبه به ملک فدک ابوبکر حکم می‌نمود)، والصحیح ما أثبتناه كما في [ج].

اما آنچه گفته: و در این صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلاً نبود.

پس چون بنابر روایات ائمهٔ ثقات و اعلام اثبات سنیه، ابوبکر طلب شهود نموده، حسب افادهٔ **مخاطب** ثابت شد که فدک در قبض حضرت فاطمه عليها السلام **<256>** بوده، و الاّ به اعتراف او حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلاً نبود.

و اگر ابوبکر با وصف عدم حاجت به شهود ـ به سبب بطلان هبه و عدم صحت آن ـ طلب شهود کرده باشد، لازم آید نهایت جهل و سفاهت او؛ چه بدیهی است که: اگر کسی نزد کدامی قاضی[1] دعوی بیع باطل یا نکاح باطل یا اجارهٔ باطله کند، به جوابش قاضی را همین قدر کافی است که بگوید که: این بیع باطل است، یا نکاح باطل است، یا اجاره صحیح نیست، و هرگز سمتی از جواز ندارد که قاضی از این مدعی شهودِ این عقودِ باطله طلب نماید، و اگر طلب شهود ـ با وصف ظهور بطلان این عقود ـ خواهد کرد، اهل علم تحمیق و تسفیه [او] خواهند کرد، چه حکم به طلب شهود در مقامی است که ادعای عقد صحیح نماید، و طلب شهود بر عقد باطل کار سفها و مجانین است.

---

۱. یعنی: هر قاضی.

اما آنچه گفته: و اگر بالفرض حضرت علی[علیه السلام] و اُمّ‌اَیمن به طریق اخبارمحض، این هبه را اظهار فرموده باشند، این را ردّ شهادت گفتن عجب‌جهل است.

پس از عبارات علمای اعلام و اماثل فخام سنیه مثل ابن حجر و سید نورالدین سمهودی و امثالشان دانستی[۱] که حضرت علی علیه السلام و اُمّ‌اَیمن بعد طلب ابی‌بکر بیّنه را از حضرت فاطمه علیها السلام شهادت دادند، پس شهادت ایشان را بر صرف اظهار هبه، به طریق اخبار محض حمل کردن، و به این حیله رذیلهٔ نقیصه ردّ شهادت ـ که مفضی به ردّ سنت و کتاب و دخول به زمرهٔ مردودین اوشاب است[۲] ـ از مقتدای خود زائل ساختن، محض تخدیع شنیع و ارتکاب کذب فظیع[۳] است، پس[۴] از قول او این را ردّ شهادت گفتن عجب جهل است!

و اگر غرض آن است که محض اخبار و اظهار جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و اُمّ‌اَیمن را کسی ردّ شهادت می‌گوید، پس مخدوش است:

---

۱. مراجعه شود به اوائل همین طعن.

۲. اوشاب: جمع وشب، گروه مردم از هر جنس، مقلوب اوباش. گفته‌اند: از کلمه آشوب فارسی است. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۳. فظیع: کار زشت و سخت از حدّ درگذشته. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

۴. در [الف] اشتباهاً به جای (پس) لفظ: (از) آمده است که اصلاح شد.

اولاً: به اینکه دانستی که: اینجا محض اخبار و اظهار نبود، بلکه اخبار به طریق ادای شهادت بود که ابوبکر طلب شهود نموده.

و ثانیاً: آنکه محض این اخبار و اظهار را کسی ردّ شهادت نگفته، آری عدم قبول این شهادت و عدم حکم حسب آن، البته معبّر به ردّ شهادت می‌شود، و آن را عجب جهل گفتن، عجب جهل است.

و ثالثاً: آنکه در اینجا اخبار و اظهار جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و اُمّ‌أیمن را مغایر شهادت قرار داده؛ حال آنکه بلافاصله به قول خود: (اینجا حکم نکردن است به شهادت یک مرد و یک زن، نه ردّ شهادت)، ابطالِ ابطالِ تسمیهٔ این اخبار به شهادت، و حمل آن بر محض اخبار نموده، چه این قول دلالت واضحه دارد بر آنکه ابوبکر اینجا حکم به شهادت یک مرد و یک زن ننمود، نه آنکه ردّ شهادتشان کرد.

پس انکار وقوع شهادت و حمل آن بر محض اخبار، به نصّ این کلام باطل باشد.

و نیز قول او: و چون مسأله شرع ـ که منصوص قرآن است ـ همین است که: تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمی‌رسد، ابوبکر در این حکم نکردن مجبور حکم شرع بود. انتهی.

دلالت دارد بر آنکه اینجا < 257 > شهادت یک مرد و یک زن متحقق بود، لیکن ابوبکر در عدم حکم به آن مجبور بوده.

اما آنچه گفته: اینجا حکم نکردن است به شهادت یک مرد و یک زن نه ردّشهادت.

پس عاقل یلمعی را اندک تأمل در کمال شناعت تلبیس و تدلیس و تلمیع و تخدیع و تهافت و تناقض **مخاطب** باید نمود که:

اولاً به استحالهٔ وقوع دعوی هبه و شهادت تصریح کرده،

باز نسبت تصدیق دعوی هبهٔ فدک به ابوبکر نموده،

و باز ـ به بهتان و افترا ـ تهمت بیان مسألهٔ فقهیه بر فتراک[1] مقتدای خود بسته،

و باز نفی حاجت طلب شاهد و بیّنه نموده ـ بنابر خرافه ـ انکار قبض حضرت فاطمه عليها السلام بر فدک، تجهیل و تسفیه مقتدای خود ـ که حسب افادات ائمهٔ سنیه طلب شهود نمود ـ فرموده.

و باز شهادت حضرت علی بن ابی‌طالب عليه السلام و اُمّ‌أیمن را بر محض اخبار فرود آورده، و از تصریحات روایات اعاظم و اماثل مشایخ که از آن وقوع شهادت ثابت، غضّ بصر و اغماض نظر کرده.

---

۱. فتراک: تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

و باز تسمیهٔ عدم حکم ابوبکر را ـ بنابر اخبار ایشان ـ بـه ردّ شـهادت، جهل عجب پنداشته.

و تا اینجا که در رنگ‌های گوناگون برآمده، منکر وقوع شهادت بود، حالا از این همه دست برداشته، اعتراف به وقوع شهادت می‌نماید، ولکن ردّ آن را ردّ نمی‌داند بلکه حکم نکردن به شهادت نام می‌نهد و بس!

پس این تناقض صریح و تهافت قبیح است که هیچ عاقلی بر آن جسارت نخواهد کرد، و غرض او آن است که با وصف این همه مبالغه و اغراق در نفی وقوع شهادت، تصحیح عدم حکم ابی‌بکر به شهادت نیز نماید که هرگاه پرده از روی کار افتد، و این شهادت از کتب ثقات و اثبات اعاظم و اکابر ائمه سنیه ثابت شود، باز هم در کلامِ تهافت‌نظام او، جوابی برای آن نزد معتقدین او بوده باشد، لیکن کاش بنابر این از اول عنان‌گیری[۱] مـی‌نمود، و آن هـمه اغراق لاطائل و مبالغهٔ بیکار در انکار و ابطال اصل دعوی و شهادت به کار نمی‌برد، و خود را در چارسوی عالم رسوا نمی‌ساخت.

و محتجب نماند که چنانچه **مخاطب** مبالغه در ردّ نسبت ردّ شهادت به ابی‌بکر نموده، همچنین کابلی انکار نسبت عدم تصدیق به ابی‌بکر نـموده، حیث قال في الصواعق:

---

۱. عنان گرفتن: آهسته رفتن و کار را به تأمل کردن، عنان باز کشیدن، متوقف ساختن اسب و سوار. مراجعه شود به لغت‌نامه دهخدا.

وعصمة المدّعي لا يوجب الحكم على وفق دعواه من غير بيّنة لعموم النصّ، واعتزاء عدم التصديق إلى الصدّيق كذب، والتصديق لا يوجب الحكم من غير نكير.[۱] انتهى.

حال آنکه در عبارت "تفسیر کبیر" مذکور است که:

ابوبکر به حضرت فاطمه عليها السلام گفت که[۲]: لکن من نمی‌دانم صحت قول تو [را][۳].

پس بر محض عدم حکم اکتفا ننموده، از مکنون ضمیرِ عنادتخمیر خود هم خبر داده که او ـ معاذالله ـ صحت قول صدیقهٔ کبری [عليها السلام] را ـ که به حکم حدیث[۴] ثقلین واجب الاتباع والتمسک است ـ نمی‌داند، وأيّة شنيعة تربو على هذه الهفوة وتزيد؟! أذاق الله قائلها جرع الحميم والصديد.

آیا[۵] کار هیچ مسلمی و مؤمنی هست که به مقابله حضرت فاطمه عليها السلام چنین حرف سخیف و شنیع ـ که از سماع آن مو بر تن می‌خیزد! ـ بر زبان آرد، سبحان‌الله! حضرات اهل‌سنت امام خود را که به صراحت تمام می‌گوید

۱. الصواعق، ورق: ۲۵۸.

۲. در نسخه [ج] لفظ (که) نیامده است.

۳. اوائل همین طعن به نقل از تفسیر رازی ۲۹ / ۲۸۴ ـ ۲۸۵ گذشت.

۴. در نسخه [ج] لفظ: (حدیث) اشتباهاً تکرار شده است.

۵. در [الف] اشتباهاً: (ایار) آمده است.

که: او صحت قول حضرت فاطمه علیها السلام <258> را نمی‌داند، هالک و خاسر نمی‌دانند، و با این همه به مزید وقاحت و جسارت دعوی تمسک [به] اهل‌بیت علیهم السلام و اتّباع این حضرات بر زبان می‌رانند، بلکه خلفای خود را هم تابع ثقلین وامی‌نمایند، وذلك من عجائب الدهور وغرائب الشرور.

پس عدم تصدیق عتیق، حسب تصریح او ثابت گردید، و کذب و خرافه کابلی در انکار عدم تصدیق به کمال ظهور رسید.

مگر آنکه اعوان کابلی به مزید ناچاری تصدیق عتیق در[۱] قول خودش ـ أعنی: (لكنّي لا أعرف صحة قولك) ـ ننمایند، و تکذیب او فرمایند، و گویند که: او در واقع صحت قول آن حضرت می‌دانست، و به کذب و بهتان این هذیان بر زبان آورده، والحقّ كذلك.

لیکن با این همه نیز نسبت عدم تصدیق به عتیق صحیح خواهد بود، والتصديق اللساني والفعلي إذا انتفى لا ينفع التصديق الجناني في خزره، ﴿جَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾[۲].

و از عبارت "نهاية العقول" رازی ـ که سابقاً گذشته ـ صاف ظاهر است که او وجوب تصدیق حضرت فاطمه علیها السلام را بر ابی‌بکر منع نموده، حيث قال:

---

۱. در [الف] در اینجا به اندازه یک کلمه سفید است، ولی مطلب کامل است.

۲. النحل (۲۷): ۱۴.

قلنا: لو وجب علیه تصدیقها في هذه الدعوی، لکان ذلك إمّا لما یذکرونه من وجوب عصمتها، وقد سبق الکلام علیه.. إلی آخره[1].

پس اگر ابوبکر تصدیق حضرت فاطمه علیها السلام نموده بود، منع وجوب تصدیق به این حرکات عنیفه چه سود داشت؟!

بار الها، مگر آنکه تکذیب رازی در نفی وجوب تصدیق حضرت فاطمه علیها السلام نمایند، و کفر و ضلال او را بر عالمیان واضح فرمایند، فحبّذا الاتفاق، ونعم الوفاق.

لیکن باز هم خلاص خالفه از طعن غیر ممکن [است] چه غصب فدک با وصف تصدیق دعوی حضرت فاطمه علیها السلام اشنع و افحش است، کما سبق التنبیه علیه.

اما آنچه گفته: و ردّ شهادت آن است که شاهد را تهمت دروغ دهند و دروغگو پندارند.

پس این تبیین و تفسیر، اساس تضلیل و تکفیر ابی‌بکر را مشیّدتر ساخته، و هلاک و خسران او را به پایهٔ عالی وضوح و ظهور برداشته؛ زیرا که ـ به تصریحات ائمهٔ سنیه ـ ابوبکر بر حضرت فاطمه علیها السلام ردّ کرده، چنانچه ابن حجر در "فتح الباری" گفته:

---

۱. نهایة العقول، ورق: ۲۷۲، صفحه: ۵۴۹.

قوله: (وكان لعلي [عليه السلام] من الناس وجه حياة فاطمة [عليها السلام])..

أي كان الناس يحترمونه إكراماً لفاطمة [عليها السلام]، فلمّا ماتت واستمرّ على عدم الحضور عند أبي بكر، قصّر الناس عن ذلك الاحترام لإرادة دخوله فيما دخل فيه الناس، فلذلك قالت عائشة ـ في آخر الحديث ـ: لما جاء وبايع، كان الناس قريباً إليه حين راجع الأمر المعروف، وكأنّهم كانوا يعذّورنه في التخلّف عن أبي بكر في مدّة حياة فاطمة [عليها السلام] بشغله[1] بها وتمريضها وتسليتها عمّا هي فيه من الحزن على أبيها؛ ولأنها لمّا غضبت من ردّ أبي بكر عليها فيما سألته من الميراث رأىٰ علي [عليه السلام] أن يوافقها في الانقطاع عنه.* انتهى.

از اين عبارت ظاهر است كه: ابوبكر بر حضرت فاطمه عليها السلام ردّ كرده در باب دعوى آن حضرت ميراث را، و چون نزد **مخاطب** در مفهوم ردّ، تكذيب داخل است يا عين آن است، ثابت شد كه ابوبكر ـ العياذبالله ـ تكذيب دعوى ميراث نموده، خسران دو جهان اندوخته، **<259>** و آتش غضب پروردگار بر خود افروخته.

---

۱. في [الف]: (يشغله) والظاهر ما أثبتناه، أو كما في المصدر: (لشغله).

*. [الف] باب غزوة خيبر من كتاب المغازي [ب] فتح الباری ۷/ ۳۹۸ (طبع سنه ۱۳۴۸). [فتح الباری ۷/ ۳۷۸].

و تفریق در ردّ شهادت و ردّ دعوی معقول نمی‌شود که ردّ شهادت را تکذیب لازم شود، و ردّ دعوی بی‌تکذیب متحقق شود.

و مع هذا[۱] از عبارت "شرح مواقف" ـ که سابقاً گذشته ـ صاف ظاهر است که ابوبکر ردّ شهادت حسنین علیهما السلام و ردّ شهادت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و اُمّ‌أیمن نموده، و این ردّ را معلّل ساخته به فرعیت حسنین علیهما السلام، و نرسیدن شهادت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و اُمّ‌أیمن به نصاب بیّنه که آن را ـ به سبب مزید انهماک در اتّباع شیطان غَرور و ابتلا به عجز و قصور ـ به قصور تعبیر کرده.

قال في شرح المواقف:

قلنا: أمّا الحسن والحسين [عليهما السلام] فللفرعية.. إلى أن قال:

وأمّا عليّ [عليه السلام] وأُمّ أيمن[۲] فلقصورهما عن نصاب البيّنة.. إلى آخره[۳].

و ظاهر است که معنای قول او: (أمّا الحسن والحسين [عليهما السلام] فللفرعية..) آن است که: اما ردّ کردن شهادت حسن و حسین [علیهما السلام] پس به سبب فرعیت است.

---

۱. (و مع هذا) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. في المصدر: (أم كلثوم).

۳. المواقف ۳ / ۵۹۸، شرح المواقف ۸ / ۳۵۶.

و همچنین معنای قول او: (و أمّا علي [عليه السلام] و أُمّ أيمن فلقصورهما..) آن است که: واما ردّ شهادت علی [عليه السلام] و اُمّ‌أیمن پس به سبب قصور ایشان است از نصاب بیّنه.

و دلیل بر تقدیر لفظ (ردّ شهادت) کلام سابق است أعني قوله: (فردّ أبو بكر شهادتهم).

و هرگاه حسب افادهٔ شارح "مواقف" و صاحب "مواقف" ردّ ابوبکر شهادت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام و حسنین عليهما السلام [را] ثابت شد، بنابر افادهٔ **مخاطب** واضح گردید که ابوبکر [که آنها را] تکذیب نموده، کفر خود به کمال وضوح رسانیده.

و نیز حسب تصریحات ائمهٔ سنیه شریح قاضی ردّ شهادت حضرت امام حسن عليه السلام نموده، و ابوحنیفه ـ حسب روایت صاحب "نوادر" ـ به ردّ آن مردود بر تقلید تابعی ـ که از ائمهٔ تابعین باشد، و افتا در زمن صحابه و مزاحمتشان در فتوا نماید، و تجویز نمایند صحابه برای او اجتهاد را ـ استدلال نموده.

در "کشف الاسرار" شرح اصول بزودی مذکور است:

وذكر الصدر الشهيد حسام الأئمة في شرح أدب القاضي: أن في تقليد التابعي عن أبي حنيفة... روايتين:

إحداهما ـ وهو الأشهر ـ: أنه قال: لا أُقلّدهم، هم رجال اجتهدوا ونحن رجال نجتهد. وهو الظاهر من المذهب.

والثانية ـ ما ذكر من[١] النوادر ـ: أنّ التابعي إن كان من أئمة التابعين، وأفتى في زمن الصحابة، وزاحمهم في الفتوى، وسوّغوا له الاجتهاد، فأنا أُقلّده؛ لأنهم لمّا سوّغوا له الاجتهاد، وزاحمهم في الفتوى، فقد صار مثلهم بتسليمهم[٢] مزاحمته إياهم، ألا ترى أن علياً [عليه السلام] تحاكم إلى شريح، وكان عمر... ولاّه القضا فخالف علياً عليه السلام [عليه السلام] في ردّ شهادة الحسن [عليه السلام] له للقرابة، وكان من رأي علي [عليه السلام] جواز شهادة الابن لأبيه.

وخالف مسروق ابن عباس في النذر بذبح الولد، فأوجب مسروق فيه شاة، بعد ما أوجب ابن عباس فيه مائة من الإبل، فرجع إلى قول مسروق.

وسئل ابن عمر <260> عن مسألة فقال: سلوا عنها سعيد بن جبير، فهو أعلم بها مني.

وكان أنس بن مالك إذا سئل عن مسألة فقال: سلوا عنها مولانا الحسن.

فثبت أن الصحابة كانوا يسوّغون الاجتهاد للتابعين، ويرجعون إلى أقوالهم، ويقدّرونهم[٣] من جملتهم ويعدّونهم من

---

١. [ج] في.

٢. في [الف]: (تسمّيهم) و ما أثبتناه من المصدر.

٣. كذا، والظاهر: (ويقدّرون أنهم).

حملة العلم، ولمّا كان كذلك وجب تقليدهم كتقليد الصحابة.

وجه الظاهر: أن قول الصحابي إنّما جعل حجة لاحتمال السماع، ولفضل إصابتهم في الرأي ببركة صحبة النبيّ عليه [وآله] السلام وذانك مفقودان في حق التابعي، وإن بلغ درجة الاجتهاد وزاحمهم في الفتوى، ولا حجّة لهم فيما ذكروا من الأمثلة؛ لأن غاية ذلك أنهم صاروا مثلهم [في الفتوى][1] وزاحموهم فيها، وأن الصحابة سلّمت لهم الاجتهاد، ولكن المعاني التي بني عليها وجوب التقليد [من][2] احتمال السماع ومشاهدة أحوال التنزيل، وبركة صحبة النبيّ عليه [وآله] السلام وذلك مفقود في حقّهم أصلاً فلا يجوز تقليدهم بحال.* انتهى.

از این عبارت واضح است که حسب روایت صاحب "نوادر" به روایت ردّ شریح شهادت امام حسن عليه السلام [را] ابوحنیفه احتجاج و استدلال بر تقلید تابعی نموده، و صاحب "کشف الاسرار" اگر چه در دلالت آن بر این مطلوب کلام کرده، و تأیید عدم تقلید نموده، لیکن دلالت این قصه و دیگر قصص را بر آنکه تابعین مثل صحابه در فتوا گردیدند، و مزاحمتشان در فتوا نمودند، و [اینکه] صحابه تسلیم کردند برای ایشان اجتهاد را، تسلیم کرده.

---

۱. الزيادة من نسخه [ج] والمصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف و ب و ج] قبل باب الإجماع بنحو صفحة. [كشف الاسرار ۳ / ۳۳۵].

پس حسب افادهٔ *مخاطب* ثابت شد که این حضرات ـ معاذالله ـ این تکذیب را که از شریح صادر شده پسندیده‌اند، و تهمت تسویغ این تکذیب [را] به سوی جناب امیرالمؤمنین علیه السلام کشیده [اند].

اما آنچه گفته: و هرکه در میان این هر دو چیز فرق نکند، و عدم حکم را تکذیب شاهد یا مدعی پندارد، نزد علما قابل خطاب نمی‌ماند.

پس ثبوت مخالفت حکم قطعی و ثابت، و انحراف از تمسک اهل‌بیت علیهم السلام که حسب افاده کابلی، استلزام آن ترک ولای این حضرات را ثابت است، در ثبوت ضلال و هلاک و خسران ابدی ابی‌بکر کافی است، پس جدّ و جهد او در نفی تکذیب، سودی به او نمی‌رساند، و امام و مقتدای او را از کفر و ضلال نمی‌رهاند، و هر که اذعان به این معنا نکند، نزد علما قابل خطاب نباشد.

با آنکه چون ردّ ابوبکر بر حضرت فاطمه علیها السلام و ردّ شهادت جناب امیرالمؤمنین [علیه السلام] و حسنین علیهما السلام حسب افادات علمای سنیه ثابت است، بنابر تصریح *مخاطب* جسارت ابی‌بکر بر تکذیب هم ـ العیاذ بالله من ذلك ـ ثابت شد.

اما آنچه گفته: و چون مسألهٔ شرع که منصوص قرآن است همین است که تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند، حکم کردن نمی‌رسد، ابوبکر در این حکم نکردن مجبور حکم شرع بود.

پس مخدوش است به چند وجه:

اول: آنکه مجرد دعوی **<261>** حضرت فاطمه علیها السلام برای ثبوت هبهٔ فدک کافی و وافی بود، حاجت به استشهاد واستناد نداشت؛ زیرا که قطع‌نظر از دلالت آیهٔ تطهیر و احادیث کثیره مثل حدیث ثقلین و غیر آن بر عصمت آن حضرت، از کلام خود **مخاطب** ثابت است که: دعوی غیر واقع از آن حضرت محال است، حیث قال ـ آنفاً ـ:

پس چون هبه در واقع تحقق نداشته باشد، صدور دعوی و وقوع شهادت از این اشخاص ـ که نزد شیعه معصوم و نزد ما محفوظند ـ امکان و گنجایش ندارد.[۱] انتهی.

و نیز **مخاطب** تصریح کرده که: ابوبکر حضرت فاطمه علیها السلام را در دعوی آن حضرت تصدیق کرد[۲].

پس بعدِ ثبوت صدق دعوی و تصدیق صدّیق سنیه حاجت به شهود نبود.

و نیز خود ابوبکر ـ حسب روایت "طبقات" ابن سعد که منقول شده ـ به حضرت فاطمه علیها السلام گفته:

فتعلمین أن أباك أعطاکها؟ فوالله لئن قلت: نعم، لأقبلنّ قولك ولأصدّقنّك[۳].

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۸.

۲. مراجعه شود به اوئل همین طعن.

۳. الطبقات الکبری ۲ / ۳۱۶.

به مفاد اين كلام مؤكد همين[۱] قبول دعوى حضرت فاطمه عليها السلام و تصديق آن حضرت بر ابوبكر واجب و لازم بود، پس به كمال وضوح و ظهور ثابت شد ـ حسب اعتراف **مخاطب** و حسب اعتراف خود ابوبكر ـ كه دعوى حضرت فاطمه عليها السلام به مجرد ارشاد باسداد آن حضرت ثابت و متحقق و واجب التصديق بود، حاجت به شاهدى نداشت، فثبت أن طلب الشهود ـ كما وقع من العنود الكنود ـ نشأ من الانهماك في العناد والجحود، والحمد لله الودود على وضوح المقصود.

و هرگاه هبۀ فدك به مجرد دعوى حضرت فاطمه عليها السلام ثابت باشد، شهادت اُمّ‌أيمن و جناب اميرالمؤمنين عليه السلام موجب مزيد وضوح و ظهور است، و مصداق نور على نور، نه مقام تشبث به حيل كذب و زور ﴿وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ﴾[۲]، ﴿فَإِنَّهَا لاٰ تَعْمَى الابْصَارُ وَلٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾[۳]..

فظهر وبان: أن أبا بكر ما كان مجبوراً ولا معذوراً وإنّما كان في عدم الحكم بغُرور الغَرور مغروراً، ﴿يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُوراً﴾[۴].

---

۱. لفظ:(همين)از [ج] آورده شد،ودر[الف]اينجابه‌اندازه‌يک کلمه سفيداست.

۲. النور (۲۴) : ۴۰.

۳. الحجّ (۲۲) : ۴۶.

۴. الانعام (۶) : ۱۱۲.

دوم: آنكه از عبارت "تفسير كبير" ظاهر است كه بر هبهٔ فدك أمّ‌أيمن و مولاى جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله شهادت دادند[۱]، و از روايات ديگر شهادت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ثابت است، پس اينجا شهادت دو مرد و يک زن متحقق شد، و از نصاب كامل شهادت هم زياده ثابت شد، پس اصلاً عذرى براى ابوبكر و أتباع او ـ كه به محض كذب و زور دعوى مجبور بودنش مى‌نمايند ـ باقى نماند، فثبت بحمد الله الغفور أنه ما كان بمجبور، ولا في ترك الحكم بمعذور.

سوم: آنكه حكم به شهادت شاهد واحد با يمين جايز است، و احاديث و روايات بسيار بر آن دلالت دارد، و مذهب ابى‌بكر نيز جواز حكم به شاهد واحد و يمين بود چنانچه سابقاً از "كنزالعمال" منقول شد[۲].

و در "تلويح شرح توضيح" مذكور است:

المروي عن علي عليه السلام [عليه السلام]: أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم قضى بشهادة شاهد ويمين صاحب الحقّ.

وروي عنه: أن النبيّ <262> صلى الله عليه [وآله] وسلّم وأبا بكر وعمر وعثمان كانوا يقضون بشهادة الواحد واليمين.* انتهى.

---

۱. اوائل همين طعن به نقل از تفسير رازى ۲۹ / ۲۸۴ ـ ۲۸۵ گذشت.

۲. اوائل همين طعن به نقل از كنزالعمال ۷ / ۲۳ گذشت.

* . [الف و ج] فصل في الانقطاع من الركن الثاني. (۱۲). [شرح التلويح على التوضيح ۲ / ۹].

فلو كان أبو بكر من أصحاب اليمين لصدّق الشهادة، بل الدعوى بلا شاهد ويمين، فكيف والشهادة قامت، والقيامة عليه قامت، والملامة عليه دامت .. حيث لم يسمع الدعوى ولا الشهادة المفيدة لليقين، ولا قطع الحجّة بعرض اليمين، فنعوذ بالله من كيد من يكذب جهاراً ويمين[١].

چهارم: آنكه شهادت تنها جناب اميرالمؤمنين عليه السلام مفيد قطع و يقين بود، فكيف إذا انضمّ إليه شهادة غيره كأُمّ أيمن ومولى رسول الله صلى الله عليه وآله! چه حق تعالى شهادت آن حضرت را قبول ساخته، و آن حضرت را شاهد تصديق جناب رسالتمآب صلى الله عليه وآله گردانيده، قال الله تعالى: ﴿أَ فَمَنْ كانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ﴾[٢] والمراد بالشاهد: علي عليه السلام.

قال السيوطي في الدرّ المنثور في تفسير هذه الآية:

أخرج ابن أبي حاتم، وابن مردويه، وأبونعيم ـ في المعرفة ـ، عن علي ابن أبي طالب [عليه السلام] قال: «ما من رجل من قريش إلاّ نزل فيه طائفة من القرآن»، فقال له رجل: ما نزل فيك؟ قال: «أما تقرأ سورة هود: ﴿أَفَمَنْ كانَ عَلىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ﴾؟ رسول الله على بيّنة من ربّه، وأنا شاهد منه».

---

١. المين: الكذب، وقد مان الرجل يمين مَيْناً، فهو مائن ومَيُون.
انظر: الصحاح ٦/٢٢١٠.

٢. هود (١١): ١٧.

وأخرج ابن مردويه، وابن عساكر، عن علي [عليه السلام] ـ في الآية ـ قال: «رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم على بيّنة من ربّه، وأنا شاهد منه».

وأخرج ابن مردويه ـ من وجه آخر ـ، عن علي [عليه السلام] قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: « ﴿أَ فَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ﴾ أنا، ﴿وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾ علي»*.

پس عدم قبول ابوبکر شهادت شاهدی که واحد احد آن را قبول ساخته، دلیل خروج او از ایمان و ایقان و انهماک او در مجازفه و عدوان است، وهو في كمال الوضوح والعيان، كما لا يخفى على من لم يتخبّطه الشيطان، والله المستعان.

پنجم: آنکه قصهٔ شهادت خزیمة بن ثابت دلالت دارد بر آنکه حکم به شهادت شاهد واحد ـ هرگاه شهادت او مفید یقین شود ـ بلاریب جایز است، و خود **مخاطب** سابقاً اعتراف کرده به اینکه[1] خبر جناب امیرالمؤمنین عليه السلام مفید یقین است[2]، پس عدم حکم ابوبکر به شهادت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام محض مخالفت حق و یقین، و متابعت شیطان لعین باشد.

سبحان الله! حکم به شهادت تنها خزیمة بن ثابت جایز باشد، و حکم به

---

* . [الف] سورهٔ هود. [ب] الدرّ المنثور ۳ / ۳۲۴ (طبع بیروت).

۱. [ج] آنکه.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۵.

شهادت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام ـ که خزیمه از ادنای چاکرانش بوده ـ ناجایز باشد؟! ﴿إِنَّ هٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾[۱]..

.. فاعتبروا يا أولي الألباب!

و قصهٔ شهادت خزیمه را بسیاری از اکابر علمای سنیه نقل کرده‌اند.

زمخشری در "ربیع الابرار" در بیان وجه تسمیهٔ خزیمة بن ثابت به ذوالشهادتين گفته:

روي أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم استقضاه <263> يهودي ديناً، فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «أو لم أقضك؟» فطلب البيّنة، فقال لأصحابه: «أيّكم يشهد لي؟» فقال خزيمة: أنا يا رسول الله! قال: «وكيف تشهد بذلك ولم تحضره؟ ولم تعلمه؟» قال: يا رسول الله! نحن نصدّقك على الوحي من السماء، فكيف لا نصدّقك على أنك قضيته؟!

فأنفذ شهادته، وسمّاه بذلك؛ لأنه صيّر شهادته بشهادة رجلين*.

و در "تفسیر نیشابوری" مذکور است:

---

۱. سورة ص (۳۸): ۵.

*. [الف و ج] الباب الثاني والثلاثون في الأسماء والكنى. (۱۲). [ربيع الابرار ۲/ ۴۶۰، ويقرب من ذلك ما ذكره كلّ من تعرّض لترجمة خزيمة].

روي: أن خزيمة بن ثابت شهد لرسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم على وفق دعواه، فقال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم: «كيف شهدت لي؟» فقال: يا رسول الله! أُصدّقك على الوحي النازل عليك من فوق سبع سموات، أفلا أُصدّقك في هذا القدر؟! فصدق رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم منه[۱]، وسمّاه بـ: ذي الشهادتين.[۲] انتهى.

و هر چند دلالت قصه خزيمة بن ثابت بر حكم به جواز شهادت واحد در صورت حصول علم در نهايت وضوح و ظهور است، لكن چون كار با ارباب عصبيت و زور است، ناچار اثبات اين دلالت به اعتراف و تصريح ابوداود ـ صاحب "سنن" مشهور كه از اجلهٔ ائمه و اعاظم صدور است ـ نموده مى‌شود، پس بايد دانست كه ابوداود در "سنن" خود گفته:

باب إذا علم الحاكم صدق شهادة الواحد يجوز له أن يقضي به.

حدّثنا محمد بن يحيى بن فارس: أن الحكم بن نافع حدّثهم، قال: أنبأنا شعيب، عن الزهري، عن عمارة بن خزيمة أن عمّه حدّثه ـ وهو من أصحاب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم ـ: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم ابتاع فرساً من أعرابي، فاستتبعه

---

۱. في المصدر: (فيه).

۲. تفسير نيشابورى: ۱ / ۲۵۸ (ذيل آيات ۳۴ ـ ۳۹ سورهٔ بقره).

النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم ليقضيه ثمن فرسه، فأسرع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم المشي وأبطأ الأعرابي، فطفق رجال يعترضون الأعرابي فيساومونه بالفرس، ولا يشعرون أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم ابتاعه، فنادى الأعرابي رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم، فقال: إن كنت مبتاعاً هذا الفرس وإلاّ بعته، فقام النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم حين سمع نداء الأعرابي فقال: «أوليس قد ابتعته منك؟!» قال الأعرابي: لا والله ما بعتكه، فقال النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم: «بلى قد ابتعته منك»، فطفق الأعرابي يقول: هلمّ شهيدا، فقال خزيمة: أنا أشهد أنك قد بايعته، فأقبل النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم على خزيمة، فقال: «بِمَ تشهد؟» فقال: بتصديقك يا رسول الله! فجعل النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم شهادة خزيمة بشهادة رجلين*.

از ملاحظهٔ این عبارت صاف ظاهر است که ابوداود این روایت را دلیل جواز حکم به شهادت واحد ـ هرگاه حاکم را علم به صدق حاصل شود ـ گردانیده، و بابی خاص برای بیان این مسأله منعقد گردانیده، فللّه الحمد که بعدِ این همه در ظهور جور و عدوان **<264>** ابوبکر و عدول او از طریقهٔ حق و ایقان اصلاً ریبی و اشتباهی باقی نماند.

---

*. [الف و ب و ج] کتاب القضاء ١٥٢/٣٦٢ جلد ثانی (مطبوع دهلی). [سنن ابوداود ٢ / ١٦۶ـ١۶٧].

و نیز از قصهٔ خزیمة بن ثابت، ثابت می‌شود که ادای شهادت بر امری که بالقطع و الیقین - و لو به محض دعوی المدعی - ثابت باشد جایز است، و چون خبر جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به اعتراف خود **مخاطب** مفید یقین است[1]، و نیز به اعتراف **مخاطب** ابوبکر حضرت فاطمه علیها السلام را در دعوی هبه فدک تصدیق کرده، پس ثابت شد که علم و قطع به صحت و صدق دعوی آن حضرت داشته، پس بنابر این اگر ابوبکر حظی از ایمان می‌داشت - مثل خزیمه - ادای شهادت بر این دعوی می‌کرد، یا کسی دیگر را امر به ادای شهادت بر این دعوی می‌کرد و بعدِ استحصال حکم به حقیّت آن حضرت، از قاضی دیگر به ارجاع حکم سوی او علی التقدیر الاول، یا حکم خود علی التقدیر الثانی، دست از غصب فدک بر می‌داشت، و خود را رسوای هر دو جهان نمی‌ساخت.

و از ملاحظهٔ "صحیح بخاری" هم ثابت است که حکم به شهادت شاهد واحد جایز است؛ زیرا که بخاری - در کتاب الهبة، بعد باب: لا يحلّ لأحد أن يرجع في هبته وصدقته - گفته:

باب؛ حدّثنا إبراهيم بن موسى، حدّثنا هشام بن يوسف: أن

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۵.

ابن جريج أخبرهم، قال: أخبرني عبد الله بن عبيد الله بن أبي مليكة: أن بني صهيب[1] ـ مولى ابن جدعان ـ ادّعوا بيتين وحجرةً أن رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم أعطى ذلك صهيباً، فقال مروان: من يشهد لكما على ذلك؟ قالوا: ابن عمر، فدعاه، فشهد: لأعطى رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم صهيباً بيتين وحجرةً، فقضى مروان بشهادته لهم*.

از این روایت ظاهر است که: مروان ـ قاضی معاویه ـ حکم به شهادت تنها ابن عمر نموده، و ظاهر است که انکاری بر این حکم از معاویه ـ که به اعتراف ابن حجر در "صواعق" خلیفهٔ بر حق و امام صدق بوده![2] ـ نیز نقل نکرده‌اند، و نه از ابن عمر و نه از دیگر صحابه.

پس حسب تقریرات **مخاطب** و اسلاف او ـ در تمسک به عدم نکیر بر افعال خلفا ـ حقیت این حکم مروان بالبداهة ثابت شد.

و نیز ایراد بخاری این روایت را در "صحیح" خود دلیل واضح است بر آنکه بخاری این حکم مروان را بر حق و صواب دانسته، و الاّ تجویز ایراد حکم باطل به مقام اثبات احکام شرعیه در چنین کتاب جلیل‌الشأن ـ که حلیف

---

١. في [الف] صهيباً، والصحيح ما أثبتناه كما في [ج] والمصدر.

* . [ب] البخاري ٣ / ١٦٤ (طبع مصر سنه ١٣١٣). [صحيح بخارى ٣ / ١٤٣].

٢. كلام او در طعن دوازدهم صحابه از الصواعق المحرقة ٢ / ٦٢٥ ـ ٦٢٧ خواهد آمد.

قرآنش می‌دانند! ـ توجیه طعن عظیم و عیب فضیح به سوی بخاری است.

و ملا یعقوب لاهوری در "خیر جاری"[۱] در شرح قوله: (فقضی مروان.. إلی آخره) گفته:

هو: ابن الحكم بن أبي العاص الأموي كان والياً بالمدينة من جهة معاوية..

قال ابن بطّال: فإن قيل: كيف قضى بشهادته وحده؟ قلنا: إنّما حكم بشهادته مع يمين الطالب، ولم يذكر ذلك في الحديث. انتهى.

ويحتمل أن يكون معلوماً له، ولكنه أراد أن لا يحكم بعلم نفسه دفعاً للتهمة عن نفسه.[۲] انتهى.

از این عبارت ظاهر است که علمای سنیه این حکم مروان را باطل و ناجایز نمی‌دانند، بلکه توجیه و تصویب آن می‌نمایند، و از [177/ج][۳] قول او: (ويحتمل..) إلى آخره.

---

۱. لا نعلم بطبعه، ولم تصل لنا إلاّ مخطوطته الناقصة، ذكر ترجمته عبد الحيّ في نزهة‌الخواطر ۵ / ۴۵۳، فقال: الشيخ العالم المحدّث أبو يوسف يعقوب البناني اللاهوري ... ومن مصنفاته كتابه خير الجاري في شرح صحيح البخاري ... وله شرح على تهذيب الكلام.

۲. خیر جاری: وانظر: عمدة القاری ۱۳ / ۱۷۷.

۳. از اینجا تا حدود ۱۴ صفحه بعد از نسخهٔ [ج] آورده شد و نسخهٔ [الف و ب] فاقد این قسمت است.

واضح است که در صورت علم به صدق دعوی، حکم به شهادت واحد بنابر دفع تهمت جایز است.

و حکم به صدق دعوی حضرت فاطمه عليها السلام ـ حسب تصریح **مخاطب** ـ [178\ج] ابوبکر را حاصل بود.

و ظاهر است که در حکم به ملک فدک برای حضرت فاطمه عليها السلام مقام تهمت هم نبود، بلکه در عکس آن البته مقام تهمت بود که حسب تصریح روایت احمد بن حنبل و ابوداود و غیرهما ـ أعني رواية: إن الله إذا أطعم نبيّاً طعمة ثم قبضه، جعلها للذي يقوم من بعده[1] ـ ابوبکر متروکات آن حضرت را برای خود گردانیده، پس در این صورت بالاولی ابوبکر را جایز بود حکم به شهادت شاهد واحد، والحمد لله الواحد الأحد الماجد حيث يظهر الحق ويجعل الباطل كالرماد الخامد.

[179\ج] و ابن حجر در "فتح الباری" در شرح این حدیث گفته:

[قوله:][2] (باب) كذا للجميع بغير ترجمة، وهو كالفصل من الباب الذي قبله، ومناسبته له أن الصحابة بعد ثبوت عطية النبيّ

---

۱. در طعن دوازدهم ابوبکر به نقل از مسند احمد ۱ / ۴، کنزالعمال ۵ / ۶۰۵، الرياض النضرة ۲ / ۱۲۷ ـ ۱۲۸، فصل الخطاب: ۴۷۱ گذشت.

۲. الزيادة من المصدر.

صلى الله عليه [وآله] وسلم ذلك لصهيب لم يستفصلوا: هل رجع أم لا؟ فدلّ على أن لا أثر للرجوع في الهبة[1].

و این عبارت دلالت صریحه دارد بر آنکه نزد صحابه بـه مـجرد اخـبار ابن عمر هبهٔ جناب رسالت‌مآب ﷺ برای صهیب ثابت شـده، و نـیز ایـن روایت مستدل‌بها است، وقابل استنباط احکام.

و نیز در "فتح الباری" گفته:

[181\ج] قوله: لأعطى ـ بفتح اللام، هي لام القسم ـ كأنّه أعطى الشهادة حكم القسم، أو فيه قسم مقدّر وعبّر عن الخبر بالشهادة، والخبر يؤكد بالقسم كثيراً، وإن كان السامع غير منكر، ويؤكّد كونه خبراً أن مروان قضى لهم بشهادة ابن عمر وحده، ولو كانت شهادة حقيقة لاحتاج إلى شاهد آخر.

ودعوى ابن بطّال: أنه قضى لهم بشهادته ويمينهم.

فيه نظر؛ لأنه لم يذكر في هذا الحديث، وقد [182\ج] استدل به بعض المتأخرين لقول بعض السلف ـ كشريح ـ: انه يكفي الشاهد الواحد إذا انضمّ إليه قرينة تدلّ على صدقه[2].

---

۱. فتح الباری ۵ / ۱۷۴.

۲. فتح الباری ۵ / ۱۷۵.

[183\ج] و نيز در "فتح البارى" گفته:

وقال ابن التين: يحتمل أن يكون مروان أعطى ذلك من يستحقّ عنده العطاء من مال الله ، فإن كان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أعطاه كان تنفيذاً له ، وإن لم يكن كان هو المنشيء للعطاء.

قال: وقد يكون ذلك خاصّاً بالفيء كما وقع في قصة أبي قتادة حيث قضى له بدعواه وشهادة من كان عنده[1]. [185\ج]

ششم: آنكه حكم را بى‌دو مرد يا يک مرد و دو زن على العموم والاطلاق ناجايز گردانيدن و به اين سبب شهادت جناب اميرالمؤمنين عليه‌السلام را به درجه هبوط از صلاحيت عمل بـر آن رسـانيدن اگـر چـه حسب ظـاهر حـمايت خلافت‌مآب است ليكن در حـقيقت تسـفيه و تـحميق و تـضليل خـود آن عالى‌نصاب[2] و عمر بن الخطاب است؛ زيراكه اين هر دو به مواقع عديده به غير قيام شهادت حكم نموده‌اند[3].

[187\ج] محب‌الدين طبرى در "رياض النضره" گفته:

عن محمد بن زياد ، قال: كان عمر حاجّاً فجاء رجل قد لطمت

---

۱. فتح البارى ۵ / ۱۷۵.

۲. نصاب: نژاد و اصل هر چيزى. رجوع شود به لغت‌نامه دهخدا.

۳. يعنى بدون اينكه شهادتى در كار باشد، قضاوت كرده‌اند.

عينه فقال: من لطم عينك؟ فقال: علي بن أبي طالب. فقال: لقد وقعت عليك عين الله، ولم يسأل ما جرى منه ولِمَ لطمه، فجاء علي[عليه السلام] ـ والرجل عند عمر ـ فقال له علي[عليه السلام]: «هذا الرجل رأيته يطوف وهو ينظر إلى الحرم في الطواف»، فقال عمر: لقد نظرت بنور الله.

وفي رواية: كان عمر يطوف بالبيت وعلي[عليه السلام] يطوف أمامه إذ عرض رجل لعمر فقال: يا أميرالمؤمنين! **[188\ج]** خذ حقي من علي بن أبي طالب، قال: وما باله؟ قال: لطم عيني، قال: فوقف عمر حتّى لحق به علي[عليه السلام] قال: لطمت عين هذا يا أبا الحسن؟ قال: نعم يا أميرالمؤمنين، قال: ولِمَ؟ قال: «لأني رأيته ينظر حرم المؤمنين في الطواف»، فقال عمر: أحسنت يا أبا الحسن.. ثمّ أقبل على الرجل فقال: وقعت عليك عين من عيون الله تعالى فلا حقّ لك*.

[189\ج] از اين عبارت ظاهر است كه: عمر بر مجرد دعوى جناب اميرالمؤمنين عليه السلام كه: اين كس ـ كه چشم او را آن حضرت بر كنده ـ به حرم مؤمنين نظر مى‌كرد، اكتفا كرده و تصديق آن حضرت نموده و گفته كه: تو ديدى به نور خدا.

---

*. [ج] الفصل السادس، من الباب الرابع، من القسم الثاني، ذكر اختصاصه بإحالة جمع من الصحابة عند سؤالهم عليه. [الرياض النضرة ۲ / ۲۶۰ (طبع مصر)].

و بنابر روایت دیگر گفت که: نیک کردی ای ابا الحسن! وبه آن چشم برکنده گفت که: واقع شد بر تو عینی از عیون الله، پس نیست حق برای تو.

پس اگر حکم به غیر دو مرد یا یک مرد و دو زن روا نباشد، اینجا حکم خلیفه ثانی به تصدیق جناب امیرالمؤمنین علیه السلام در آنکه این کس حرم مؤمنین را می‌دید [190\ج] و تصویب آن حضرت در برکندن چشمش موجب طعن عظیم بر خلیفه ثانی باشد.

چشم بداندیش که برکنده باد   عیب نماید هنرش در نظر

ولله الحمد که این روایت برای اظهار عدوان و مجازفه ابی‌بکر و کمال جور و جفا و ظلم و اعتدای او کافی و وافی است که هرگاه مرتبه صدق جناب امیرالمؤمنین علیه السلام به مثابه[ای] باشد که ابن خطاب تصدیق آن حضرت به محض دعوی آن جناب نماید، ومؤاخذه بر لطم عین مرد حاجّ مسلم نکند، [191\ج] بلکه تأیید و تصدیق آن جناب به کمال استبشار و ابتهاج نماید، پس ابوبکر که عمل به شهادت آن حضرت نکرد و مجبوری و ناچاری خود ظاهر ساخت، وبه حضرت فاطمه علیها السلام کلمهٔ سخیفه: (أبرجل وامرأة تستحقّينها؟!) بر زبان خسارت‌توأمان آورد، بلاریب ـ حسب عمل عمر بن الخطاب ـ خارج از صواب باشد و مخالف سنت و کتاب، ولله الحمد في المبدء والمآب.

[192\ج] و در "کنزالعمال" مذکور است:

عن القاسم بن محمد: أن أبا السيارة أولع بامرأة أبي جندب يراودها عن نفسها، فقالت: لا تفعل، إن أبا جندب إن يعلم بهذا يقتلك.. فأبى أن ينزع، فكلّمت أخا أبي جندب، فكلّمه فأبى أن ينزع.. فأخبرت بذلك أبا جندب، فقال أبو جندب: إني مخبر القوم: إني أذهب إلى الإبل، فإذا أظلمت جئت فدخلت البيت، [فإن جاء][١] فأدخليه عليّ..

فودّع أبو جندب القوم وأخبرهم: أنه ذاهب إلى الإبل، فلمّا أظلم الليل جاء وكمن في البيت، وجاء أبو السيارة، وهي تطحن في ظلمتها، فراودها عن نفسها، فقالت له: ويحك! أرأيت هذا الأمر الذي تدعوني إليه هل دعوتك إلى شيء منه قطّ؟ قال: لا، ولكن لا صبر لي عنك، فقالت: ادخل البيت حتّى أتهيّأ لك.. فلمّا دخل البيت أغلق أبو جندب الباب، ثمّ أخذه فدقّ من عنقه إلى عجب ذنبه، فذهبت المرأة إلى أخي أبي جندب، فقالت: أدرك الرجل، فإن أبا جندب قاتله، فجعل أخوه يناشده الله.. فتركه، وحمله أبو جندب إلى مدرجة الإبل فألقاه، فكان كلّما مرّ به إنسان

---

١. الزيادة من المصدر.

فقال له: ما شأنك؟ فيقول: قد وقعت عن بكر فحطمني.. فأمسى محدودباً، ثمّ أتى عمر بن الخطاب فشكا إليه، فبعث عمر إلى أبي جندب، فأخبره بالأمر على وجهه، فأرسل إلى أهل الماء فصدّقوه، فجلّد عمر أبا السيارة مائة جلدة وأبطل ديته. الخرائطي في اعتلال القلوب*.

[193\ج] از اين روايت ثابت است كه عمر بن الخطاب ابوجندب را به مجرد دعوى او تصديق كرده و حسب ادعاى او كه ابوالسياره نزد زنش رفته، اسقاط قصاص از ابوجندب ـ كه ابوالسياره را به حدّى زد كه پشتش خميده گرديد ـ نمود، بلكه ابوالسياره را ـ به مفاد: (زاد على الطنبور نغمة)، و (ضغث على اباله)[1] ـ علاوه بر ضرب ابوجندب خود صد تازيانه زد، و ظاهر است كه: شهادت بر دعوى ابوجندب كه ابوالسياره نزد زن او آمده واقع نشده، و چطور شهادت بر اين واقعه متحقق مى‌شد كه در حالى كه ابوالسياره نزد زن ابوجندب **[194\ج]** آمد كسى آنجا نبود جز ابوجندب و زنش و ابوالسياره، كه اين واقعه در شب تاريک با خفا و استتار واقع شده، آرى تنها برادر ابوجندب بعد وقوع واقعهٔ ضرب و كوب نزدش رسيده، تخليص ابوالسياره از ابوجندب نموده.

---

*. [ج]ذيل حدّ الزنا، من الفرع الرابع في حدّ الزنا، من الباب الثاني، من كتاب الحدود، من حرف الحاء. [كنزالعمال ٥ / ٤٥٢ ـ ٤٥٣].

١. أي بلية على أخرى كانت قبلها. انظر تاج العروس ١٤ / ٦، وغيره.

پس اولاً: او تنها یک کس بود.

ومع‌هذا رؤیت و مجیء ابوالسیاره از خود نزد زن ابوجندب بر او متحقق نشده مگر به اخبار ابوجندب. و مع‌هذا او هم شهادت نزد عمر نداده که در روایت مذکور نیست.

بالجمله؛ در عدم وقوع شهادت بر این واقعه ـ قطع نظر از آنکه در روایت مذکور نیست ـ ریبی نیست که در اینجا رؤیت شهود این واقعه را که واقع نشده، پس تصدیق اهل ماء که در این روایت مذکور است مراد از آن: تصدیق رفتن ابوجندب نزد اهل ماء است که نزد شتران بر آب رفته باشد، یا آنکه به ایشان شکایت مراوده ابوالسیاره بیان شد، ایشان بیان کردن او را بیان کرده باشند و الاّ پر ظاهر است که اهل ماء در این واقعه حاضر نبودند.

[195\ج] پس مقام استعجاب و استغراب اولی الالباب است که مجرد دعوی ابوجندب ـ که از آحاد ناس و عوام خلق بود ـ مقبول شود و موجب اسقاط قصاص از او گردد، بلکه باعث بر تعزیر مَن ادّعی علیه الفجور گردد، و دعوی حضرت فاطمه صدیقه کبری ـ علیها وعلی أبیها وبعلها وابنائها آلاف التحیة والثناء ـ قابل قبول نباشد، بلکه شهادت اُمّ‌أیمن و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام را هم ابوبکر و اتباع او و **مخاطب** کثیر الحیاء! ـ که لاف اتباع اهل‌بیت علیهم السلام می‌زند ـ موجب جواز حکم حسب آن نداند.

[198\ج] و ابن حجر عسقلانی در "اصابه" به ترجمه اشعث انصاری ـ بعدِ ذکر قصه دخول مردی بر زوجهٔ اشعث در غیبت او و قتل برادر اشعث او را ـ گفته:

[197\ج] ولهذه القصة طريق أخرى[١] أخرجها ابن مندة من طريق أبي بكر الهذلي، عن عبد الملك بن يعلى الليثي: أن بكر بن شداخ الليثي قتل رجلاً يهودياً في عهد عمر، فخرج عمر وصعد المنبر فقال: أذكّر الله رجلاً كان عنده علم بهذا إلاّ أعلمني.. فقام إليه بكر بن الشداخ، فقال: أنا به، فقال عمر: الله أكبر! فقال بكر: خرج فلان غازياً، ووكلني بأهله، فجئت إلى بابه فوجدت هذا اليهودي وهو يقول: وأشعث غرّه الإسلام حتّى..[٢] إلى آخر الأبيات. قال: فصدّق عمر قوله وأبطل دمه[٣].

[199\ج] از اين عبارت واضح است كه: عمر بن الخطاب به مجرد دعوى بكر بن شداخ حكم به ابطال دم اين يهودى ـ كه بكر او را قتل كرده ـ فرموده، و تصديق بكر بلاشاهد و بيّنه نموده؛ پس به غايت عجيب است كه مجرد دعوى بكر بن شداخ لايق تصديق و موجب حكم باشد، و دعوى حضرت فاطمه عليها السلام ـ كه با آن شهادت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام و اُمّ‌أيمن بلكه شهادت مولاى جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله هم منضم گشته ـ اصلاً لايق اصغا و مجوّز حكم نباشد! ﴿تِلْكَ إِذاً قِسْمَةٌ ضِيزىٰ﴾[٤].

---

١. كذا في [ج] والمصدر، والصحيح: (آخر).

٢. في المصدر: (غرّه الإسلام منّي..).

٣. الإصابة ١ / ٢٤١.

٤. النجم (٥٣): ٢٢.

[201\ج] و شاه ولی الله در "ازالة الخفا" گفته:

وروى الليث بن سعد: أُتي عمر... بفتى أمرد قد وجد قتيلاً ملقىً على وجه الطريق، فسأل عن أمره واجتهد فلم يقف له على خبر، فشق عليه، فكان يدعو ويقول: اللهم أظفرني بقاتله.. حتّى إذا كان رأس الحول أو قريباً من ذلك وُجد طفل مولود ملقىً في موضع ذلك القتيل، فأُتي به عمر، فقال: ظفرت بدم القتيل إن شاء الله.. فدفع الطفل إلى امرأة وقال لها: قومي بشأنه **[202\ج]** وخذي منّا نفقته، وانظرى من يأخذه منك فإذا وجدت إمرأة تقبّله وتضمّه إلى صدرها فأعلميني مكانها.. فلمّا شبّ الصبي جاءت جارية فقالت للمرأة: إن سيدتي بعثتني إليك لتبعثي إليها بهذا الصبي، فتراه وتردّه إليك، قالت: نعم، اذهبي به إليها وأنا معك.. فذهبت بالصبي حتّى دخلت على امرأة شابّة، فجعلت تقبّله وتفديه وتضمّه إليها، فإذا هي بنت شيخ من الأنصار من أصحاب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، **[203\ج]** فجاءت المرأة فأخبرت عمر، فاشتمل على سيفه وأقبل إلى منزلها فوجد أباها متّكئاً على الباب، فقال له: ما الذى تعلم من حال ابنتك؟ قال: أعرفُ الناس بحقّ الله وحقّ أبيها مع حسن صلاتها وصيامها والقيام بدينها. فقال عمر: إني أُحبّ أن أدخل إليها وأزيدها

رغبة[١] في الخير.. فدخل الشيخ ثمّ خرج فقال: ادخل يا أمير المؤمنين! فدخل وأمر أن يخرج كلّ من في الدار إلاّ أباها[٢]، ثمّ سألها عن الصبي فلجلجت [204/ج] فقال: لتصدّقيني[٣]، ثمّ انتضى السيف، فقالت: على رسلك يا أمير المؤمنين! فو الله لأُصدّقك! إن عجوزاً كانت تدخل عليّ فاتخذتها أُمّاً، وكانت تقوم في أمري بما تقوم به الوالدة، وأنا لها بمنزلة البنت، فمكثت كذلك حيناً، ثمّ قالت: إنه قد عرض لى سفر ولي بنت أتخوّف عليها بعدي الضيعة، وأنا أُحبّ أن أضمّها إليك حتّى أرجع من سفري، ثمّ عمدتْ إلى ابن لها أمرد فهيّأتْه وزيّنتْه كما تزيّن المرأة وأتتْني به ـ ولا أشكّ[٤] أنه [205/ج] جارية ـ فكان يرى مني ما ترى المرأة [من المرأة][٥]، فاعتقلني[٦] يوماً وأنا نائمة، فما شعرت

١. في [ج] (رغبته)، والصحيح ما أثبتناه كما في المصدر.

٢. في المصدر: (إيّاها).

٣. في [ج]: (لتصدقني)، والصحيح ما أثبتناه كما في المصدر.

٤. في [ج]: (لا شكّ)، والصحيح ما أثبتناه كما في المصدر وشرح ابن أبي الحديد.

٥. ما بين المعكوفين من شرح ابن أبي الحديد.

٦. في المصدر: (فافقفلني)، ولا معنى له، وصحّحناه من شرح ابن أبي الحديد.

[به](۱) حتّى علاني وخالطني، فمددت يدي إلى شفرة كانت عندي فقتلته، ثمّ أمرتُ به فألقي حيث رأيتَ، فاشتملت منه على هذا الصبيّ، فلمّا وضعته ألقيته في موضع أبيه، هذا ـ والله! ـ خبر على ما أعلمتك. فقال عمر...: صدقت، بارك الله فيك..! ثمّ أوصاها ووعظها، وخرج*.

از این روایت ظاهر است که: خلیفه ثانی مجرد ادعای این دختر انصاری را تصدیق کرد، و به سبب آن **[206\ج]** خون این مرد مقتول [را] هدر کرد و قصاص آن [را] نگرفت؛ پس تصدیق ادعای حضرت فاطمه عليها السلام به هزار اولویت واجب و لازم بود چه جا که شهادت جناب امیر عليه السلام و أمّ‌أیمن و غیر آن با آن منضم شود!!

[207\ج] و** در "اصابه" ابن حجر عسقلانی در ترجمه ثابت بن قيس مسطور است:

---

۱. الزيادة من المصدر.

* . [ج] $\frac{۳۴۴}{۴۳۳}$ در وسط رساله كلمات عمر در سیاست و تدبیر منازل و معرفة الأخلاق. [ازالة الخفاء ۲ / ۲۰۰، وانظر: شرح ابن أبي الحديد ۱۲ / ۱۰۳ ـ ۱۰۴].

** . [ج] فـــــ [فايده:] أجاز أبوبكر وصيته برؤياه، ولم يجز وصية النبيّ صلّى الله عليه وآله وسلّم في فدك.

وفي البخاري مختصراً والطبراني مطوّلاً: عن أنس قال: لمّا انكشف الناس يوم اليمامة قلت لثابت بن قيس: ألا ترى يا عمّ! ووجدته يتحنّط، فقال: ما هكذا كنا نقاتل مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم! بئس ما عوّدكم أقرانكم، اللهم إني أبرأ إليك ممّا جاء به هؤلاء وممّا صنع هؤلاء.. ثمّ قاتل حتّى قتل.. وكان عليه درع نفيسة، فمرّ به رجل مسلم فأخذها، فبينما رجل من المسلمين نائم أتاه* ثابت [208\ج] في منامه فقال: إني أُوصيك بوصية.. فإيّاك أن تقول: هذا حلم فتضيّعه، إني لمّا قتلت أخذ درعي فلان، ومنزله في أقصى الناس، وعند خبائه فرس تستنّ، وقد كفأ على الدرع برمة وفوقها رحل**، فأت خالداً فمره فليأخذها وليقل لأبي بكر: إن عليّ من الدين.. كذا وكذا، وفلان عتيق، فاستيقظ الرجل فأتى خالداً فأخبره، فبعث إلى الدرع فأتي بها، وحدّث أبا بكر برؤياه، فأجاز وصيته.

ورواه البغوي من [209\ج] وجه آخر عن عطاء الخراساني، عن بنت ثابت بن قيس مطوّلاً(١).

---

* . در حاشيه [ج] به عنوان استظهار آمده است: (إذ أتاه).

** . [ج] رحل البعير: هو كالسرج للفرس. (١٢) نهاية. [النهاية ٢ / ٢٠٩].

١ . الاصابة ١ / ٥١١ ـ ٥١٢.

[211\ج] و ابن عبدالبرّ در "استيعاب" در ترجمه ثابت بن قيس آورده كه:
هشام بن عمار به اسناد خود از بنت ثابت بن قيس روايت كرده كه او گفت:

لمّا كان يوم اليمامة خرج ـ أي ثابت ـ مع خالد بن الوليد إلى مسيلمة، فلمّا التقوا انكشفوا، فقال ثابت وسالم مولى أبي حذيفة: ما هكذا كنّا نقاتل مع رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم.. ثمّ حفر كلّ واحد منهما حفرة، فثبتا وقاتلا حتّى قُتلا، وعلى ثابت يومئذ درع له نفيسة، فمرّ به رجل من المسلمين فأخذها، فبينا رجل من المسلمين نائم إذ أتاه ثابت في منامه فقال [له][1]: إني أُوصيك بوصية فإيّاك أن تقول: هذا حلم، فتضيّعها! إني لمّا قتلت أمس مرّ بي رجل من المسلمين فأخذ درعي، ومنزله في أقصى الناس [212\ج] وعند خبائه فرس تستن في طوله، وقد كفأ على الدرع برمة، وفوق البرمة رحل، فإذا أتيت خالداً فمره أن يبعث إلى درعي ويأخذها، وإذا قدمت المدينة على خليفة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ـ يعني أبا بكر... ـ فقل له: إن عليّ من الدين .. كذا وكذا، وفلان من رقيقي عتيق وفلان.. فأتى الرجل خالداً فأخبره فبعث إلى الدرع فأتى بها، وحدّث أبا بكر... برؤياه، فأجاز وصيّته بعد موته.

---

١. الزيادة من المصدر.

قال: ولا نعلم أحداً أُجيزت وصيّته بعد موته غير ثابت ابن قيس..[۱].

[213\ج] از اين عبارت واضح است كه ابوبكر وصيت ثابت بن قيس را به مجرد منام بعض اهل اسلام متحقق دانسته، انفاذ حكم حسب آن نموده؛ پس بنابر اين مال ثابت را به مجرد اين منام در دين غير ثابت بالشهادة صرف كرده باشد، و همچنين به مجرد خواب و خيال غلامان او را آزاد كرده؛ فواعجبا! كه به مجرد منام غير ثابت وصيت ثابت ثابت گردد، و حكم حسب آن جايز باشد، و حكم حسب دعوى حضرت فاطمه عليها السلام با وصف تسليم عصمت آن حضرت هم ـ كما يظهر من كلام الكابلي حيث قال: وعصمة المدّعي لا يوجب الحكم على وفق دعواه[۲] ـ و همچنين حكم [214\ج] به شهادت جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ـ كه خبر آن حضرت ـ حسب تصريح **مخاطب** مفيد يقين است[۳] و عصمت آن حضرت به تصريح والد **مخاطب** و غير آن ثابت[۴] ـ جايز نباشد.

---

۱. الاستيعاب ۲۰۳/۱ ـ ۲۰۲، و مراجعه شود به غوامض الاسماء المبهمة ۸۳۳/۲.

۲. الصواقع، ورق: ۲۵۸.

۳. تحفۀ اثناعشريه: ۲۷۵.

۴. مراجعه شود به: طعن هشتم ابوبكر و طعن هفتم عمر.

[215\ج] ونیز ابوبکر مجرد دعوی ابوبشیر مازنی و جابر انصاری را تصدیق کرده، و عمل به حسب دعوی‌شان کرده که هر دو را دراهم بسیار داد، و اصلاً شاهدی و گواهی از ایشان نطلبید، قصه ابوبشیر بعد از این از "کنزالعمال" منقول خواهد شد[۱]، و اما قصه جابر پس **[217\ج]** در "کنزالعمال" به روایت ابن ابی‌شیبه و حسن بن سفیان وبزار و بیهقی و ابن سعد مذکور است:

[218\ج] عن عمر مولى غفرة ، قال: لما توفّي رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم جاء مال من البحرين، فقال أبو بكر: من كان له على رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم شيء أو عدة فليقم فليأخذ.

فقام جابر فقال: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم قال[۲]: **<265>** إن جاءني مال من البحرين لأعطيتك[۳] هكذا.. [و]هكذا ـ ثلاث مرار ـ وحثى[۴] بيده..

فقال له أبو بكر: قم فخذ بيدك.. فأخذ فإذا هي خمس مائة

---

۱. کلمه: (شد) درست خوانده نمی‌شود.

۲. از اینجا به بعد دنباله نسخه [الف] می‌باشد.

۳. في [ج]: (لأُعطينّك).

۴. في [الف]: (جثى)، والصحيح ما أثبتناه كما في [ج] والمصدر.

درهم، فقال: عدّوا له ألفاً.. وقسّم بين الناس عشرة دراهم عشرة دراهم.. إلى آخره*.

و[1] ابن سعد در "طبقات کبری" به اسناد خود نقل کرده:

عن زيد بن أسلم وعمر بن عبد الله ـ مولى غفرة ـ؛ قالا: لمّا قبض رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال أبو بكر ـ لمّا جاءه مال من البحرين ـ: من كانت له على النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم] عدة فليأتني، قال: فجاءه جابر بن عبد الله الأنصاري، فقال: إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم وعدني إذا أتاه مال البحرين أن يعطيني هكذا.. وهكذا.. وهكذا ـ وأشار بكفّيه ـ فقال أبو بكر: خذ.. فأخذ بكفّيه بعدة[2] خمس مائة درهم فأعطاه إيّاها وألفاً، ثمّ جاءه ناس كان وعدهم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فأخذ كلّ إنسان ما كان وعده، ثمّ قسّم ما بقي من المال فأصاب كلّ إنسان منهم عشرة دراهم[3].

---

*. [ج] الفرع الأول في خلافة أبي بكر، من الفصل الثاني، من الباب الثاني، من كتاب الأمارة، من حرف الهمزة. [كنزالعمال ٥ / ٥٩٢].

١. واو در نسخه [ج] آمده است.

٢. في المصدر: (فعدّه).

٣. الطبقات الكبرى ٢ / ٣١٧.

و در "صحيح بخارى" مذكور است:

حدّثنا علي بن عبد الله، قال: حدّثنا سفيان، قال: حدّثنا عمرو سمع محمد بن علي [عليهما السلام]، عن جابر بن عبد الله، قال: قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «لو قد جاء مال البحرين قد أعطيتك هكذا.. هكذا»، فلم يجيء مال حتّى قبض النبيّ [صلى الله عليه وآله]، فلمّا جاء مال البحرين(۱)، أمر أبو بكر ينادي: من كان له عند النبيّ [صلى الله عليه وآله] عدة أو دين فليأتنا، فأتيته، فقلت: إن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال لي: كذا .. وكذا، قال: فحثى عليّ حثية، فعددتها فإذا [هي](۲) خمس مائة، وقال: خذ مثليها*.

و جلال‌الدين سيوطى در "تاريخ الخلفا" گفته:

أخرج الشيخان عن جابر، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «لو جاء مال البحرين أعطيتك هكذا .. وهكذا»، فلمّا جاء مال البحرين بعد وفاة رسول الله صلى الله عليه [وآله]

---

۱. قسمت: (قد أعطيتك هكذا .. هكذا»، فلم يجيء مال حتّى قبض النبيّ [صلى الله عليه وآله]، فلمّا جاء مال البحرين) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

۲. الزيادة من المصدر.

* . [الف] باب من تكفّل عن ميّت ديناً .. إلى آخره، ونيز در كتاب الخمس باب ما أقطع النبيّ صلى الله عليه وآله من البحرين. (۱۲). [ب] صحيح البخارى كتاب الخمس. [صحيح بخارى ۳ / ۵۷ ـ ۵۸، وقريب منها في ۴ / ۵۵ ـ ۵۶ (چاپ دارالفكر بيروت)].

وسلّم قال أبوبكر: من كان له عند رسول الله [ﷺ] دين أو عدة فليأتنا، فجئته فأخبرته، فقال: خذ، فأخذت فوجدتها خمس مائة، فأعطاني ألفاً وخمس مائة.* انتهى.

و كرمانى در "شرح" خود ـ نقلاً عن الطحاوى ـ گفته:

أمّا تحمل أبي بكر بعدة[1] النبيّ[ﷺ] فذلك لأن الوعد منه يلزم فيه الإنجاز؛ لأنه من مكارم الأخلاق، وأنه لعلى خلق عظيم.

وأمّا تصديق أبي بكر... جابراً في دعواه فلقوله: «من كذب عليّ متعمّداً فليتبوّا مقعده من النار»، فهو وعيد، ولا يظنّ بأن مثله يقدم عليه**.

حاصل آنكه: اما تحمل ابى‌بكر وعدهٔ رسول‌خدا ﷺ را براى آن بود كه وعده آن حضرت را انجاز و ايفا لازم است؛ زيرا كه ايفاى وعده از مكارم اخلاق است، و به درستى كه آن حضرت هر آيينه بر خُلق عظيم بود.

اما تصديق ابوبكر جابر را در دعوى پس به جهت قول آن حضرت است كه فرمود: «كسى كه دروغ بندد بر من از روى تعمد و قصد، پس بايد كه مهيا

---

*. [الف] فصل فيما وقع في خلافته من خلافة أبي بكر. (١٢).

[ب] تاريخ الخلفا صفحه: ٥٩ ([چاپ] كانپور هند). [تاريخ الخلفاء ١ / ٧٩ ـ ٨٠].

١. في المصدر: (لعدة).

**. [الف] باب من تكفل عن ميت ديناً من كتاب الكفالة. (١٢). [شرح الكرماني على البخاري ١٠ / ١٢٥].

کند جای خود را در آتش دوزخ». و آن وعید است، و گمان کرده نمی‌شود به اینکه به درستی که مثل جابر اقدام کند بر دروغ بستن بر آن حضرت، با وجود این وعید.

و ابن‌حجر در "فتح الباری" در شرح این حدیث **<266>** گفته:

وفیه قبول خبر الواحد العدل من الصحابة، ولو جرّ ذلك نفعاً لنفسه ؛ لأن أبا بکر لم یلتمس من جابر شاهداً علی صحة دعواه*.

و عینی در "شرح" خود گفته:

قال بعضهم: وفیه قبول خبر الواحد العدل من الصحابة ولو جرّ ذلك نفعاً لنفسه ؛ لأن أبا بکر لم یلتمس من جابر شاهداً علی صحة دعواه. انتهی.

قلت: إنّما لم یلتمس شاهداً منه ؛ لأنه عدل بالکتاب والسنة؛ أمّا الکتاب فقوله تعالی: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ﴾(۱)، ﴿وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطاً﴾(۲)، فمثل جابر إن لم یکن من خیر أُمّة فمن یکون؟!

وأمّا السنة ؛ فلقوله علیه[وآله]السلام: «من کذب عليّ

---

* . [الف] کتاب الکفالة. (۱۲). [ب] فتح الباری ۴ / ۳۷۵ (طبع القاهرة سنه ۱۳۴۸). [فتح الباری ۴ / ۳۸۹].

۱. آل عمران (۳): ۱۱۰.

۲. البقرة (۲): ۱۴۳.

متعمداً..» إلى آخر الحديث، ولا يظنّ كذلك بمسلم فضلاً عن صحابي، فلو وقعت هذه المسألة اليوم فلا يقبل إلاّ ببيّنة*.

پس وای بر دین و اسلام اهل‌سنت که بر اَدانی صحابه تجویز کذب نکنند، و دعاوی ایشان را به استدلال کتاب و سنت واجب القبول دانند، و ـ العیاذ بالله ـ بر حضرت فاطمه علیها السلام تجویز کذب و دروغ بر حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله نمایند، و تصدیق دعوی آن حضرت واجب القبول چه، جایز القبول هم ندانند!!

اگر نزد اهل‌سنت حضرت فاطمه علیها السلام هیچ شرفی و فضیلتی وثنایی و مدحی که موجب تصدیق آن جناب باشد نداشت، آخر شرف صحبت که آن حضرت هم داشت!

مگر آنکه این شرف را هم از آن حضرت علیها السلام ـ نعوذ بالله ـ نفی نمایند!

اما آنچه گفته: آنچه گفته‌اند که: پیغمبرخدا صلی الله علیه وآله فرموده است: «من أغضبها أغضبني» پس کمال نادانی است به لغت عرب؛ زیرا که اغضاب آن است که شخصی به قول یا به فعل در غضب آوردن شخصی قصد نماید.

جوابش آنکه: قصهٔ موضوعه خطبه بنت ابی‌جهل دلالت صریح دارد بر آنکه در اغضاب قصد شرط نیست؛ زیرا که در آن مذکور است: «من أغضبها

---

* . [الف] قوبل على أصل شرح العيني المسمّى بـ:عمدة القارى، ولله الحمد على ذلك. (۱۲). [عمدة القاري ۱۲ / ۱۲۱].

فقد أغضبني »، و ظاهر است که نزد سنیه هم جناب امیر علیه السلام در غضب آوردن حضرت فاطمه علیها السلام قصد نکرده بود.

و سیوطی در "درّ منثور" گفته:

أخرج الزبير بن بكّار في الموفّقيات، عن ابن عباس ، قال: سألت عمر بن الخطاب عن قوله: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَسْئَلُوا عَنْ أَشْيَاءَ إِنْ تُبْدَ لَكُمْ تَسُؤْكُمْ﴾[١] ، قال: كان رجال من المهاجرين في أنسابهم شيء، فقالوا ـ يوماً ـ: والله لوددنا أن الله أنزل قرآناً في نسبنا .. ! فأنزل الله ما قرأت .

ثم قال لي: إن صاحبكم هذا ـ يعني علي بن أبي طالب [علیه السلام] ـ إن ولي زهد، ولكني أخشى عجب نفسه، أن يذهب به!!

قلت: يا أمير المؤمنين! إن صاحبنا من قد علمت، والله ما نقول إنه غيّر ولا بدّل[٢] ولا أسخط رسول الله صلى الله عليه وآله أيّام صحبته.

فقال: ولا في بنت أبي جهل..! وهو يريد أن يخطبها على فاطمة؟

قلت: قال الله في معصية آدم علیه السلام : ﴿فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾[٣]

---

١. المائدة (٥): ١٠١.

٢. في المصدر: (عدل).

٣. طه (٢٠): ١١٥.

فصاحبنا لم يعزم على إسخاط[۱] رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلّم، ولكنّ <267> الخواطر التي لا يقدر أحد على دفعها عن نفسه، ربّما كانت من الفقيه في دين الله ، العالم بأمر الله ، فإذا نبّه عليها رجع وأناب .

فقال: يا ابن عباس! من ظنّ أنه يرد بحوركم فيغوص فيها معكم حتّى يبلغ قعرها فقد ظنّ عجزاً[۲].

از اين روايت ظاهر است كه عمر اسخاط حضرت رسول خدا صلّى الله عليه وآله را ـ العياذ بالله ـ بر حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام ثابت ساخته، و اسخاط به معنى اغضاب است، پس اگر در اغضاب، قصد شرط باشد، لازم آيد كه عمر قصد غضب حضرت رسالت‌مآب صلّى الله عليه وآله بر حضرت اميرالمؤمنين عليه السلام ثابت كرده، و قصد غضب نبىّ ـ حسب تصريح *مخاطب* ـ كفر است، پس لازم آيد كه عمر ـ معاذ الله ـ كفر را ثابت كرده، كافر گرديد، پس يا حكم به كفر عمر بايد نمود، و يا بايد گفت كه در اغضاب قصد شرط نيست.

و نيز در كلام علامه حلى رحمه الله و كلام سيد مرتضى علم الهدى [رحمه الله] اين حديث مذكور نيست، بلكه در آخر كلام علامه رحمه الله مذكور است:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (إستخاط) آمده است.

۲. الدرّ المنثور ۴ / ۳۰۹.

وقد رووا جميعاً: أن النبي‌ﷺ قال: «يا فاطمة! إن الله يغضب بغضبك ويرضى لرضاك»[۱].

پس تعرض به معنای لفظ اغضاب دفع کلام سید مرتضی و علامه ـ رحمهماالله ـ نکند.

و **مخاطب** خود در جواب طعن آینده گفته:

اگر استرضای خاطر مبارک حضرت زهراعليها‌السلام مقدم می‌داشت به دو وجه رخنهٔ عظیم در دین راه می‌یافت ... و بعدِ بیان این دو وجه گفته:

و همراه این دو وجه دینی، وجه دیگر هم بود دنیوی، که در این صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهان طلب واکرده ، برای خود همین قسم زمین و دیهات می‌خواستند، وکار بر ابوبکر تنگ می‌کردند، و اگر این مصالح را رعایت می‌کرد و این را مقدم می‌ساخت، حضرت زهراعليها‌السلام آزرده می‌شد، ناچار به حکم حدیث نبوی: «المؤمن اذا ابتلى ببليتين اختار أهونهما» همین شق را اختیار نمود؛ زیرا که تدارک این ممکن بود چنانچه واقع شد... الی آخر[۲].

و این کلام به غایت صراحت دلالت دارد بر آنکه: ابوبکر عمداً دیده و دانسته به قصد و عمد آزردگی حضرت فاطمهعليها‌السلام را به عمل آورد، زیاده از این ، صریح‌تر دلیل بر این معنا چه خواهد بود؟!

---

۱. منهاج الكرامة: ۷۲، نهج الحق: ۲۷۰.

۲. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۸۰ ـ ۲۸۱.

و در اینجا دعوی کاذب می‌نماید که ابوبکر به قصد، حضرت فاطمه‌عليها السلام را به غضب نیاورد!

و عمر خود اعتراف و اقرار کرده که از او و از ابی‌بکر اغضاب آن حضرت‌عليها السلام متحقق گشته، چنانچه ابن قتیبه در کتاب "الامامة والسياسة"[۱] در بیان ذکر خلافت ابوبکر گفته:

فقال أبو بكر لعمر[۲]: انطلق بنا إلى فاطمة فإنا قد أغضبناها، فانطلقا جميعاً، فأستأذنا على فاطمة‌عليها السلام فلم تأذن..*

تا آخر قصه.

و ابن‌حجر در "فتح الباری" در شرح حدیث: «يريبني ما أرابها، ويؤذيني ما آذاها» گفته ـ آنچه حاصلش این است که ـ:

هر کسی که واقع شود از او در حق حضرت فاطمه‌عليها السلام چیزی، پس متأذی شود آن حضرت به آن چیز، پس آن چیز ایذا می‌کند نبی‌صلى الله عليه وآله را به شهادت این خبر صحیح وسيجيء عبارته فيما بعد[۳]. <268>

و از این کلام ثابت است که علی الاطلاق و العموم هرگاه از کسی چیزی

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (السياسة و الامامة) آمده است.

۲. في المصدر: (عمر لأبي بكر)، بل هو الظاهر من كلام المؤلف‌رحمه الله.

*. [ب] السياسة والامامة ۱ / ۱۳. [الامامة والسياسة ۱ / ۳۱ (تحقيق الشيري)، و ۱ / ۲۰ (تحقيق الزيني)].

۳. عبارت او از فتح الباری ۹ / ۲۸۸ خواهد آمد.

واقع شود که به آن، حضرت فاطمه علیها السلام متأذی شود، این معنا موجب ایذای جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله است.

و این‌قدر در اثبات موذی بودن ابوبکر، حضرت رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله را کافی و وافی است، خواه **مخاطب** در (اغضاب) قصد را شرط کند، یا شروط دیگر مثل تحریک رأس و هزّ اطراف و ارتکاب دیگر افعال سفله و اجلاف در آن افزاید، خواه ازاین دخل نامعقول که به تقلید کابلی جسارت بر آن کرده باز آید.

اما آنچه گفته: پر ظاهر است که ابوبکر هرگز قصد ایذای فاطمه علیها السلام نداشت... الی آخر.

پس این ظهور نزد معتقدان عدالت ابوبکر بوده است، و نزد شیعه ظاهر است که ابوبکر و عمر را غرض از اخذ فدک و ندادن میراث حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله همین بود که اهل‌بیت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را در نظر مردم قوتی و وقعتی حاصل نشود، و ضعیف و ناچار بمانند، و هیچ‌گونه چنان قدرت ایشان را حاصل نشود که اخذ خلافت بکنند.

اما آنچه گفته: آری ؛ حضرت فاطمه زهرا رضی‌الله‌عنها [علیها السلام] بنابر حکم بشریت در غضب آمده باشد!

پس مدفوع است به اینکه: دانستی که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام به حکم آیه

تطهیر و به موجب حدیث مشهور: «من آذاها فقد آذاني» از غضب ناحق مبرا و مقدس است.

و نیز اگر غضب آن حضرت به موجب حکم بشریت می‌بود، می‌بایست که بر فور زائل می‌شد و امتداد نمی‌کشید، و حال آنکه در حدیث "صحیح بخاری" و "صحیح مسلم" مذکور است:

فوجدت فاطمة رضي‌الله‌عنها [ﷺ] ، وهجرت أبا بكر ، ولم تكلّمه حتّى توفّيت*.

اما آنچه گفته: لیکن چون وعید به لفظ اغضاب است نه غضب، ابوبکر را از این چه باک، اگر به این لفظ واقع می‌شد که: (من غضبتْ علیه غضبتُ علیه) البته ابوبکر را خوف می‌بود.

پس مقدوح است به اینکه: نفی وعید به لفظ غضب، کذب باطل و دروغ بی‌فروغ است که به سبب مزید عصبیت و عناد یا کمال قصور باع و فقدان اطلاع جسارت بر آن کرده، و بر متتبع کتب احادیث و اخبار هویدا و آشکار است که وعید به لفظ غضب هم واقع شده.

و غایت عصبیت و عناد و مکابره و وقاحت متعصبین ائمه سنیه آن است

---

* . [ب] البخاری ۵ / ۱۳۹، صحیح المسلم ۳ / ۱۳۸۰ . [صحیح بخاری ۴ / ۴۲ و ۵ / ۸۲ (چاپ دارالفکر بیروت)، صحیح مسلم ۵ / ۱۵۴ (چاپ دارالفکر بیروت)].

که در ثبوت غضب حضرت فاطمه علیها السلام بر ابوبکر نیز تشکیک می‌نمایند، و برای تخدیع عوام و اضلال جهال و صیانت آبروی خود و ائمه خود پیش ناواقفینِ[۱] حقیقت حال کلمات، تمریض و تضعیف می‌افزایند، مگر نمی‌بینی که کابلی در "صواقع" گفته:

ولا يقدح فيه غضبها ـ إن صحّ ـ فإن الوعيد إنّما ورد في إغضابها.. إلى آخره[۲].

این وقاحت نادره و عصبیت شدیده قابل تماشای اولی الابصار است که کابلی در صحت غضب حضرت فاطمه علیها السلام ـ که به روایت بخاری و مسلم و دیگر ائمه سنیه ثابت و متحقق است ـ نیز تشکیک می‌نماید، و **مخاطب** هم به تقلید خواجه مضلّ خود اینجا به طور شک و ریب **<269>** غضب آن حضرت را بیان می‌نماید، و اعتراف به وقوع آن نمی‌کند، یعنی می‌گوید که: آری حضرت فاطمه زهرا [علیها السلام] بنابر حکم بشریت در غضب آمده باشد، حال آنکه در مابعد به اثبات روایات استرضای ابوبکر حضرت فاطمه علیها السلام و عذرخواهی به خدمت آن حضرت ـ که دلیل صریح بر ثبوت غضب آن حضرت است ـ داد تفضیح و تقبیح خود و خواجه خود در این تشکیک رکیک و تخدیع شنیع داده، ابواب کمالِ لوم خواص و عوام بر خواجهٔ خود و خود گشاده.

---

۱. ناواقفین: بی‌خبران.

۲. الصواقع، ورق: ۲۵۸.

و در کلام آتی *مخاطب* به چند وجه دلالت است بر ثبوت غضب حضرت فاطمه عليها السلام بر ابی‌بکر که هر وجهی از آن برای تفضیح کابلی و خود او کافی است:

اول: آنکه قول او:

سلمنا که حضرت زهرا رضی‌الله‌عنها [عليها السلام] ـ بنابر منع میراث یا بنابر نشنیدن دعوی هبه ـ غضب فرمود، و ترک کلام با ابوبکر نمود، لیکن در روایت شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد. انتهی.

دلالت واضح دارد بر آنکه خیلی شاق آمدن غضب حضرت فاطمه عليها السلام بر ابی‌بکر در روایات شیعه و سنی هر دو صحیح و ثابت است، چه ظاهر است که مراد از این امر، غضب حضرت فاطمه عليها السلام است.

دوم: آنکه قول او:

و خود را به در سرای زهرا [عليها السلام] حاضر آورد، و امیرالمؤمنین علی [عليه السلام] را شفیع خود ساخت. انتهی.

دلیل واضح است بر آنکه حضرت فاطمه عليها السلام بر ابوبکر غضب فرموده بود، که حاجت به شفاعت جناب امیرالمؤمنین عليه السلام افتاد.

سوم: آنکه قول او:

تا آنکه حضرت زهرا خشنود شد. انتهی.

دلالت واضح دارد بر آنکه حضرت فاطمه علیها السلام قبل از این بر ابوبکر غضبناک بود.

چهارم: آنکه قول او:

اما روایات اهل‌سنت، پس در "مدارج النبوة و "کتاب الوفا" بیهقی و شروح "مشکاة" موجود است. انتهی.

دلالت صریحه دارد بر آنکه در این کتب خیلی شاق آمدن غضب حضرت فاطمه علیها السلام بر ابوبکر موجود است.

و همچنین استشفاع از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که آن هم دلیل مستقل غضب است.

و همچنین ادعای خشنود شدن حضرت فاطمه علیها السلام که آن هم مستلزم سبق غضب است.

پنجم و ششم و هفتم: آنکه قول او:

بلکه در "شرح مشکاة" شیخ عبدالحق نوشته است که: ابوبکر صدیق... بعد از این قضیه به خانه فاطمه زهرا رضی‌الله‌عنها [علیها السلام] رفت، و در گرمی آفتاب بر در بایستاد، و عذر خواهی کرد، و حضرت زهرا رضی‌الله‌عنها [علیها السلام] از او راضی شد.[1] انتهی.

سه وجه دلالت دارد بر تحقق غضب حضرت فاطمه علیها السلام.

---

۱. مراجعه شود به أشعة اللمعات ۳ / ۴۸۱.

هشتم: آنكه قول او:

در "رياض النضرة" نيز اين قصه به تفصيل مذكور است.

دلالت دارد بر آنكه در "رياض النضرة" اين قصه ـ كه به وجوه متعدده دلالت بر تحقق غضب حضرت فاطمه عليها السلام دارد ـ موجود است.

نهم: آنكه قول او:

در "فصل الخطاب" ـ به روايت بيهقى از شعبى ـ نيز همين قصه مروى است. انتهى.

نيز مثبِت غضب حضرت فاطمه عليها السلام است بر ابوبكر به وجوه **<270>** عديده.

دهم: آنكه قول او:

و ابن السمان در كتاب "الموافقه" از اوازعى روايت كرده كه گفت: بيرون آمد ابوبكر بر درِ فاطمه [عليها السلام] در روز گرم و گفت: نمى‌روم از اينجا تا راضى[۱] نگردد از من بنت پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم. انتهى.

دليل صريح است بر آنكه: حضرت فاطمه عليها السلام بر ابوبكر غضبناک شده بود.

يازدهم: آنكه قول او:

پس در آمد بر وى على عليه السلام [عليه السلام] پس سوگند داد بر فاطمه [عليها السلام] كه راضى شو. انتهى.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (نا راضى) آمده است.

دلالت صریحه دارد بر آنکه حضرت فاطمهعليها‌السلام بر ابوبکر غضب فرموده بود.

دوازدهم: آنکه قول [او]: پس راضی شد فاطمه رضی‌الله‌عنها [عليها‌السلام]. انتهی.

دلالت صریحه دارد بر سبق تحقیق غضب آن حضرت بر ابوبکر.

پس هر یک از این وجوه ـ چه جا همهٔ آن ـ به عنایت الهی برای تفضیح کابلی و تفضیح خود **مخاطب** که در تحقق غضب حضرت فاطمهعليها‌السلام بر ابوبکر ارتیاب کرده‌اند، کافی و وافی است، **﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾**(۱).

و اگر مأوّلی بلید و جاهلی عنید به صدد توجیه برآمده بگوید که: غرض کابلی و **مخاطب**، تشکیک در غضب حضرت فاطمهعليها‌السلام به حیثیت نشنیدن ابی‌بکر دعوی هبه فدک است، نه به حیثیت عدم استماع ابی‌بکر دعوی میراث.

پس ـ قطع نظر از آنکه قید این حیثیت درکلام این هر دو مذکور نیست، و علی الاطلاق تشکیک درغضب آن حضرت کرده‌اند ـ مدفوع است به آنکه: مطلق ثبوت غضب حضرت فاطمهعليها‌السلام بر ابوبکر برای اثبات بودن ابی‌بکر مورد غضب خدا و رسولصلى‌الله‌عليه‌وآله کافی است، و کلام در حیثیت غضب، نفعی به اهل ضلال و تسویل نمی‌رساند.

---

۱. الاحزاب (۳۳): ۲۵.

ابن حجر در "صواعق محرقه" آورده:

أخرج أبو سعيد ـ في شرف النبوة ـ ، وابن المثنى: إنه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قال: «يا فاطمة! [ع] إن الله يغضب لغضبك ويرضى لرضاك»*.

و در "كنزالعمال" ملا على متقى مذكور است:

عن علي [عليه السلام] قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم لفاطمة [عليها السلام]: «إن الله يغضب لغضبك، ويرضى لرضاك». ك. وابن النجار**.

و ايضاً[1] در "اصابه" مذكور است:

أخرج ابن أبي عاصم، عن عبد الله بن عمر بن سالم المفلوج بسند من أهل البيت [عليهم السلام] ، عن علي [عليه السلام]: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قال لفاطمة عليها السلام: «إن الله يغضب لغضبك ويرضى لرضاك»***.

---

* . [الف] مقصد ثالث از آيه رابعة عشر در فضائل اهل‌بيت عليهم السلام. [ب] الصواعق: ۱۷۳. [الصواعق المحرقة ۲ / ۵۰۷ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

** . [ب] كنزالعمال ۶ / ۲۱۹. [كنزالعمال ۱۳ / ۶۷۴ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

۱ . در [الف] اشتباهاً: (ايضاً و) آمده است.

*** . [الف] ترجمه حضرت فاطمه عليها السلام. (۱۲). [ب] الاصابة ۴ / ۳۶۶.

و نیز در "اصابه" مذکور است:

عن [علی](۱) ابن الحسين بن علي، عن أبيه، عن علي [عليهم السلام] قال: قال النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم لفاطمة عليها السلام: «إن الله يرضى لرضاك ويغضب لغضبك»*.

و نیز در "کنزالعمال" مذکور است:

«إن الله يغضب لغضب فاطمة ويرضى لرضاها».

الديلمي عن علي [عليه السلام]**.

و در "مفتاح النجا" تصنیف میرزا محمد بن معتمدخان بدخشانی مسطور است:

أخرج أبو يعلي، والطبراني ـ في الكبير ـ، والحاكم، وأبو نعيم ـ في فضائل الصحابة ـ، وابن عساكر، عن علي عليه السلام [عليه السلام]: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال لفاطمة [عليها السلام]: «يا فاطمة! إن الله يغضب لغضبك ويرضا لرضاك»***.

➲ [الاصابة ۸ / ۲۶۶ (چاپ دارالکتب العلمیة بیروت)].

۱. الزيادة من المصدر.

*. [ب] الاصابة ۴ / ۳۶۷. [الاصابة ۸ / ۲۶۵ (چاپ دارالکتب العلمیة بیروت)].

**. [الف] فصل ثانی، باب خامس از فضائل اهل‌بیت من حرف الفاء. (۱۲). [کنزالعمال ۱۲ / ۱۱۱].

***. [الف] الفصل الرابع في الأحاديث الواردة في فضلها من الباب الرابع، ذکر

و در "اسد الغابة" مذكور است:

حدّثنا حسين بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب [عليهم السلام]، عن عمر بن علي، عن جعفر بن محمد، عن **<271>** أبيه، عن علي بن حسين بن علي، [عن حسين بن علي ،] عن علي [عليهم السلام]: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم قال لفاطمة [عليها السلام]: «إن الله يغضب لغضبك ويرضى لرضاك»*.

و حاكم در "مستدرك" گفته:

حدّثنا أبو العباس محمد بن يعقوب، حدّثنا الحسن بن علي بن عفان العامري، وأخبرنا محمد بن علي بن دحيم ـ بالكوفة ـ، حدّثنا أحمد بن حاتم بن أبي عزرة، قالا: حدّثنا عبد الله بن محمد بن سالم، حدّثنا حسين بن زيد بن علي، [عن عمر بن علي،] عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحسين، عن أبيه، عن علي [عليهم السلام]: قال: قال: رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم لفاطمة [عليها السلام]: «إن الله يغضب لغضبك، ويرضى لرضاك».

هذا حديث صحيح الإسناد ولم يخرجاه**.

➲ سيدة النساء فاطمة [عليها السلام] ۱۲۶/۲۴۱ (۱۲). [مفتاح النجاء في مناقب آل‌العباء، ورق: ۷۹ـ۸۰].

* . [الف] ترجمه حضرت فاطمه عليها السلام. [ب] اسدالغابة ۵ / ۵۲۲ (طبع طهران).

** . [الف] قوبل على أصل المستدرك ولله‌الحمد على ذلك. (۱۲). [مستدرك حاكم ۳ / ۱۵۳].

وقال عبد الله بن محمد المطيري(۱) ـ في كتابه الرياض الزاهرة في فضل آل بيت النبيّ وعترته الطاهرة [عليهم السلام](۲) ـ:

الحديث الثالث والثلاثون بعد المائة: عن علي بن أبي طالب ـ رضي الله عنه وكرّم وجهه ـ [عليه السلام]: أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال: «يا فاطمة! إن الله يغضب(۳) لغضبك ويرضى لرضاك».

أخرجه أبو سعد في شرف النبوة، والإمام علي بن موسى الرضا [عليه السلام] في مسنده، وابن المثنى في معجمه(۴).

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (المطري) آمده است.

۲. لم نعلم بطبعه ولم تصل إلينا مخطوطته، نعم ذكره في أعيان الشيعة ۲ / ۶۵ فقال: عبد الله بن محمد المطيري المدني الشافعي من النقشبندية في كتابه الرياض الزاهرة.

وفي الفصول المهمة في معرفة الأئمة لابن الصباغ ۱ / ۲۵: العالم الجليل الشيخ عبدالله بن محمد المطيري، صاحب كتاب الرياض الزاهرة في فضائل آل بيت النبيّ وعترته الطاهرة.

۳. در [الف] اشتباهاً: (يغضبك) آمده است.

۴. الرياض الزاهره في فضل آل بيت النبيّ وعترته الطاهرة [عليهم السلام] وانظر: الاصابة ۸ / ۲۶۵، تهذيب التهذيب ۱۲ / ۳۹۲.

وقال الشيخ بن عبد الله بن الشيخ بن عبد الله العيدروس باعلوي ـ في العقد النبوي والسرّ المصطفوي ـ:

أخرج ابن سعد في شرف النبوة: إنه صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال: «يا فاطمة! إن الله يغضب لغضبك ويرضى لرضاك»(۱).

و ابن المغازلى در "كتاب المناقب" گفته:

أخبرنا القاضي أبو جعفر محمد بن اسماعيل العلوي الواسطي...، أنبأنا أبو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان المزني الملقب بـ:ابن السقاء الحافظ، حدّثنا أبو عبد الله حرمي بن محمد بن اسحاق المكّي، حدّثنا أبو عبد الله سعيد بن عبد الرحمن، حدّثنا حسين بن زيد، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جدّه، عن علي [عليه السلام]: «أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم قال: «يا فاطمة! إن الله يغضب لغضبك»(۲).

و شيخ عبدالحق در "مدارج النبوة" گفته:

و به صحت پيوسته كه پيغمبر صلى الله عليه [وآله] وسلّم فرموده:

«فاطمة بضعة مني، من آذاها فقد آذاني، ومن أبغضها فقد أبغضني».

---

۱. العقد النبوي والسرّ المصطفوي، ورق: ۱۶ ـ ۱۷.

۲. مناقب علي بن أبي طالب عليه السلام لابن المغازلي: ۳۵۱، حديث ۴۰۱ (طبعة مكتبة الاسلامية، طهران).

و نیز آمده است که:

«إن الله یغضب[۱] بغضب فاطمة ویرضی برضاها*». انتهی.

پس هرگاه که خدای تعالی شأنه برای غضب فاطمه زهراعليها‌السلام در غضب آید، غضب حضرت فاطمه زهراعليها‌السلام بنابر حکم بشریت محال باشد؛ زیرا که اگر امکان داشت که حضرت فاطمه زهراعليها‌السلام بنابر حکم بشریت در غضب آید، حضرت پیغمبر خداصلى‌الله‌عليه‌وآله علی الاطلاق نمی‌فرمود: «ان الله یغضب لغضبك». و هرگاه که حدیث مذکور مطلق واقع است و مقید به وقتی و حالتی نیست، معلوم شد که غضب حضرت فاطمه زهراعليها‌السلام هر وقت و هر حال که بوده باشد مستلزم غضب الله تعالی است، و غضب الله تعالی در صورت بودن غضب آن حضرت **<272>** بنابر حکم بشریت محال است، پس غضب آن حضرت بنابر حکم بشریت محال باشد.

و ابن‌حجر در "فتح الباری" در شرح: قوله: «فإنّما هي بضعة مني، یریبني ما أرابها، ویؤذیني ما آذاها» گفته:

وفي الحدیث تحریم أذى من یتأذّى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم بتأذّیه؛ لأن أذى النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم حرام اتفاقاً، قلیله وکثیره، وقد جزم بأنه یؤذیه ما أذى[۲]

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (یغضبك) آمده است.

*. [ب] مدارج النبوة ۲ / ۵۸۹.

۲. في المصدر: (یؤذي).

فاطمة [عليها السلام]، فكلّ من وقع منه في حق فاطمة [عليها السلام] شيء، فتأذت به، فهو يؤذي النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم بشهادة هذا الخبر الصحيح، ولا شيء أعظم من إدخال الأذى عليها.* انتهى.

وأنا أقول: قال الله تعالى: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَاباً مُهِيناً﴾**.

و نتيجه [اى] كه از اين مقدمات برمى‌آيد به ادنى تأمل واضح مى‌شود.

و از كلام خود **مخاطب** ظاهر است كه اگر محض غضب حضرت فاطمه عليها السلام مستلزم غضب رسول خدا صلى الله عليه وآله مى‌شد، مطلوب شيعيان حاصل مى‌شد، و ابوبكر در معرض هلاكت و غضب خدا و رسول او صلى الله عليه وآله مى‌افتاد و بحمدالله به روايات معتمده اهل‌سنت ثابت شد كه غضب حضرت فاطمه عليها السلام مستلزم غضب خداست، پس ثابت شد كه بر ابوبكر خدا و رسول او صلى الله عليه وآله غضبناک شدند.

و سيدعلى همدانى در كتاب "مودة القربى" روايت فرموده:

عن زادان، عن سلمان رضي الله عنه، قال: قال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم: «يا سلمان [رض]! من أحبّ فاطمة ابنتي فهو في الجنة معي، ومن أبغضها فهو في النار».

---

* . [الف] كتاب النكاح باب ذبّ الرجل عن ابنته. (۱۲). [ب] فتح الباری ۲۹۴/۹ الخيرية بالقاهرة سنه ۱۳۲۵. [فتح الباری ۹ / ۲۸۷ ـ ۲۸۸].

** . [الف] سورهٔ احزاب [(۳۳) : ۵۷] جزء بيست و دوم. (۱۲).

«یا سلمان[رض]! حبّ فاطمة ینفع في مائة من المواطن، أیسر من تلك المواطن: الموت، والقبر، والمیزان، والمحاسبة، فمن رضیت عنه ابنتي فاطمة رضیت عنه، ومن رضیت عنه رضي الله عنه، ومن غضبت علیه ابنتي فاطمة غضبت علیه، ومن غضبت علیه[1] غضب الله علیه».

«یا سلمان! ویل لمن یظلمها ویظلم بعلها علیاً، وویل لمن یظلم ذرّیّتها وشیعتها».* انتهی.

از این حدیث صریح معلوم می‌شود که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله از ظلم و ستم ظالم بر جناب فاطمه علیها السلام و جناب امیرالمؤمنین علیه السلام اخبار داده، و بر ظالم آن جناب دعای بد فرموده، و غضب آن حضرت مستلزم غضب خود که مستلزم غضب الهی است، ارشاد کرده.

اما آنچه گفته: و بارها در مقام عذر می‌گفت: والله یا بنت رسول الله... الی آخر.

پس **اولاً**: گفتن ابوبکر این کلام را.

و **ثانیاً**: قید (بارها)، از کتب اهل‌حق ثابت باید نمود، و الا به مخالفت

---

۱. قسمت: (من غضبت علیه) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

*. [الف] مودة ثالثة عشر. (۱۲). [ب] مودة القربی صفحه: ۱۱۶ (طبع لاهور). [عنه ینابیع المودّة ۲ / ۳۳۲].

شرط صدر کتاب، و به تصریح [در] دیگر ابواب، باب نکث عهد و غدر بر خود نباید گشاد، و نیل کذب و دروغ بر ناصیه خود نباید نهاد.

و **ثالثاً**: این کلام لسانی با وصف ایلام و ایذای آن حضرت به غصب فدک، و مخالفت آن حضرت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، و در عدم سماع دعوی میراث و دعوی هبه، و عدم سماع شهادت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام با وصف سماع مجرد دعوی آحاد ناس و عدم مطالبه شهود از ایشان، به چه کار می‌آید، و جز تفضیح و تقبیح ابی‌بکر و أتباع **<273>** او نمی‌افزاید.

اما آنچه گفته: و غضب حضرت زهرا[علیها السلام] بر حضرت امیر رضی الله عنه [علیه السلام] در مقدمات خانگی بارها به وقوع آمده، از آن جمله وقتی که خطبه بنت ابی‌جهل برای خود نمودند... الی آخر.

پس جوابش آنکه: حدیث خطبه بنت ابی‌جهل از موضوعات نواصب و خوارج است که به پاس خاطر معاویه و اخذ اجرت و جعاله از او این چنین احادیث را وضع کردند!

چنانچه ابن ابی الحدید در "شرح نهج البلاغه" از شیخ ابوجعفر اسکافی نقل کرده که او گفته:

إن معاویة وضع قوماً من الصحابة وقوماً من التابعین علی

رواية أخبار قبيحة في علي[عليه السلام] تقتضي[1] الطعن فيه والبراءة منه، وجعل لهم على ذلك جعلاً يرغب في مثله، فاختلقوا ما أرضاه، منهم: أبو هريرة، وعمرو بن العاص، والمغيرة بن شعبة، ومن التابعين عروة بن الزبير.

روى الزهري، عن عروة بن الزبير قال: حدّثتني[2] عائشة قالت: كنت عند رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم إذ أقبل العباس، وعلي فقال: يا عائشة! إن هذين يموتان على غير ملّتي، أو قال: ديني.

وروى عبد الرزاق، عن معمّر، قال: كان[3] يقول: عند الزهري حديثان، عن عروة، عن عائشة في علي[عليه السلام]، فسألته عنهما يوماً فقال: ما تصنع بهما وبحديثهما؟!(4) الله أعلم بهما، إني لأتّهمهما في بني هاشم.

قال: فأمّا الحديث الأول فقد ذكرناه، وأمّا الحديث الثاني؛ فهو: ان عروة زعم أن عائشة قالت: كنت عند النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم إذ أقبل العباس وعلي عليه السلام فقال: يا عائشة! إن سرّك

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (يقتضي) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (حدّثني) آمده است.

۳. در مصدر: (يقول) نيامده است.

۴. در [الف] اشتباهاً: (يحدّثيهما) آمده است.

أن تنظري إلى الرجلين من أهل النار فانظري إلى هذين قد طلعا، فنظرت فإذا العباس وعلي بن أبي طالب.

وأمّا عمرو بن العاص فروي عنه الحديث الذي أخرجه البخاري ومسلم في صحيحيهما[١] مسنداً متصلاً بعمرو بن العاص، قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم يقول: إن آل أبي طالب ليسوا لي بأولياء، إنّما وليي الله وصالح المؤمنين.

وأمّا أبو هريرة، فروي عنه الحديث الذي معناه:

ان علياً خطب ابنة أبي جهل في حياة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فأسخطه، فخطب على المنبر فقال: لاها الله لا يجتمع[٢] ابنة ولي الله وابنة عدو الله، إن فاطمة بضعة مني يؤذيني ما يؤذيها، فإن كان علي يريد ابنة أبي جهل فليفارق ابنتي، وليفعل ما يريد.

أو كلاماً هذا معناه، والحديث مشهور من رواية الكرابيسي.

قلت: هذا الحديث أيضاً مخرج في صحيحي البخاري ومسلم، عن المسور بن مخرمة ، عن الزهري، وذكره المرتضى في كتابه المسمّى بـ:تنزيه الأنبياء والأئمة[عليهم السلام] وذكر أنه رواية حسين

---

١. در [الف] اشتباهاً: (صحيحهما) آمده است.

٢. في المصدر: (لا تجتمع).

الکرابيسي، وأنه مشهور بالانحراف عن أهل البيت عليهم السلام وعداوتهم والمناصبة لهم فلا تقبل روايته*.

و سید مرتضی علم الهدی در کتاب "تنزیه الانبیاء" فرموده:

<274> قلنا: هذا الخبر باطل موضوع غير معروف ولا ثابت عند أهل النقل، وإنّما ذكر ذلك الكرابيسي طاعناً به على أمير المؤمنين عليه السلام ، معارضاً بذكره لبعض ما يذكر شيعته من الأخبار في أعدائه، وهيهات أن يشبه الحق بالباطل، ولو لم يكن [في ضعفه][1] إلاّ رواية الكرابيسي له واعتماده عليه ـ وهو من أهل العداوة لأهل البيت [عليهم السلام] والمناصبة لهم والإزراء على فضائلهم ومآثرهم على ما هو مشهور ـ لكفى.

على أن هذا الخبر قد تضمّن ما يشهد ببطلانه ويقضي على كذبه من حيث ادّعى فيه أن النبيّ صلى الله عليه وآله ذمّ هذا الفعل، وخطب بإنكاره على المنابر، ومعلوم أن أمير المؤمنين [عليه السلام] لو كان فعل ذلك ـ على ما حكي ـ لما كان فاعلاً لمحظور في الشريعة ؛ لأن نكاح الأربعة حلال على لسان نبيّنا [صلى الله عليه وآله]، والمباح لا ينكره الرسول [صلى الله عليه وآله]، ولا يصرّح بذمّه وبأنه متأذّ منه، وقد رفعه الله تعالى عن هذه

---

*. [الف و ب] در جزء سوم در ذيل شرح ومن كلام له: «انه سيظهر عليكم رجل بعدي». (١٢). [شرح ابن ابي الحديد ٤ / ٦٣].

١. الزيادة من المصدر.

المنزلة، وأعلاه عن كل منقصة ومذمّة ، ولو كان نافراً من الجمع بين بنته عليها السلام وبين غيرها بالطباع التي تنفر من الحسن والقبيح، لما جاز أن ينكره بلسانه، ثم لما جاز أن يبالغ في الإنكار ويعلن به على المنابر وفوق رؤوس الأشهاد، ولو بلغ من إيلامه لقلبه كلّ مبلغ، فما اختصّ [به][۱] هو عليه [وآله]السلام من الحلم والكظم، ووصفه الله تعالى بأنه من جميل الأخلاق وكريم الآداب ينافي ذلك ويحيله ويمتنع من إضافته إليه وتصديقه عليه، وأكثر ما يفعل مثله عليه [وآله]السلام في [هذا][۲] الأمر ـ إذا ثقل على قلبه ـ أن يعاتب عليه سرّاً ، ويتكلم في العدول عنه خفياً على وجه جميل وبقول[۳] [لطيف][۴].. *.

اما آنچه گفته: از آن جمله آنکه حضرت امير با حضرت زهرا عليها السلام رنجش نموده، از خانه بر آمده به مسجد رفته... الى آخر.

پس جوابش آنکه: شيخ صدوق ابن بابويه ـ عليه الرحمه ـ در كتاب "علل

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. در [الف] اشتباهاً: (يقول) آمده است.

۴. الزيادة من المصدر و [ب].

*. [ب] تنزيه الانبياء: ۲۱۲. [تنزيه الانبياء: ۲۱۹].

الشرایع" - بعدِ ذکر روایتی که مضمونش مانند مضمون این روایت است - گفته:

ليس هذا الخبر عندي بمعتمد، ولا هو لي بمعتقد في هذه العلّة؛ لأن علياًعليه السلام وفاطمةعليها السلام ما كان ليقع بينهما كلام يحتاج رسول الله صلى الله عليه وآله إلى الإصلاح بينهما بكلام؛ لأنه - عليه الصلاة - سيد الوصيين وهي سيدة نساء العالمين، يقتديان نبيّ الله[1] في حسن الخلق.

ولكني أعتمد في ذلك على ما حدّثني به أحمد بن الحسن القطّان، قال: حدّثنا أبو العباس أحمد بن محمد بن يحيى بن زكريا، قال: حدّثنا أبو الحسن العبدي، عن سليمان بن مهران، عن عباية بن ربعي، قال: قلت لعبد الله بن عباس: لِمَ كنّى رسول الله صلى الله عليه وآله علياًعليه السلام أبا تراب؟ قال: لأنه صاحب الأرض، وحجة الله على أهلها بعده، وبه بقاؤها، وإليه سكونها.* انتهى.

حاصل آنکه: این خبر نزد من معتمد نیست و نه آن معتقد من است؛ زیرا که علی‌عليه السلام و فاطمه‌عليها السلام چنان <275> نبودند که در میان ایشان کلامی واقع

---

۱. في المصدر: (بنبيّ الله صلى الله عليه وآله).

*. [الف و ب] في باب العلة التي من أجلها كنّى رسول الله صلى الله عليه وآله علياًعليه السلام أبا تراب. [علل الشرايع ۱ / ۱۵۶].

شود که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله محتاج به اصلاح آن گردد؛ زیرا که حضرت علی علیه السلام سید اوصیاست و حضرت فاطمه زهرا علیها السلام سیدهٔ زنان عالمیان است، پیروی می‌کنند به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله .

اما آنچه گفته: حضرت موسی علیه السلام به حکم بشریت بر حضرت هارون [علیه السلام] که نبیِّ مقرب خدا بود غضب نمود.

پس دلیل غلط‌فهمی او است؛ زیرا که غضب حضرت موسی [علیه السلام] در حقیقت بر امت عاصی خود بود نه بر حضرت هارون [علیه السلام] ، چنانچه مولانا محمدباقر مجلسی رحمه الله در کتاب "حق الیقین" فرموده:

در قرآن بسیاری از معاتبات با رسول‌خدا صلی الله علیه و آله واقع است، غرض از آن تهدید و تأدیب دیگران است، و ازاین قبیل است آنچه از حضرت موسی علیه السلام صادر شده در وقتی که به سوی قوم خود برگشت و ایشان عبادت گوساله کرده بودند، از انداختن الواح و سر و ریش هارون را گرفتن و پیش کشیدن، با آنکه می‌دانست که هارون خود تقصیری ندارد، و آنکه[1] بر قوم ظاهر شود شناعت عمل ایشان؛ و مانند عتابی که حق تعالی با حضرت عیسی کرد که:

---

۱. در مصدر: (تا آنکه) .

(آیا تو گفتی با مردم که مرا و مادر مرا خدا بدانند)؟[۱] با آنکه می‌داند که او نگفته است، و مثل این بسیار است[۲].

اما آنچه گفته: لیکن در روایت شیعه و سنی صحیح و ثابت است که: این امر خیلی بر ابوبکر شاق آمد و امیرالمؤمنین علیه السلام را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا علیها السلام از او خشنود شد.

پس رضای حضرت فاطمه علیها السلام از ابوبکر کذب صریح است و بهتان فضیح؛ زیرا که در نقض جواب طعن دوازدهم از "صحیح بخاری" حدیثی نقل کرده شد، در آن حدیث واقع است:

فغضبت فاطمة بنت رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم، وهجرت أبا بكر فلم تزل مهاجرته حتّى توفّيت، وعاشت بعد رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم ستة أشهر[۳].

و در حدیثی دیگر که در "صحیح بخاری" در غزوه خیبر مذکور است، واقع است:

---

۱. قوله تعالی: ﴿وَإِذْ قَالَ ٱللَّهُ يَاعِيسَى ٱبْنَ مَرْيَمَ ءَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ ٱتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِن دُونِ ٱللَّهِ﴾ (سورة المائدة (۵): ۱۱۶).

۲. حق الیقین: ۲۰۴، و مراجعه شود به حیاة القلوب ۱ / ۷۰۴.

۳. صحیح بخاری ۴ / ۴۲.

فوجدت فاطمة [عليها السلام] على أبي بكر في ذلك فهجرته، فلم تكلّمه حتّى توفّيت، وعاشت بعد النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلّم ستة أشهر*.

و اين حديث در "صحيح مسلم" در كتاب الجهاد نيز مذكور است(۱).

و عدم تكلم آن حضرت تا آخر حيات با ابوبكر و مهاجرت او دليل صريح استمرار غضب آن حضرت است.

و شيخ عبدالحق دهلوى در "شرح مشكاة" در ترجمه روايت بخارى گفته:

پس در غضب آمد فاطمه عليها السلام پس هجران كرد ابوبكر را، پس هميشه بود هجرت كننده مر او را تا آنكه وفات يافت(۲).

و در تقرير اشكالى كه گذشته گفته:

چرا بر نگشت از غضب تا آنكه به امتداد كشيد، و تا زنده ماند مهاجرت كرد ابوبكر را؟!** انتهى.

---

* . [ب] البخارى ۵ / ۱۳۹. [صحيح بخارى ۵ / ۸۲ (چاپ دارالفكر بيروت)].

۱. صحيح مسلم ۴ / ۱۵۴.

۲. أشعة اللمعات ۳ / ۴۷۹.

** . [الف] الفصل الثالث من باب الفيء من كتاب الجهاد. [أشعة اللمعات ۳ / ۴۸۰].

و این مهاجرت آن حضرت از ابوبکر دلیل سلب اسلام او است چه جای استحقاق خلافت! زیرا که در "صحیح بخاری" مذکور است:

لا يحلّ لمسلم أن يهجر أخاه فوق ثلاثة ليال[١].

یعنی: حلال نیست مسلمانی را که هجر کند برادر خود را زیاده از سه شب، پس <276> اگر آن حضرتﷺ ابوبکر را مسلم می‌دانست چگونه تا آخر حیات خود از او مهاجرت می‌فرمود؟!

و ابن ابی الحدید در "شرح نهج البلاغة" از ابوبکر جوهری نقل کرده که او گفته:

حدّثني المؤمّل بن جعفر، قال: حدّثني محمد بن ميمون، عن داود بن المبارك، قال: أتينا عبد الله بن موسى بن عبد الله بن الحسن ـ ونحن راجعون من الحجّ في جماعة ـ فسألناه عن مسائل ـ وكنت أنا أحد من سأله ـ فسألته عن أبي بكر وعمر، فقال: سُئل جدّي عبد الله بن الحسن عن هذه المسألة، فقال: كانت أُمّي صدّيقة بنت نبيّ مرسل، وماتت وهي غضبىٰ على إنسان فنحن غضاب لغضبها.* انتهى بقدر الحاجة.

---

۱. صحیح بخاری ۷ / ۹۰ ـ ۹۱.

* . [الف] آخر فصل اول در مبحث فدک جزء سادس عشر. [ب] شرح ابن ابی‌الحدید ۱۶ / [۲۳۲] بحث فدک.

اما آنچه گفته: اما روايات اهل‌سنت پس در "مدارج النبوة" و "كتاب الوفاء" بيهقى و "شرح مشكاة" موجود است... الى آخر.

پس رواياتى كه اهل‌سنت در اين باب روايت كرده‌اند بر منكرين امامت اصحاب ثلاثه چگونه قابل احتجاج خواهد بود؟!

خصوصاً وقتى كه منافى روايات "صحاح" اهل‌سنت باشد[۱].

اما آنچه گفته: بلكه شيخ عبدالحق در "شرح مشكاة" نوشته است كه: ابوبكر صديق بعد از اين قضيه به خانه فاطمه عليها السلام رفت ...

الى قوله: وحضرت زهرا عليها السلام راضى شد.

پس عجب است از شيخ عبدالحق كه خود در "شرح مشكاة" گفته كه: (غضب آن حضرت امتداد كشيد و تا زنده بود مهاجرت نمود ابوبكر را)، و باز اين دعوى كاذب را ذكر كرده، و از قول خود كه موافق صحاح اوست كليتاً غفلت ورزيده.

مگر اينكه گويند كه: چون شيخ عبدالحق اين مضمون را به بعضى از روايات منسوب ساخته و گفته:

و در بعضى روايات آمده است كه چون واقع شد ميان ابوبكر و فاطمه رضى‌الله‌عنها [عليها السلام]، آنچه واقع شد، رفت ابوبكر نزد فاطمه رضى‌الله‌عنها

---

۱. از (اما آنچه گفته) تا اينجا در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

[علیها السلام]، و ایستاد بر در او، در گرمی آفتاب... الی آخر*.

غرضش نه اعتماد بر این روایت است، بلکه تلمیح به ضعف آن است، پس البته اعتراضی بر او وارد نخواهد شد، لیکن سخافت عقل **مخاطب** زیاده‌تر ظاهر خواهد شد که به روایتی که خود عبدالحق اشاره به تضعیف آن کرده با وصف آنکه روایات "صحاح" تکذیب آن می‌کند احتجاج کرده.

اما آنچه گفته: در "فصل الخطاب" به روایت بیهقی از شعبی نیز همین قصه مروی است.

پس بدان که روایت شعبی قابل اعتبار نیست به چند وجه:

اول: آنکه او از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام بوده، چنانچه در محل خود ثابت شده، و در نقض باب دوم به معرض گزارش آمد(۱).

دوم: آنکه شعبی این روایت به طریق مرسل مذکور ساخته، چنانچه ابن‌حجر در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" تصریح به این معنا نموده، و در بیان اشکال غضب حضرت فاطمه [علیها السلام] گفته:

---

*. [الف] فصل ثالث باب الفيء من كتاب الجهاد. [أشعة اللمعات ۳ / ۴۸۱].

۱. اشاره است به کتاب "تقلیب المکائد" اثر دیگری از مؤلف در ردّ باب دوم "تحفهٔ اثنا عشریه"، مراجعه شود به مقدمه تحقیق.

فإن ثبت حديث الشعبي أزال الإشكال.[۱] انتهى.

يعنى: اگر ثابت شود حديث شعبى زائل كند اشكال را، و مصدّر گردانيدن ابن‌حجر اين قضيه را به حرف (إن) شرطيه دليل است بر اينكه حديث شعبى نزد او ثابت نشده.

و اين قول ابن‌حجر چنانچه دلالت بر عدم ثبوت حديث شعبى مى‌كند، همچنان بر عدم ورود حديثى صحيح در اين باب غير از طريق شعبى نيز مى‌كند؛ زيرا كه اگر به غير از طريق شعبى حديثى صحيح مروى مى‌بود، ابن‌حجر در اين مقام به جهت ازالهٔ اشكال البته ذكر مى‌كرد.

سوم: آنكه اين **<277>** روايت، منافى روايت "صحيح بخارى" و "صحيح مسلم" است كه اهل‌سنت دعوى اجماع خود بر قبول اين هر دو "صحيح" دارند، پس روايت منافى "صحيح" كه غير صحيح است، چگونه مقبول شود؟

و آنچه بعض اهل‌سنت تغافل از صريح الفاظ حديث صحيح كرده، گفته‌اند كه:

مراد آن است كه جناب فاطمه عليها السلام در مالِ ميراث كلام نفرمود.

پس آن را خود منصفين اهل‌سنت ردّ كرده‌اند، چنانچه ابن‌حجر در "فتح البارى" بعد نقل اين تأويل از ترمذى گفته:

---

۱. فتح الباري ۶ / ۱۴۰.

وتعقّبه البياسي[1] بأن قرينة قوله: (غضبت) تدلّ على أنها امتنعت من الكلام جملةً، وكذا صريح الهجرة*.

و در "تنقیح شرح صحیح بخاری" مسطور است:

فهجرت أبابكر، ولم تزل مهاجرته حتّى توفّيت.. هذا اللفظ يردّ ما حكاه الترمذي عن شيخه علي بن عيسى أنها لم تكلّمه في هذا الميراث خاصة.** انتهى.

و مخفی نماند که این همه روایاتی که **مخاطب** در اینجا ذکر کرده ـ یعنی روایات "مدارج" و "کتاب الوفاء" بیهقی و "شرح مشکاة" و "ریاض النضرة" و "فصل الخطاب" و "کتاب الموافقه" ابن‌السمان ـ همه منحصر است در دو روایت: یکی روایت شعبی، و دیگری روایت اوزاعی، چنانچه از رجوع به این کتب ظاهر می‌شود.

چه در "مدارج"[2] اولاً روایت شعبی از "وفاء" بیهقی آورده، و بعدِ آن، دو روایت از "ریاض النضرة" آورده که یکی روایت شعبی است و دیگری

---

۱. في المصدر: (الشاشي).

*. [الف و ب] اوائل کتاب فرض الخمس. [فتح الباري ۶ / ۱۳۹].

**. [الف و ب] اول کتاب فرض الخمس. [التنقيح لألفاظ الجامع الصحيح ۲ / ۶۸۳].

۲. مدارج النبوة: ۵۷۳.

روایت اوزاعی ، و بعدِ آن روایت "فصل الخطاب" آورده کـه **مخاطب** آن را روایت بیهقی از شعبی گفته .

و روایت "وفاء" بیهقی هم همان روایت شعبی است .

و صاحب "ریاض النضرة" دو روایت ذکر کرده: یکی روایت شـعبی، و دیگری روایت اوزاعی .

و روایت "فصل الخطاب" خود هـمین روایت شـعبی است، کـما صرّح به *المخاطب* .

و روایت "کتاب الموافقة" روایت اوزاعی است .

و عدم ثبوت روایت شعبی واضح شده، و روایت اوزاعی هم لایق اعتماد نیست، چه علاوه بر آنکه روایات "صحاح" تکذیب آن می‌کند، آن هم مثل روایت شعبی مرسل است، چنانچه در "ریاض النضرة" مذکور است:

عن الأوزاعي قال: بلغني أن فاطمة [عليها السلام] بنت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم غضبت على أبي بكر، فخرج أبو بكر حتّى قام على بابها في يوم حارّ، ثم قال: لا أبرح مكاني حتّى ترضى عني بنت رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم، فدخل عليها عليّ [عليه السلام] فأقسم عليها لترضى فرضيت. خرّجه ابن السمان في الموافقة.* انتهى.

---

* . [الف] ذكر أن فاطمة [عليها السلام] لم تمت إلاّ راضية.. من الفصل التاسع ، من الباب

و پرظاهر است که اوزاعی نام راوی که به او این حکایت روایت کرده ذکر ننموده، همین‌قدر گفته که : (مرا این روایت رسیده)، پس این روایت بدون ثبوت اعتماد و وثوق این واسطه لیاقت اعتماد ندارد.

و تکذیب "صحاح" آن را علاوه بر این است.

و مقام حیرت این است که **مخاطب** در این مقام روایات موضوعه "فصل الخطاب" و "ریاض النضرة" را در اینجا معتمد و حجت دانسته، با وصفی که خود علمای او در ثبوت بعضی از آن کلام دارند، و هنوز شک و ریب در آن می‌نمایند، و "صحاح" او هم تکذیب آن می‌نماید؛ و روایات همین "فصل الخطاب" **<278>** و "ریاض النضره" را ـ که در باب ادعای حضرت فاطمه علیها السلام هبه فدک را سابقاً گذشته ـ به نظر بصیرت نمی‌بیند، و برملا تکذیب آن می‌کند، و از مفتریات شیعه می‌داند، و از غایت وقاحت می‌گوید که: اصلاً در کتب اهل‌سنت موجود نیست!

و این طرفه ماجراست که در "ریاض النضرة" اگر چه روایت ادعای هبه فدک به فاصله چند ورق از روایت موضوعهٔ رضا مذکور است، لیکن در "فصل الخطاب" این هر دو روایت نهایت متقارب است، یعنی در یک صفحه هر دو روایت مذکور است، پس نهایت عجیب است که چسان از آن قطع‌نظر

⊃ الأول، من القسم الثاني. (۱۲). [ب] ریاض النضرة ۱ / ۱۵۷. [الریاض النضرة ۲ / ۹۷ (چاپ دارالغرب الإسلامي بیروت)].

کرده؟! لیکن عدم تدین و بی‌مبالاتی باعث بر این اکاذیب و خرافات و انکار واضحات می‌شود.

اما آنچه گفته: اما امامیه، پس صاحب "محجاج السالکین" و غیر او از علمای ایشان روایت کرده‌اند... الی آخر.

پس جوابش آن است که: ما "محجاج السالکین" و صاحبش را نمی‌دانیم و نمی‌شناسیم، و **مخاطب** هم با وجود اینکه اسمای اکثر علمای شیعه و تصانیف ایشان در باب سوم ذکر نموده، نام "محجاج السالکین" و صاحبش را مذکور نکرده، پس روایت چنین کتابی که علمای امامیه آن را و مصنفش را نمی‌شناخته باشند[1] بر ایشان حجت آوردن، دلیل کمال جهل و نادانی است از آداب علم مناظره، و هرگاه که حال صاحب کتابی که نامش برده بود چنین باشد، حال غیر او از علمای امامیه که نامشان نبرده، و به محض نوشتن همین لفظ اکتفا نموده بر آن قیاس باید کرد.

و همچنین است حال قوله ـ که بعد اتمام عبارت منسوبه به کتاب "محجاج السالکین" گفته ـ:

این است عبارت مرویه در "محجاج السالکین" و دیگر کتب معتبره امامیه.

پس آنچه بعد از این روایت تفریع نموده، گفته:

---

۱. در کتب خاصه و عامه اصلاً کتابی به این نام پیدا نکردیم!

و از این عبارت صریح مستفاد شد... الی آخر.

قابل جواب نباشد.

اما آنچه گفته: در اینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هبه به غیر قبض موجب ملک نمی‌شود، پس حضرت زهراعليها السلام چرا در غضب می‌آمد، و ابوبکر را چه تقصیر؟ ناچار در زمان ما علمای ایشان از این دعوی نیز انتقال نموده، دعوی دیگر بر آوردند، و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است.

پس کذب محض و بهتان صرف است، و **مخاطب** را لازم بود که برای تصدیق این قول خود، نام آن علمای زمان خود که از این دعوی انتقال نموده، دعوی دیگر تراشیده‌اند، در اینجا مذکور می‌کرد تا نظر به حال ایشان کرده می‌شد که قول ایشان محل اعتماد است یا نه، و چون از نام آنها نشان نداده این قول او قابل جواب نباشد.

و اعجب العجایب آنکه در این کلام از کمال وقاحت خواسته که ابطال غضب حضرت زهراعليها السلام بر ابی‌بکر بکند، چنانچه قول او: (پس حضرت زهراعليها السلام چرا در غضب آمد؟) بر آن دالّ است، و لیکن چون این معنا به روایت اصحّ "صحاح" اهل‌سنت ثابت شده، از دست و پا زدن او هیچ فایده جز فضیحت و رسوایی حاصل نخواهد شد.

و هرگاه که ما از ابطال اقوال این مضلّ و ضالّ فارغ شدیم خواستیم که به تحقیق آن پردازیم که فدک چه چیز بود، و محاصل آن چقدر بود، پس بدان که ابن‌حجر در "فتح الباری <279> شرح صحیح بخاری" گفته:

فدك: وهي ـ بفتح الفاء والدال المهملة بعدها كاف ـ بلدة وبينها وبين المدينة ثلاث مراحل[۱]، وكانت لرسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم خاصّة[۲].

یعنی: آن شهری است به مسافت سه مرحله از مدینه، و بود خاصه برای رسول خدا صلی الله علیه و آله.

و شیخ عبدالحق دهلوی و صاحب "ابطال الباطل" گفته که:

فدک قریه‌ای است از قریات خیبر[۳].

و قاضی نورالله شوشتری در کتاب "احقاق الحق" ودر کتاب "مجالس المؤمنین" از "معجم البلدان" یاقوت حموی نقل کرده که او گفته:

فدک قریه‌ای است در حجاز، میان آن و مدینه دو روزه راه است، و بعضی گفته‌اند: سه روزه؛ و این قریه در سال هفتم از راه صلح بر نصف، به دست آن حضرت آمده بود، و درآن چشمه‌های آب روان و درخت‌های خرما بسیار بود[۴].

---

۱. حذف المؤلف رحمه الله هنا بعض ما جاء في المصدر للاستغناء عنه.

۲. فتح الباري ۶ / ۱۴۰.

۳. مراجعه شود به أشعة اللمعات ۳ / ۴۷۵، احقاق الحق: ۲۲۳.

۴. احقاق الحق: ۲۲۴، مجالس المؤمنین ۱ / ۴۸، معجم البلدان ۴ / ۲۳۸.

و مولانا محمدباقر مجلسی‌ﷺ در کتاب "حیاة القلوب" در حدیثی طویل آورده که:

حضرت رسول‌خداﷺ با اهل فدک مقاطعه نمود که هر سال بیست و چهار هزار دینار بدهند، که به حساب این زمان تقریباً سه هزار و شش صد تومان باشد.[۱] انتهی.

ما می‌گوییم که: به حساب هندوستان یک لک[۲] و بیست هزار روپیه می‌شود.

و ابوداود در "سنن" خود بعد روایت خبری که **مخاطب** از "مشکاة" نقل کرده گفته:

قال أبو داود: ـ يعني نفسه ـ ولي عمر بن عبد العزيز الخلافة وغلّته ـ أي غلّة فدك ـ أربعون ألف ديناراً.. إلى آخره*.

---

۱. حیاةالقلوب ۵۳۹/۳، ومراجعه شود به بحارالأنوار ۳۷۹/۱۷ و ۱۱۶/۲۹، ۱۲۳.

۲. لک: صد هزار، مؤلف تحفه گوید: نسبت هزار با لک چون نسبت ده با هزار است. (تحفهٔ اثناعشریه: ۳۱۲).

*. [الف و ب] این عبارت در سنن ابوداود نسخهٔ چاپهٔ لکهنو مذکور است، و نواصب دهلی در نسخهٔ چاپهٔ خود ساقط ساخته‌اند. (۱۲). [سنن ابوداود ۲ / ۲۴].

طعن چهاردهم

منع حضرت زهرا علیها السلام از فدک

از جهت وصیت

قال : **طعن چهاردهم :**

آنکه پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم حضرت زهـرارضـی‌الله‌عـنها [علیها السلام] را به فدک وصیت کرده بود ، و ابوبکر او را بر فدک تصرف نداد، پس خلاف وصیت پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم نمود.

جواب از این طعن به چند وجه است:

اول : دعوی وصایت از حضرت زهرا علیها السلام ، باز اثبات آن دعوی به شهادت، از کتابی از کتب معتبره اهل‌سنت یا شیعه به ثبوت باید رسانید، بعد از آن جواب باید طلبید.

دوم : آنکه وصیت به اجماع شیعه و سنی اخت میراث است، پس در مالی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد؟ زیرا که وصیت و میراث هر دو انتقال ملک بعد الموت‌اند، و بعد الموت انبیا مالک هیچ چـیز نمی‌مانند، بلکه مال ایشان مال خدا می‌شود، و داخل بیت المال می‌گردد.

و سرّ در این [مطلب آن] است که: الأنبياء لا يشهدون ملكاً مع الله ، پس هر

چیز را که در دست ایشان افتد عاریه خدا می‌دانند، و به آن منتفع می‌شوند، و لهذا زکات بر ایشان واجب نمی‌شود، و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب می‌گردد، و در مال عاریه بالبدیهه وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست.

و چون عدم توریث در مال انبیا به روایت معصومین بالقطع ثابت شد، عدم نفاذ وصیت به طریق اولی به ثبوت رسید؛ زیرا که توریث به مراتب اقوی است از وصیت، و وصیت به مراتب اضعف است از توریث.

سوم: آنکه وصیت برای شخصی بالخصوص وقتی درست می‌شود که سابق از آن، بر خلاف آن وصیت از موصی صادر نشده باشد، و در اینجا لفظ: (ما ترکناه <280> صدقة) کار خود کرده، رفته است، و جمیع متروکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم وقف فی سبیل الله گردید، گنجایش وصیت نماند.

چهارم: آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد، و ابوبکر را بر آن اطلاع نشد و نزد او به موجب شاهدان به ثبوت نرسیده، او خود معذور شد، آیا حضرت امیر علیه‌السلام را در وقت خلافتِ خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود، و به دستور سابق در فقرا و مساکین و ابن السبیل تقسیم می‌نمود؟ اگر حصه خود را در راه خدا صرف کرد، حسنین و خواهران ایشان [علیهم‌السلام] را چرا از میراث مادر محروم ساخت؟

شیعه از این سخن چهار جواب گفته‌اند، هر چهار را با خللی که در آنهاست نوشته می‌آید:

اول: آنکه اهل‌بیت علیهم السلام مغصوب را باز نمی‌گیرند، چنانچه حضرت رسول خدا صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم خانهٔ مغصوب خود را که در مکه داشتند، بعد از فتح مکه از غاصب نگرفتند.

و در این جواب خلل است؛ زیرا که در وقت عمر بن عبدالعزیز خود[۱] فدک را به حضرت امام محمد باقر علیه السلام داد و ایشان گرفتند، و در دست ایشان بود، باز خلفای بنی‌عباسیه[۲] بر آن متصرف شدند تا آنکه در سنه دوصد و بیست مأمون عباسی به عامل خود قیثم[۳] بن جعفر نوشت که فدک را به اولاد فاطمه[علیها السلام] بده، در این وقت امام علی رضا علیه السلام گرفتند، باز متوکل عباسی بر آن متصرف شد، بعد از آن معتضد ردّ آن نمود، باز مکتفی متصرف شد، باز مقتدر ردّ آن نمود، چنانچه قاضی نورالله در "مجالس المؤمنین" به تفصیل‌ذکر نموده، پس اگر اهل‌بیت[علیهم السلام] مغصوب را نمی‌گیرند، این حضرات چرا گرفتند؟!

و نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خلافت مغصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول نموده؟

---

۱. در [الف] اشتباهاً آمده بود: (زیرا که خود در وقت خود عمر بن عبدالعزیز).

۲. در مصدر: (عباسیه).

۳. در مصدر: (قثم).

و حضرت امام حسین علیه السلام خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شد، و منجر به شهادت گردید!

جواب دوم که شیعه گفته‌اند آن است که: حضرت امیر علیه السلام اقتدا به حضرت فاطمه علیها السلام نموده از فدک منتفع نشد.

و در این جواب سراسر خلل است؛ زیرا که بعض ائمه که فدک را گرفتند و به آن منتفع شدند، چرا اقتدا به حضرت فاطمه زهرا علیها السلام ننمودند؟

و نیز این اقتدا فرض بود یا نه؟

اگر[1] فرض بود ائمه دیگر چرا ترک فرض نمودند؟

و اگر نبود حضرت امیر علیه السلام چرا برای نفل، ترک فرض کرد که حق به حق‌دار رسانیدن است؟

و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص می‌باشد نه در افعال اضطراریه، اگر حضرت زهرا علیها السلام از راه ظلم و ستم کسی، قدرت بز انتفاع از فدک نیافت ناچار بود، و در مظلومیت ـ که سراسر مجبوری و ناچارگی است ـ اقتدا چه معنا دارد؟

و نیز اگر اقتدا می‌فرمود خود به آن منتفع نمی‌شد، حسنین و خواهران ایشان [علیهم السلام] را چرا محروم المیراث می‌ساخت؟

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (مگر) آمده است.

جواب سوم که شیعه گفته‌اند آن است که: مردم بدانند که شهادت حضرت امیرؑ برای جرّ نفع خود نبود، حسبةً لله بود.

در این جواب نیز خللها است:

اول: آنکه مردمی که گمان فاسد به حضرت امیرؑ داشته باشند، در این مقدمه همان مردم خواهند بود که ردّ شهادت ایشان در باب هبه یا وصیت نمودند، و آن مردم در زمان <281> خلافت حضرت امیرؑ مرده بودند،ازنگرفتن در زمان خلافتِ خود ، آنها چه قسم این معنا را توانستند [دانست]؟![1]

دوم: آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیرؑ گرفتند، نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت حضرت امیرؑ برای جرّ نفع به اولاد خود بود، بلکه در زمین و ملک و باغ، نفع اولاد بیشتر منظور می‌افتد از نفع خود، پس می‌بایست که اولاد خود را نیز وصیت می‌فرمود که هرگز این را نخواهند گرفت، تا در شهادت من خلل نیاید.

و نیز بر[2] اولاد او را دو اقتدامانع گرفتن می‌شد: یکی اقتدا به حضرت زهراؑ ، دوم اقتدا به حضرت امیرؑ.

جواب چهارم از طرف شیعه آنکه: این همه بنابر تقیه بود.

---

۱ . زیاده از مصدر .

۲ . در مصدر (بر) نیامده است .

و در این جواب خلل آن است که هرگاه که امام خروج فرماید و به جنگ و قتال مشغول شود، او را تقیه حرام می‌گردد، چنانچه مذهب جمیع امامیه همین است، و لهذا حضرت امام حسین علیه السلام هرگز تقیه نفرمود و جان خود را در راه خدا صرف کرد، پس در زمان خلافت حضرت امیر علیه السلام اگر تقیه می‌فرمود مرتکب حرام می‌شد، معاذ الله من ذلك.

و با قطع نظر از این همه در کتاب "منهج الکرامة" شیخ ابن مطهر حلی چیزی گفته است که به سبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد، و اصلاً جای طعن بر ابوبکر نماند، وهو:

انه لمّا وعظت فاطمة أبا بكر في فدك، كتب لها كتاباً وردّها عليها[1].

پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمهٔ ابوبکر بود ـ خواه میراث، خواه هبه، خواه وصیت ـ ساقط گشت، پس شیعه را به هیچ دعوی جای طعن نماند.

باقی ماند اینجا دو شبهه که اکثر به خاطر شیعه و سنی می‌گذرند:

شبهه اول: آنکه هر چند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت

---

۱. منهاج الکرامة: ۱۰۴.

زهراﷺ به وقوع آمد، نزد ابوبکر به ثبوت نرسید، اما اگر مرضی حضرت زهرا به گرفتن فدک بود، پس چرا ابوبکر استادگی کرد، و به خدمت ایشان نگذرانید تا این گفتگوی رنجش در میان نمی‌آمد؟! گو به صلح و صفا انجامیده باشد.

رفع این شبهه آن است که ابوبکر را در این مقدمه ابتلای عظیم پیش آمده بود، اگر استرضای خاطر مبارک حضرت زهراﷺ مقدم می‌داشت، به دو وجه رخنه عظیم در دین راه می‌یافت:

اول: آنکه مردم به یقین گمان می‌بردند که خلیفه در امور مسلمانان به تفاوت حکم می‌کند، و رعایت می‌نماید، و بی ثبوت دعوی برود[1] از آن مدعای ایشان حواله می‌کند، و از دیگران ـ که عوام الناس‌اند ـ اثبات دعوی و شهود و گواه خاطرخواه خود می‌خواهد.

و این گمان بد موجب فساد عظیم بود در دین تا قیام قیامت، دیگر قضات و حکام این دستور العمل را پیشوای کار خود می‌ساختند، و جابجا مداهنه و مساهله و جانب‌داری‌ها به این دست‌آویز [به] وقوع می‌آمد.

---

۱. تنها معنای مناسبی که برای آن پیدا شد: برود جمع برید به معنای: قاصد، نامه‌بر، رسول و فرستاده است. رجوع کنید به لغت‌نامه دهخدا.

دوم: آنکه در صورتی که حضرت زهرا عليها السلام [را][۱] این زمین به طریق تملیک می‌داد، و ملک وارث در حقیقت ملک مورّث[۲] است؛ زیرا که خلافت نیابت او است، پس اعاده این زمین ـ که صدقه رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم بود ـ به حکم: (ما ترکناه صدقة) در خاندان رسول صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلّم لازم می‌آمد، حال آنکه از جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه[وآله] وسلّم شنیده <282> بود، که:

«العائد في الصدقة كالكلب يعود في قيئه[۳]».

این حرکت عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد.

و همراه این دو وجه دینی، وجهی دیگر هم بود دنیوی که:

در این صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهانِ طلب وا کرده برای خود همین قسم زمینها و دیهات می‌خواستند، و کار بر ابوبکر تنگ می‌کردند، و اگر این[۴] مصالح را رعایت می‌کرد و این را مقدم می‌ساخت، حضرت زهرا عليها السلام آزرده می‌شد، ناچار به حکم حدیث نبوی که: (المؤمن اذا ابتلي

---

۱. زیاده از مصدر.

۲. در [الف] اشتباهاً: (موروث) آمده است.

۳. صحیح بخاری ۳ / ۱۴۳، صحیح مسلم ۵ / ۶۳.

۴. در [الف] اشتباهاً اینجا: (را) آمده است.

ببلیتین اختار أهونهما)[۱] همین شق را اختیار نمود؛ زیرا که تدارک این ممکن بود، چنانچه واقع شد، و تدارک آن شق امکان نداشت، و باعث فساد عام بود در دین[۲].

شبهه دوم: آنکه چون در میان ابوبکر و حضرت زهراﷺ بابت این مقدمه به صلح و صفا انجامید، و رفع کدورت به خوبی حاصل گردید، چنانچه از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید، پس باعث چیست که حضرت زهراﷺ روادار حاضر شدن ابوبکر بر جنازه نشد، و حضرت امیرﷺ ایشان را شباشب به موجب وصیت ایشان دفن فرمود؟

رفع این شبهه آنکه: این وصیت حضرت زهراﷺ بنابر کمال تستر و حیا بود، چنانچه مروی است به روایت صحیحه که حضرت زهراﷺ در مرض موت خود فرمود که:

«شرم دارم که مرا بعد از موت بی‌پرده در حضور مردان بیرون آرند» ـ و عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی‌پرده به دستور مردان بیرون می‌آوردند ـ اسما بنت عمیس گفت که : من در حبشه دیده‌ام که از شاخه‌های خرما نعشی مانند کجاوه می‌سازند.

---

۱. مراجعه شود به المبسوط سرخسی ۶۷/۲۴، بدائع الصنائع ۱۱۷/۱، کشف الخفاء ۲۳۲/۲.

۲. همین استدلال را آلوسی نیز در تفسیر ۴ / ۲۲۱ آورده است.

حضرت زهراعليها‌السلام فرمود که: «به حضور من ساخته، به من بنما».

اسما آن را ساخته به زهراعليها‌السلام نمود، بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد، و هر گز او را بعد از واقعه آن حضرت صلی‌الله‌علیه[وآله]وسلّم خــوشوقت و متبسم ندیده بودند.

و به اسما وصیت کرد که : «بعد از مرگ، مرا تو غسل دهی و علیعليه‌السلام با تو باشد، و دیگری را نگذاری که درآید»، پس به این جهت حضرت امیرعليه‌السلام کسی را بر جنازه حضرت زهراعليها‌السلام نطلبید!

و به قولی: حضرت عباس با چندی از اهل‌بیتعليهم‌السلام ، نماز گزارده هم در شب دفن کردند.

و در بعضی روایات آمده که: روزی دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که به خانۀ علی مرتضیعليه‌السلام به جهت تعزیت آمدند، شکایت کردند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور در می‌یافتیم؟

علی مرتضیعليه‌السلام گفت: فاطمهعليها‌السلام وصیت کرده بود که: چون از دنیا بروم مرا به شب دفن کنی تا چشم نامحرمان بر جنازۀ من نیفتند، پس به موجب وصیت وی عمل کردم.

این است روایت مشهوره، و در "فصل الخطاب" آورده که:

ابوبکر صدیق و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام وقت نماز عشا حاضر شدند، و رحلت حضرت فاطمهعليها‌السلام در میان مغرب و عشاء ، شب

شنبه[۱]، سوم ماه مبارک رمضان بعد از شش ماه از واقعهٔ سرور دو[۲] جهان به وقوع آمده بود، و سنین عمرش بیست و هشت بود، ابوبکر به موجب گفتهٔ علی مرتضی علیه السلام پیش‌امام شد و نماز بر وی گزارد، و چهار تکبیر بر آورد[۳].

و دلیل عقلی بر آنکه حاضر نکردن ابوبکر بر جنازه حضرت <283> زهرا علیها السلام از همین جهت بود، نه بنابر کدورت و ناخوشی، آن است که:

اگر بنابر کدورت و ناخوشی باشد، از این جهت خواهد بود که ابوبکر بر وی نماز گزارد[۴]، و این امر خود درست نمی‌شود؛ زیرا که به اجماع مورخین طرفین از شیعه و سنی چون جنازه امام حسن علیه السلام را آوردند، امام حسین علیه السلام به سعید بن [ابی][۵] العاص ـ که از جانب معاویه امارت مدینه داشت ـ اشاره کرده فرمود که:

اگر نه سنت جد من بر آن بودی که امام جنازه امیر باشد، هرگز تو را پیش نمی‌کردم.

پس معلوم شد که حضرت زهرا علیها السلام بنابر پاس نماز ابوبکر این وصیت [را]

---

۱. در تحفهٔ اثناعشریه: (سه شنبه).

۲. در تحفهٔ اثناعشریه: (دو) نیامده است.

۳. مطلب فوق ترجمه‌ای است از آنچه در فصل الخطاب: ۴۷۲ آمده است، ولی در آن تاریخ فوت و سنّ حضرت موجود نیست.

۴. در تحفهٔ اثنا عشریه: (نگزارد).

۵. زیاده از مصدر.

نفرموده بود، والا حضرت امام حسين عليه السلام خلاف وصيت حضرت زهرا عليها السلام چه قسم به عمل می‌آورد؟

و ظاهر است كه سعيد بن [ابی][1]العاص به هزار مرتبه از ابوبكر كمتر بود در لياقت امامت نماز، و صرف شش ماه بود كه جناب پيغمبر صلی‌الله‌عليه [وآله]وسلّم ـ پدر بزرگوار حضرت زهرا عليها السلام ـ ابوبكر را پيش‌نماز جميع مهاجرين و انصار ساخته، به تأكيد تمام اين مقدمه راپرداخته،

چه احتمال است كه حضرت زهرا عليها السلام [را][2] در اين مدت قليل اين واقعه از ياد رفته باشد؟![3]

أقول:

اين طعن در هيچ كتابی از كتب شيعه كه در مطاعن اصحاب ثلاثه و احزاب ايشان تصنيف نموده‌اند، ديده نشد، چنانچه قول او ـ كه: دعوی وصيت از حضرت زهرا رضی‌الله‌عنها [عليها السلام] باز اثبات آن دعوی به شهادت كتابی از كتب معتبره اهل‌سنت يا شيعه به ثبوت بايد رسانيد، بعد از آن جواب بايد طلبيد ـ مصدّق ما است.

بالجمله؛ هرگاه علمای اهل‌حق اين طعن را ذكر نكرده باشند، ايراد آن و توجه به جواب آن بی‌سود و ما را دفع جواب آن غير لازم.

---

۱. زياده از مصدر.

۲. زياده از مصدر.

۳. تحفهٔ اثنا عشريه: ۲۷۹ ـ ۲۸۱.

اما آنچه گفته: دوم: آنکه وصیت به اجماع شیعه و سنی اخت میراث است.

پس باطل می‌کند آن را قول ابن حجر که در "صواعق محرقه" ـ در جواب قول: لِمَ دفع لعلي بغلة رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم وسيفه، وهو لا يحلّ له‌الصدقة ـ گفته:

وعن الثالث: إنه لم يدفع ذلك لعلي [عليه السلام] ميراثاً ولا صدقةً لما مرّ، بل بطريق الوصية منه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم إليه على ما ورد.[1] انتهى.

حاصل آنکه: جواب از وجه سوم از وجوه ابطال حديث: (نحن لا نورث ما تركناه[2] صدقة) آن است که: به درستی که دفع نکرد ابوبکر بغله و سیف حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را به علی علیه السلام از روی میراث، و نه از روی صدقه، بلکه به طریق وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بنابر آنچه وارد شده است.

اما آنچه گفته: پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریه خدا می‌دانند... الی قوله:

در مال عاریه بالبدیهه وصیت کردن و میراث دادن نافذ نیست.

کافی است درجواب آن، آنچه بعضی از علمای شیعه افاده نموده، حیث قال:

---

۱. الصواعق المحرقة ۱ / ۱۰۰.

۲. در [الف] اشتباهاً: (وتركناه) آمده است.

ولو لم يكن النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم مالكاً لزم ارتكاب النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم أمراً محرّما؛ لأنه قد تصرّف في بعض جواريه بملك اليمين، وقد نصّ الله تعالى بكونها ملكاً له صلى الله عليه وآله وسلم حيث قال: ﴿يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَحْلَلْنا لَكَ أَزْواجَكَ اللاَّتِي آتَيْتَ أُجُورَهُنَّ وَما مَلَكَتْ يَمِينُك﴾(۱).

وأيضاً: يلزم أن يكون إعتاق النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم وصدقاته عبثاً غير نافع له؛ لأنه قد تصرف في ملك غيره.

وأيضاً: يكذّبه قوله تعالى: ﴿وَوَجَدَكَ عائِلاً فَأَغْنى﴾(۲)؛ لأن الغنى <284> بدون الملك محال(۳).

اما آنچه گفته: در اينجا لفظ (ما تركناه صدقة) كار خود كرده، رفته است.

پس جوابش آنكه: در صورت فرض صحت صدور اين كلمه از حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ممكن است كه گفته شود كه: مراد از (لا نورّث ما تركناه صدقة) آن است، كه: ما جعلناه صدقة في حال حياتنا لا نورّث.

و ملا على قارى در "شرح مشكاة" در شرح اين حديث گفته:

ويروى صدقةً بالنصب، وهو كذلك في نسخة*.

---

۱. الاحزاب (۳۳): ۵۰.

۲. الضحى (۹۳): ۸.

۳.

*. [الف و ب] آخر مناقب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قبل مناقب قريش. [مرقاة المفاتيح ۱۱ / ۱۳۰].

اما آنچه گفته: اما حضرت امیرﷺ را در وقت خلافت خود چه عذر بود که وصیت جاری نفرمود؟

پس بدان که این اعتراض را در ذیل طعن سیزدهم اگر ذکر می‌کرد، مناسبت به آن می‌داشت، چنانچه دیگر علمای اهل‌سنت ذکر کرده‌اند، و اینقدر نمی‌فهمد که خود گفته که:

این طعن چهاردهم علمای زمان ما تراشیده‌اند[۱].

و این اعتراض و جواب آن در کتب قدیمه موجود است، پس ذکر این اعتراض با این طعن دلیل خبط او است.

و به هر کیف جوابش آن است که: حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالبﷺ را آنقدر قدرت و استقلال حاصل نشده بود که جمیع بدعات اصحاب ثلاثه را رفع تواند کرد، چنانچه سید مرتضی علم الهدی در جواب قاضی القضات گفته:

فأمّا ما ذكره من ترك أمير المؤمنينﷺ فدك لمّا أُفضي الأمر إليه، واستدلاله بذلك على أنه لم يكن الشاهد فيها..

فالوجه في تركهﷺ[۲] ردّ فدك، هو الوجه في إقراره أحكام

---

۱. تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۹.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (في) آمده است.

القوم، وكفّه من[1] نقضها وتغييرها، وقد بيّنا ذلك فيما سبق، وذكرنا أنه كان في انتهاء الأمر إليه في بقية من التقية قوية*.

و در "فتح الباری شرح صحیح بخاری" مذکور است:

قوله: (وما انتقم لنفسه خاصّة)، فيه ترك الحكم للنفس، وإن كان الحاكم متمكناً من ذلك بحيث يؤمن منه الحيف على المحكوم عليه، لكن لحسم المادّة، والله أعلم**.

یعنی: در قول راوی که: (انتقام نگرفت رسول خدا صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم برای نفس شریف خود خاصة)، دلالت است بر ترک حکم، برای نفس خود، اگر چه حاکم متمکن باشد از این معنا به حیثیتی که مأمون باشد از او ظلم بر محکوم علیه به جهت عصمت او، لیکن برای قطع ماده توهم ترک فرمود.

و سید رضی‌ رحمه‌الله در "نهج البلاغة" از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود:

«لا يعاب المرء بتأخير حقّه، إنّما يعاب من أخذ ما ليس له[2]».

---

۱. في المصدر (عن).

*. [ب] شرح ابن ابی الحدید ۱۶ / ۲۷۸. [الشافي ۴ / ۱۰۴].

**. [الف] الحديث السابع عشر من باب صفة النبيّ صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم من كتاب الأنبياء. [ب] فتح‌الباری ۶/۳۷۱. [فتح‌الباری ۶/۴۲۰ (چاپ دارالمعرفة بیروت)].

۲. نهج البلاغة ۴ / ۴۱.

یعنی: عیب کرده نمی‌شود شخص به تأخیر گرفتن حق خود، جز این نیست که عیب کرده می‌شود از گرفتن چیزی که حق او نیست.

و به هر کیف چون به روایات کتب معتمده سنیه به غایت وضوح ثابت شده که جناب امیر علیه السلام فدک را حق فاطمه علیها السلام می‌دانست، تا آنکه شهادت هبهٔ فدک به حضرت فاطمه علیها السلام نزد ابوبکر داده، پس اهل‌سنت را که ادعای اعتقاد امامت و عدالت آن حضرت دارند نیز لازم است که از ترک فدک و ندادن آن به حسنین علیهما السلام جوابی بدهند، همان جواب را از طرف شیعه مقبول باید نمود.

اما آنچه گفته: عمر بن عبدالعزیز در وقت خود فدک رابه حضرت امام محمد باقر علیه السلام [علیه السلام] داد، ایشان گرفتند و در دست ایشان بود. <285>

و همچنین آنچه گفته: تا آنکه در سنه دوصد و بیست مأمون عباسی به عامل خود قثم بن جعفر نوشت که فدک را به اولاد فاطمه علیها السلام بده، در این وقت امام علی رضا[علیه السلام] گرفتند.

پس منافی آن است، آنچه خود در حاشیه همین قول از "شرح مقاصد" نقل کرده و آن این است:

والمذكور في كتب التواريخ: أن فدك كانت على ما قرّره أبو بكر إلى زمن معاوية، ثمّ أقطعها مروان بن الحكم، ووهبها مروان

لابنه[1] عبد العزيز وعبد الملك، ثم لمّا ولي الوليد بن عبد الملك، وهب عمر بن عبد العزيز نصيبه الوليد[2]، وكذا سليمان بن عبدالملك، فصار كلّها للوليد، ثم ردّها عمر بن عبد العزيز أيام خلافته إلى ما كانت عليه، ثم لمّا كانت سنة عشرين ومائتين كتب المأمون إلى عامله [على المدينة][3] قثم بن جعفر: أن يردّ فدك إلى أولاد فاطمة [عليها السلام]، فدفعها إلى محمد بن الحسن[4] بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب [عليهم السلام]، ومحمد بن عبد الله بن زيد بن الحسين بن زيد، ليقوما بها وأهلها[5] وعدّ ذلك من تشيع المأمون.[6] انتهى.

از اين عبارت ظاهر مى‌شود كه فدک در دست حضرت امام محمدباقر عليه السلام و امام رضا عليه السلام گاهى نيامده.

و همچنين منافات دارد با آن حديثى كه **مخاطب** در جواب طعن

---

١. في المصدر وشرح المقاصد: (من ابنيه)، وهو الظاهر.

٢. في المصدر وشرح المقاصد: (للوليد).

٣. الزيادة من شرح المقاصد.

٤. في شرح المقاصد: (الحسين)، وهو سهو.

٥. في شرح المقاصد: (لأهلهما).

٦. حاشية تحفة اثناعشريه: ٥٦١، ولاحظ: شرح المقاصد ٢ / ٢٩٢ ـ ٢٩٣.

سیزدهم[۱] از "مشکاة" نقل نموده، و به تصدیق آن پرداخته؛ زیرا که در آن حدیث این عبارت واقع است:

ثم صارت لعمر بن عبد العزيز، فقال: فرأيت أمراً منعه رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم فاطمة ليس لي بحق، وإني أُشهدكم أني رددتها على ما كانت عليه، يعني على عهد رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلّم وأبي بكر و عمر*.

و از عبارت "شرح مقاصد" فسق عمر بن عبدالعزیز هم ثابت است؛ زیرا که حسب این عبارت عمر بن عبدالعزیز فدک را از مروان گرفته و حصه خود را به ولید هبه نموده، و ظاهر است که فدک ـ نزد اهل حق ـ حق حضرت فاطمه علیها السلام بود و حسب روایت بکریه حق مسلمین، پس گرفتن عمر بن عبدالعزیز آن را و دادن آن به ولید فسق و فجور صریح است، و عجب که به روایت چنین ناکسی **مخاطب** در ابطال هبه فدک تشبث نموده!

اما آنچه گفته: چنانچه قاضی نورالله در "مجالس المؤمنین" به تفصیل ذکرنموده.

پس جوابش آنکه: این تفصیل که **مخاطب** ذکر کرده قاضی نورالله در "مجالس" ذکر ننموده.

---

۱. اول طعن سیزدهم از تحفهٔ اثناعشریه: ۲۷۷ ـ ۲۷۹ گذشت.

* . [ب] مشکاة ۲ / ۴۲۱ (طبع دمشق). [مشکاة المصابیح ۲ / ۱۱۹۰].

آری دادن عمر بن عبدالعزیز فدک را به حضرت امام محمدباقر علیه السلام البته ذکر نموده، و اخذ نمودن حضرت امام رضا علیه السلام فدک را در آنجا مذکور نیست[۱].

......[۲] و دادن عمر بن عبدالعزیز فدک را به حضرت امام محمد باقر علیه السلام نفعی به **مخاطب** نمی‌رساند؛ زیراکه این دادن فدک یا بر سبیل استحقاق بود به این جهت که چون فدک ملک حضرت فاطمه علیها السلام بود ... ...[۳]، لهذا به آن حضرت که وارث بوده ردّکرد، پس بنابر این کمال جور و ظلم ابی‌بکر و عمر و عثمان و دیگر اهل عدوان ثابت می‌شود؛ و اگر این دادن به طریق تولیت بود **<286>** تا آن را در مصرف آن ـ که مزعوم خلیفه اول و اتباع او بوده ـ بیارند، پس این تولیت، در حقیقت گرفتن فدک نیست، و بحث در گرفتن فدک به طریق تملک است نه برای تقسیم در میان مسلمین[۴].

اما آنچه گفته: پس اگر اهل بیت علیهم السلام مغصوب را نمی‌گیرند، این حضرات چرا گرفتند؟

---

۱. مراجعه شود به مجالس المؤمنین ۱ / ۵۰.

۲. در [الف] به اندازه نصف سطر سفید است.

۳. در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است.

۴. جمله: (و بحث در گرفتن فدک به طریق تملک است نه برای تقسیم در میان مسلمین) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

پس جوابش آنکه: قول حضرت صادق علیه السلام: «إنا أهل بيت لا نسترجع شيئاً أُخذ منا ظلماً [۱]» دلالت می‌کند [۲] بر اینکه این حضرات سعی و کوشش در طلب ارجاع حقوق خود ـ که غاصبین غصب کرده باشند ـ نمی‌کنند، نه اینکه اگر کسی از خود باز پس دهد باز نمی‌گیرند.

اما آنچه گفته: و نیز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خلافت مغصوبه را بعد شهادت عثمان چرا قبول کرد؟ و حضرت امام حسین علیه السلام خلافت مغصوبه را از یزید پلید چرا خواهان نزع شد؟

پس جوابش آنکه: کلام در اعیان و اموال است، پس اعتراض به اخذ خلافت که از این قبیل نیست، وارد نشود.

و ترجمهٔ حدیثی که قاضی نورالله در "مجالس المؤمنین" در این بحث ذکر کرده، در آن تصریح است به آنکه: «ما از آن اهل‌بیتیم که مالی را که از ما به ظلم گرفته شود به آن رجوع نمی‌کنیم [۳]»، و ظاهر است که خلافت از قسم مال نیست که گرفتن آن منافی این قول شریف باشد.

و نیز خلافت امری است که مصالح دین و دنیا به آن متعلق است و نشر

---

۱. علل الشرائع ۱ / ۱۵۵، المناقب ۱ / ۲۳۲، الطرائف: ۲۵۱، بحارالأنوار ۲۹/ ۳۹۶، در همه مصادر به جای (أُخذ) (يؤخذ) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (نمی‌کند) آمده است.

۳. مراجعه شود به مجالس المؤمنین ۱ / ۵۴.

احکام‌دین و رواج شریعت جناب سیدالمرسلین صلی الله علیه وآله به آن منوط، قیاس آن بر اخذ فدک نتوان کرد.

اما آنچه گفته: در این جواب سراسر خلل است؛ زیرا که بعضی ائمه که فدک را گرفتند و به آن منتفع شدند چرا اقتدا به فاطمه زهرا [علیها السلام] ننمودند؟

پس مخدوش است به اینکه: ما ادعا نکرده‌ایم که اقتدا به حضرت فاطمه علیها السلام در ترک فدک واجب و لازم بود تا این سؤال متوجه تواند شد، بلکه فدک حق وارثان حضرت فاطمه علیها السلام بود، و ایشان در ترک و اخذ آن مختار بودند، بعض وارثین - مثل جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و حضرت حسنین علیهما السلام - به جهت مصالح شتّی - که از جمله آن این وجه بود، یعنی موافقت حضرت فاطمه علیها السلام در عدم تصرف فدک و تألم از قبض چیزی که آن حضرت آن را نیافته - ترک آن کردند، و بعض وارثین برای اتمام حجت بر مخالفین و اظهار ظلم خلفای متقدمین به فعل متأخرین آن را گرفتند.

اما آنچه گفته: حضرت امیر [علیه السلام] چرا برای نفل، ترک فرض کردند که حق به حقدار رسانیدن است؟

پس جوابش آنکه: رسانیدن حق به حقدار وقتی فرض است که حقدار قصد اخذ آن داشته باشد، و حضرت امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام قصد اخذ حق خود نکردند، بلکه اقتدا به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمودند و خواستند که از انتفاع به آن صبر فرمایند.

اما آنچه گفته: و نیز اقتدا در افعال اختیاریه شخص می‌باشد نه در افعال‌اضطراریه.

پس مراد از اقتدا در اینجا مشارکت و موافقت حال حضرت فاطمهعليها السلام است در ترک فدک و عدم تصرف در آن.

اما آنچه گفته: حسنین و خواهران ایشان[عليهم السلام] را چرا محروم المیراث‌ساخت؟

پس چون ایشان هم راضی بر ترک حق خود بودند ایرادی لازم نیاید.

اما آنچه گفته: مردمی که گمان فاسد به حضرت <287> امیرعليه السلام داشته باشند، در این مقدمه همان مردم خواهند بود که ردّ شهادت ایشان در باب هبه یا وصیت نمودند.

پس جوابش آنکه: این حصر باطل است، بلکه معتقدان [آن][1] مردم که گمان‌های فاسد به آن حضرت داشتند، این گمان بد و تهمت نالایق بر آن حضرت می‌کردند.

اما آنچه گفته: چون بعضی اولاد حضرت امیر[عليه السلام] گرفتند، نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت آن حضرت برای جرّ نفع به اولاد خودبود.

---

۱. زیاده از نسخه [و] صفحه : ۲۳۲.

پس باطل است به اینکه: این توهم وقتی متصور می‌شد که شهادت آن حضرت دررسیدن فدک به اولاد آن حضرت هیچ تأثیری می‌داشت، و چون معلوم است که در رسیدن آن به اولاد آن حضرت، شهادت آن حضرت اثر نکرد، این توهم وجهی نداشته باشد.

اما آنچه گفته: و نیز اولاد او را دو اقتدا مانع گرفتن می‌شد.

پس جوابش آنکه: اقتدا واجب نبود، و مصالح به حسب اختلاف اوقات و اشخاص مختلف می‌شود، و چون این حضرات را در اخذ فدک از خلفای زمان خود مصلحتی عظیم بود، یعنی اظهار ظلم خلفای ثلاثه به فعل ایشان، چه به دادن این خلفا فدک را به این حضرات بر کافّهٔ ناس ظاهر شد که فدک حق حضرت فاطمه علیها السلام بوده که به ورثه آن حضرت علیها السلام رسید، و خلفای ثلاثه در منع آن ظالم و غاصب بودند، چنانچه در "مجالس المؤمنین" مذکور است:

روایت است که: معاندان قریش و منافقان شام که در حوالی عمر بن عبدالعزیز بودند به او گفتند که: در باب ردّ فدک به اولاد فاطمه علیها السلام اعتراضی است از تو بر فعل ابوبکر و عمر و طعن است بر ایشان[۱].

و نیز در آن است که:

---

۱. مجالس المؤمنین ۱ / ۵۰.

چون عمر بن عبدالعزیز فدک را به حضرت امام محمد باقرﷺ تفویض نمود، مردم به او گفتند: طعنت علی الشیخین[۱].

لهذا این حضرات اخذ آن را ترجیح دادند بر ترک آن، و چون در اخذ جناب امیرﷺ و حسنینﷺ این مصلحت متصور نبود، لهذا این حضرات ترک آن کردند و موافقت حضرت فاطمهﷺ اختیار کردند.

اما آنچه گفته: هرگاه امام خروج فرماید و به جنگ و قتال مشغول شود، او را تقیه حرام می‌گردد، چنانچه مذهب جمیع امامیه است.

پس کذب محض و افترای صرف است.

اما آنچه گفته: ولهذا حضرت امام حسینﷺ تقیه نفرموده.

پس با آنکه تعلیل این کلام به ادعای سابق، سمتی از جواز ندارد کما لا یخفی مدفوع است،

اولاً: به اینکه اگر فرض کنیم که حضرت امام حسینﷺ ترک تقیه نموده، پس وجهش آن است که امری خاص در حق آن جناب وارد شده که آن مخصص عمومات وجوب تقیه گردید و باعث شد آن حضرت را بر ترک تقیه، و این امر خاص در صحیفهٔ آن جناب بوده باشد که نزد اهل حق برای

---

۱. مجالس المؤمنین ۱ / ۵۰.

هر امام صحيفه [ای] عطا شده که بر وفق آن عمل می‌فرماید(۱).

و نیز امر جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله آن جناب را برای خروج متحقق است، و درکتب فریقین مروی.

شیخ عبدالحق در "تحصیل الکمال" به ترجمه آن حضرت گفته:

وصمّم ـ أي الحسين [عليه السلام] ـ على المسير إلى العراق، فقال له ابن عباس: والله إني لأظنّك <288> تقتل بين نسائك وبناتك، كما قُتل عثمان.. فلم يقبل منه، فبكى ابن عباس، وقال الحسين عليه السلام: «رأيت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم في المنام، وأمرني بأمر فأنا فاعل ما أمرني رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم».* انتهى.

و ثانیاً: به اینکه بنابر ظاهر حال حضرت امام حسین علیه السلام را تقیه جایز نبود، و آنچه آن حضرت علیه السلام به عمل آورد، مخالف وجوب تقیه

---

۱. مراجعه شود به: الكافي ۱ / ۲۷۹ باب أنهم عليهم السلام لا يفعلون شيئاً إلاّ بعهد من الله؛ الإمامة والتبصرة من الحيرة: ۳۸ ـ ۳۹؛ الغيبة للشيخ النعماني: ۳۴ ـ ۳۸ باب ما جاء في الإمامة والوصية وأنهما من الله؛ تقريب المعارف لأبي الصلاح الحلبي: ۴۲۲ ـ ۴۲۱، (تحقيق تبريزيان)؛ بحار الأنوار: ۳۶ / ۱۹۲ باب ۴۰ احادیث ۱، ۷، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، و ۲۷ / ۴۸.

*. [الف و ب] نسخهٔ "تحصیل الکمال" که مقابله نمودهٔ مولوی رفیع‌الدین ـ برادر صاحب "تحفه" ـ با اصل نسخهٔ مصنف است، و در کتب وقفیه جناب مصنف رحمه الله موجود است، از آن مقابله کرده شد (۱۲). [تحصیل الکمال: وانظر: أسد الغابة ۲ / ۲۱].

ـ که مشروط به شروطی است که در اینجا یافت نشده ـ نیست.

چنانچه جناب سید مرتضی ـ رضی‌الله‌عنه‌وأرضاه ـ در "تنزیه الانبیاء" به شرح و بسط تمام بیان فرموده، حیث قال:

قد علمنا أن الإمام متى غلب على ظنّه أنه يصل إلى حقّه والقيام بما فوّض إليه بضرب من الفعل، وجب عليه ذلك وإن كان فيه ضرب من المشقّة يتحمّل مثلها تحمّلها، وسيدنا أبوعبدالله عليه السلام لم يسر إلى الكوفة[1] إلاّ بعد توثّق من القوم وعقود وعهود [و][2] بعد أن كان كاتبوه عليه السلام طائعين غير مكرهين، ومبتدين[3] غير مجيبين، وقد كانت المكاتبة من وجوه أهل الكوفة وأشرافها وقرّائها، تقدّمت إليه عليه السلام في أيام معاوية وبعد الصلح الواقع بينه وبين الحسن عليه السلام فدفعهم، فقال في الجواب ما وجب، ثم كاتبوه بعد وفاة الحسن [عليه السلام] ومعاوية باق، فوعدهم ومنّاهم، وكانت أيام معاوية صعبة لا يطمع في مثلها، فلمّا مضى معاوية وأعادوا المكاتبة وبذلوا الطاعة، وكرّروا الطلب والرغبة، ورأى عليه السلام من قوّتهم على من كان يليهم في الحال من قبل يزيد، و تشحّنهم عليه و ضعفه عنهم، ما قوّى في ظنّه أن المسير هو الواجب، وقد[4] تعيّن

---

۱. في المصدر: (لم يسر طالباً للكوفة).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. في المصدر: (مبتدئين).

۴. لم يرد في المصدر: (وقد).

عليه ما فعله من الاجتهاد والتسبّب، [و] [١] لم يكن في حسبانه عليه السلام أن القوم يغدر بعضهم، ويضعف أهل الحقّ عن نصرته، ويتفق ما اتفق من الأُمور الغريبة.. فإنّ مسلم بن عقيل لمّا دخل الكوفة أخذ البيعة على [٢] أكثر أهلها، ولمّا وردها عبيد الله بن زياد، وقد سمع بخبر مسلم ودخوله الكوفة، وحصوله بها [٣] في دار هاني بن العروة المرادي ـ على ما شرح في السير ـ وحصل شريك بن الأعور بها جاءه ابن زياد عائداً، وقد كان شريك وافق مسلم بن عقيل على قتل ابن زياد عند حضوره لعيادة شريك وأمكنه ذلك و تيّسر له، فما فعل، واعتذر ـ بعد فوت الأمر ـ إلى شريك بأن قال: ذلك فتك، وأن النبيّ صلى الله عليه وآله قال: «إن الايمان قيد الفتك»، ولو كان فعل مسلم من قتل ابن زياد ما تمكّن منه ووافقه شريك عليه لبطل الأمر، ودخل الحسين عليه السلام إلى الكوفة غير مدافع عنها، وحسر كل أحد قناعه في نصرته، واجتمع له من كان في قلبه نصرته وظاهره مع أعدائه، وقد كان مسلم بن عقيل ـ أيضاً ـ لمّا حبس ابن زياد هانياً سار إليه في جماعة من أهل الكوفة حتّى حصره في قصره، وأخذ بكظمه، وأغلق ابن زياد الأبواب دونه خوفاً وجبناً حتّى بثّ الناس في كلّ وجه يرغبون الناس ويرهبونهم ويخذلونهم عن

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. كذا في المصدر، والظاهر (من).

٣. لم يرد في المصدر: (بها).

نصرة <289> ابن عقيل، فتقاعدوا [عنه][۱]، وتفرّق أكثرهم حتّى أتى[۲] في شرذمة قليلة، وانصرف وكان من أمره ما كان.

وإنّما أردنا بذكر هذه الجملة: أن أسباب الظفر بالأعداء كانت لائحة متوجهة، وأن الاتّفاق السيّيء عكس الأمر وقلّبه حتّى تمّ فيه ما تمّ، وقد همّ سيدنا أبو عبد الله الحسينعليه السلام ـ لمّا عرف بقتل مسلم وأُشير عليه ـ بالعود، فوثب إليه أبناء عقيل، فقالوا: والله لا ننصرف حتّى ندرك ثأرنا أو نذوق ما ذاق أخونا[۳]، فقالعليه السلام: «لا خير في العيش بعد هؤلاء»، ثم لحقه الحرّ بن يزيد ومن منعه[۴] من الرجال الذين أنفذهم ابن زياد، ومنعه [من][۵] الانصراف وسامه أن يقدم[۶] على ابن زياد نازلاً على حكمه، فامتنع..

ولمّا رأى أن لا سبيل له إلى العود ولا إلى دخول الكوفة، سلك طريق الشام سائراً نحو يزيد بن معاوية لعلمهعليه السلام بأنه ـ على ما به ـ أرقّ به من ابن زياد وأصحابه، فسارعليه السلام حتّى قدم عليه عمر بن سعد بالعسكر العظيم، وكان من أمره ما قد ذكر و سطر.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (أمسى).

۳. في المصدر: (أبونا).

۴. في المصدر: (معه).

۵. الزيادة من المصدر.

۶. في المصدر: (يقدمه).

فكيف يقال: إنهﷺ ألقى بيده إلى التهلكة؟ وقد روي أنهﷺ قال لعمر بن سعد: «اختاروا منّي: إمّا الرجوع إلى المكان الذي أقبلت منه، أو أن أضع يدي [في][١] يد يزيد، فهو ابن عمي ليرى فيّ رأيه، وإمّا أن تسيروني إلى ثغر من ثغور المسلمين، فأكون رجلاً من أهله لي ما لهم وعليّ ما عليهم..»[٢].

وإن عمر كتب إلى عبيد الله[٣] ابن زياد بما سأل فأبى [عليه][٤]، وكاتبه بالمناجزة، وتمثّل بالبيت المعروف وهو الآن إذ[٥] علقت مخالبنا به

يرجو النجاة ولات حين مناص[٦]

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في المصدر: (لي ما له وعليّ ما عليه..).

٣. در [الف] اشتباهاً: (عبد الله) آمده است.

٤. الزيادة من المصدر.

٥. لم يرد في المصدر: (إذ).

٦. أقول: روى الطبري عن أبي مخنف أنه قال: وأمّا ما حدّثنا به المجالد بن سعيد والصقعب بن زهير الأزدي .. وغيرهما من المحدثين، فهو ما عليه جماعة المحدثين، قالوا: انه قال: «اختاروا مني خصالاً ثلاثاً: إمّا أن أرجع إلى المكان الذي أقبلت منه، وإمّا أن أضع يدي في يد يزيد بن معاوية؛ فيرى فيما بيني وبينه رأيه، وإمّا أن تسيّروني إلى أيّ ثغر من ثغور المسلمين شئتم، فأكون رجلا من أهله، لي ما لهم وعليّ ما عليهم».

قال ابو مخنف: فأمّا عبد الرحمن بن جندب فحدّثني، عن عقبة بن سمعان، قال:

فلمّا رأى عليه السلام إقدام القوم عليه، وأن الدين مبنوذ وراء ظهورهم، وعلم أنه إن دخل تحت حكم ابن زياد لعجّل إلى الذلّ[1] والعار، وآل أمره من بعد إلى القتل الذي يخاف[2]، التجأ إلى المحاربة والمدافعة بنفسه وأهله ومن صبر من شيعته، ووهب دمه، ووقاه بنفسه، وكان بين إحدى الحُسنيين: إمّا الظفر ـ وربّما ظفر الضعيف والقليل ـ أو الشهادة والميتة الكريمة.

فأمّا مخالفة ظنّه لظنّ جميع من أشار عليه من النصحاء ـ كابن عباس وغيره ـ فالظنون إنّما تغلب بحسب الإمارات، وقد تقوى عند واحد وتضعف عند آخر، ولعلّ ابن عباس لم يقف على ما كوتب عليه السلام به من الكوفة، وما تردّد في ذلك من المكاتبات والمراسلات والعهود والمواثيق، وهذه أُمور يختلف[3] أحوال

صحبت حسيناً [عليه السلام] فخرجت معه من المدينة الى مكة، ومن مكة الى العراق، ولم أُفارقه حتى قتل، وليس من مخاطبته الناس كلمة بالمدينة ولا بمكة ولا في الطريق ولا بالعراق ولا في عسكر إلى يوم مقتله إلاّ وقد سمعتها. ألا والله ما أعطاهم ما يتذاكر الناس وما يزعمون من أن يضع يده في يد يزيد بن معاوية، ولا أن يسيّروه إلى ثغر من ثغور المسلمين، ولكنه قال: «دعوني فلأذهب في هذه الأرض العريضة حتى ننظر ما يصير أمر الناس». انظر: تاريخ الطبرى ۴ / ۴۱۳.

۱. في المصدر: (تعجّل الذلّ).

۲. لم يرد (الذي يخاف) في المصدر.

۳. في المصدر: (تختلف).

الناس فيها، ولا يمكن الإشارة إلاّ إلى جملتها دون تفصيلها.

فأمّا السبب في أنه لم يعد بعد قتل مسلم بن عقيل؛ فقد بيّناه، وذكرنا أن الرواية وردت بأنه همّ بذلك، فمنع منه، وحيل بينه وبينه.

فأمّا محاربة الكثير بالنفر القليل؛ فقد بيّنا أنّ الضرورة دعت إليها، وأن الدين والحزم معاً ما اقتضيا في تلك الحال إلاّ ما فعله، <290> ولم يبذل[١] ابن زياد ـ لعنه الله ـ من الأمان ما يوثق بمثله، وإنّما أراد إذلاله والغضّ من قدره بالنزول تحت حكمه، ثم يفضي الأمر بعد الذلّ إلى ما جرى من إتلاف النفس، ولو أراد بهعليه السلام الخير ـ على وجه لا يلحقه فيه تبعة من طاغية[٢] يزيد ـ لكان قد مكّنه من التوجه نحوه، و[٣]استظهر عليه بمن ينفذه معه ـ لكن الترات[٤] البدرية والأحقاد النبوية[٥] ظهرت في هذه الأحوال.

وليس يمتنع أن يكونعليه السلام في تلك الأحوال ان[٦] مجوّزاً أن يفي

---

١. در [الف] اشتباهاً: (لم يبدل) آمده است.

٢. في المصدر: (الطاغية).

٣. لم يرد في المصدر: (واو).

٤. الترات جمع، مفرده: الترة، وفي المصدر: (التراث).

٥. في المصدر: (الوثنية).

٦. لم ترد كلمة (ان) في المصدر.

إليه قوم ممّن بايعه [وعاهده][۱] وقعد عنه، ويحملهم ما يرون[۲] من صبره واستسلامه وقلّة ناصره على الرجوع إلى الحقّ ديناً أو حميةً، فقد فعل ذلك نفر منهم، حتّى قتلوا بين يديه شهداء، و[مثل][۳]هذا يطمع فيه ويتوقّع في أحوال الشدّة.

فأمّا الجمع بين فعله وفعل أخيه الحسنؑ فواضح صحيح؛ لأن أخاه مسلّم نفسه[۴] كفّاً للفتنة، وخوفاً على نفسه وأهله وشيعته، وإحساساً بالغدر من أصحابه، وهذا لمّا قوي في ظنّه النصر ممّن كاتبه، وتوثّق له، ورأى من أسباب قوة أنصار الحقّ وضعف أنصار الباطل ما وجب معه عليه الطلب والخروج، فلمّا انعكس ذلك وظهرت أمارات الغدر فيه وسوء الاتّفاق، رام الرجوع والمكافّة والتسليم ـ كما فعل أخوه الحسنؑ ـ، فمنع من ذلك وحيل بينه وبينه، فالحالان متّفقان إلاّ أن التسليم والمكافّة عند ظهور أسباب الخوف لم يُقبلا منه، ولم يُجب إلاّ إلى الموادعة، وطلبت[۵] نفسهؑ فمنع منها بجهده حتّى مضى كريماً

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (يكون)، وفي نسخة بحار الأنوار: (يروون).

۳. الزيادة من المصدر.

۴. في المصدر: (سلّم) بدل (مسلّم نفسه).

۵. في المصدر: (وطلب).

إلى جنة الله ورسوله[1] ورضوانه .. وهذا واضح لمتأمله* ..

---

۱ . لم يرد في المصدر (ورسوله) .

* . [ب] تنزيه : ۲۲۲ (طبع النجف الاشرف) . [تنزيه الأنبياء عليهم السلام : ۲۲۷].

[قال العلامة المجلسي رحمه الله في بحار الأنوار ٤٥ / ٩٨ ـ بعد نقله لكلام السيد بطوله ـ :

أقول : قد مضى ـ في كتاب الإمامة [٣٦ / ١٩٢ باب ٤٠] وكتاب الفتن [٢٩ / ٤١٧ باب ١٣] ـ أخبار كثيرة دالّة على أن كلاً منهم عليهم السلام كان مأموراً بأمور خاصّة مكتوبة في الصحف السماوية النازلة على الرسول صلى الله عليه وآله ، فهم كانوا يعملون بها ، ولا ينبغي قياس الأحكام المتعلقة بهم على أحكامنا، وبعد الاطلاع على أحوال الأنبياء عليهم السلام وأن كثيراً منهم كانوا يبعثون فرادى على ألوف من الكفرة ، ويسبّون آلهتهم ويدعونهم إلى دينهم ، ولا يبالون بما ينالهم من المكاره ، والضرب ، والحبس ، والقتل ، والإلقاء في النار .. وغير ذلك لا ينبغي الاعتراض على أئمة الدين في أمثال ذلك.

مع أنه بعد ثبوت عصمتهم بالبراهين والنصوص المتواترة لا مجال للاعتراض عليهم ، بل يجب التسليم لهم في كل ما يصدر عنهم.

على أنك لو تأملت حق التأمل علمت أنه عليه السلام فدى نفسه المقدسّة دين جدّه ولم يتزلزل [كذا] أركان دول بني أمية إلاّ بعد شهادته ، ولم يظهر للناس كفرهم وضلالتهم إلاّ عند فوزه بسعادته ، ولو كان عليه السلام يسالمهم ويوادعهم كان يقوى سلطانهم ، ويشتبه على الناس أمرهم، فيعود بعد حين أعلام الدين طامسة، وآثار الهداية مندرسة .

مع أنه قد ظهر لك من الأخبار السابقة أنه عليه السلام هرب من المدينة خوفاً من القتل إلى مكة ، وكذا خرج من مكة بعد ما غلب على ظنّه أنهم يريدون غيلته وقتله حتّى لم يتيسّر له ـ فداه نفسي وأبي وأمي وولدي ـ أن يتمّ حجّه ، فتحلل وخرج مِنْها خائِفاً يَتَرَقَّبُ ، وقد كانوا ـ لعنهم الله ـ ضيّقوا عليه جميع الأقطار ، ولم يتركوا له موضعا للفرار ..

اما آنچه گفته: و با قطع نظر از این همه در کتاب "منهج الکرامـة" شـیخ

ولقد رأيت في بعض الكتب المعتبرة أن يزيد أنفذ عمرو بن سعيد بن العاص في عسكر عظيم ، وولاّه أمر الموسم ، وأمّره على الحاجّ كلّهم ، وكان قد أوصاه بقبض الحسين عليه السلام [كذا] سرّاً ، وإن لم يتمكن منه بقتله [كذا] غيلة ، ثم إنه دسّ مع الحاجّ في تلك السنة ثلاثين رجلاً من شياطين بني أمية ، وأمرهم بقتل الحسين عليه السلام على أي حال اتفق ، فلمّا علم الحسين عليه السلام بذلك حلّ من إحرام الحجّ وجعلها عمرة مفردة.

وقد روي بأسانيد : أنه لمّا منعه عليه السلام محمد بن الحنفية عن الخروج إلى الكوفة قال : «والله ـ يا أخي! ـ لو كنت في جحر هامة من هوام الأرض لاستخرجوني منه حتّى يقتلوني».

بل الظاهر أنه ـ صلوات الله عليه ـ لو كان يسالمهم ويبايعهم لا يتركونه لشدّة عداوتهم ، وكثرة وقاحتهم ، بل كانوا يغتالونه بكل حيلة ، ويدفعونه بكل وسيلة ، وإنّما كانوا يعرضون البيعة عليه أولاً لعلمهم بأنه لا يوافقهم في ذلك ، ألا ترى إلى مروان ـ لعنه الله ـ كيف كان يشير على والي المدينة بقتله قبل عرض البيعة عليه؟! وكان عبيد الله بن زياد ـ عليه لعائن الله إلى يوم التناد ـ يقول: اعرضوا عليه فلينزل على أمرنا ثم نرى فيه رأينا!

ألا ترى كيف أمّنوا مسلماً ثم قتلوه؟!

فأمّا معاوية ؛ فإنه ـ مع شدة عداوته وبغضه لأهل البيت عليهم السلام ـ كان ذا دهاء ونكراء وحزم ، وكان يعلم أن قتلهم علانية يوجب رجوع الناس عنه ، وذهاب ملكه ، وخروج الناس عليه ، فكان يداريهم ظاهراً على أيّ حال ، ولذا صالحه الحسن عليه السلام ولم يتعرض له [كذا] الحسين [عليه السلام] ، ولذلك كان يوصي ولده اللعين بعدم التعرض للحسين عليه السلام ؛ لأنه كان يعلم أن ذلك يصير سبباً لذهاب دولته].

ابن‌مطهر حلی چیزی گفته است که به سبب آن اشکال از بیخ و بن برکنده شد، و اصلاً جای طعن بر ابوبکر نماند، وهو:

انه لما وعظت فاطمة عليها السلام أبا بكر في فدك كتب لها كتاباً.. إلى آخره.

پس بدان که علامه حلی رحمه الله در "منهاج الكرامة في إثبات الامامة" فرموده:

لمّا وعظت فاطمة عليها السلام أبا بكر في فدك، كتب لها [بها][1] كتاباً وردّ[2] عليها، فخرجت من عنده فلقيها عمر فخرق الكتاب[3].. إلى آخره*.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (وردّها)، وهو الصواب.

۳. منهاج الكرامة: ۱۰۴.

*. [الف] مخفی نماند که قصهٔ پر غصهٔ شقّ عمر کتابت حضرت فاطمه عليها السلام را علمای اهل‌سنت هم آن را روایت کرده‌اند، وذلك من غرائب آثار علوّ الحق.

سبط ابن الجوزی ـ که فضائل جلیله و مناقب جمیلهٔ او بر متتبعین مخفی نیست، و در حواشی این کتاب چند جا منقول شده، و خود فاضل ناصب در مطاعن عمر [تحفهٔ‌اثناعشریه: ۲۹۷ طعن ششم] اعتماد بر او نموده ـ وذلك من أكبر الشواهد على وثوقه [عنده] ـ در "تاریخ" خود می‌فرماید:

قال علي بن الحسين عليه السلام [عليهما السلام]: «جاءت فاطمة بنت رسول الله [صلى الله عليه وآله وسلم] إلى أبي بكر ـ وهو على المنبر ـ فقالت: «يا أبابكر! في كتاب الله أن ترثك ابنتك ولا أرث أبي؟!» فاستعبر أبوبكر باكياً، ثم قال: بأبي أبوك وبأبي أنت.. ثم نزل، فكتب لها بفدك،

. . . .

⬅ ودخل عليه عمر فقال: ما هذا؟ فقال: كتاب كتبته لفاطمة عليها السلام ميراثها من أبيها، قال: فماذا تنفق على المسلمين؟ وقد حاربتك العرب كما ترىٰ! ثم أخذ عمر الكتاب فشقّه). انتهى. [مرآة الزمان: اطلاعی ازنسخه خطی کتاب در دست نیست، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن دوم ابوبکر گذشت].

و نسخهٔ "تاریخ" سبط ابن الجوزی که از آن این عبارت نقل کردم، بعض فضلای اهل‌سنت ـ که در علم طب مشهورند ـ از مدینهٔ طیبه آورده‌اند، و چون بر حال فقیر عنایت‌ها دارند، نسخهٔ مذکوره به حقیر برای چندی عاریه لطف فرمودند که از آن جمله [ای] از مطالب برای الزام سنیه برچیدم، پس لله الحمد والمنّة که مشککین و معاندین مجال تشکیک در صحت نقل هم ندارند که کتاب مذکور موجود است، هر کس خواهد به چشم بصیرت ملاحظه فرماید، نقل حقیر را مطابق خواهد یافت.

و از این روایت سرمایه‌هدایت که جناب امام زین العابدین عليه السلام آن را ـ حتماً و جزماً ـ ارشاد فرموده، و سبط ابن الجوزی بالقطع و الیقین به آن جناب نسبت فرموده، کالشمس في رابعة النهار، ظلم و عدوان آن منبع نفاق و معدن شقاق، شاقّ عصای مسلمین، مخرّب قواعد دین که شقّ کتابت حضرت فاطمه عليها السلام نموده، ظاهر و عیان است، وعیان را چه [حاجت به] بیان؟! عجب عداوتی و نفاقی با اهل‌بیت کرام عليهم السلام داشت که بیچاره خالفهٔ اول با این همه قساوت قلب که خود اعتراف به آن داشت ـ کما في كنزالعمال [۲ / ۳۱۴] .. وغیره ـ بر حضرت فاطمه عليها السلام رحمت نمود و کتابت میراث به آن جناب نوشته حواله فرمود، لیکن آن فظّ غلیظ از اطاعت او هم سرپیچید و حرمت او را هم نگاه نداشته، کتابتش بدرید.

و نیز از این روایت بطلان خبر عتیق ـ أعني: نحن معاشر الأنبياء.. إلى آخره ـ به ⬅

پس واضح شد که استدلال به این روایت مذکوره مثل استدلال قلندری است بقوله تعالی: ﴿لاٰ تَقْرَبُوا الصَّلاٰةَ﴾(١) بر وجوب ترک صلات؛ زیرا که دانستی که در کلام علامه حلی چنانچه نوشته دادن ابوبکر کتابتی درباره فدک

⬅ اعتراف و اقرار خودش ثابت گردید که به حضرت فاطمه عليها السلام دربارهٔ فدک به حکم میراث از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله وسلم وثیقه نوشته داد، و به مخاطبهٔ ثانی ـ عدو خاندان جناب رسول یزدانی ـ به خطاب: کتاب کتبته لفاطمة میراثها من أبیها.. زبان حقائق ترجمان برگشاد، و اعتراف به حق صریح آغاز نهاد، وهذا صریح ـ وأيّ صریح ـ في أن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یورّث، والخبر الذي رواه، بل افتراه، ومن غایة عدم مبالاته بعذاب الله إلی رسوله صلی الله علیه وآله وسلم عزاه، کذب مختلق موضوع، وبُهت شنیع مصنوع.

وبعد از این چون مراجعه به کتاب "إنسان العیون في سیرة الأمین والمأمون" تصنیف نورالدین علی بن برهان حلبی شافعی نمودم، یافتم که در آن هم این روایت سبط ابن الجوزی را نقل کرده، چنانچه در باب یذکر فیه مدّة مرضه صلی الله علیه [وآله] وسلم، وما وقع فیه، ووفاته صلی الله علیه [وآله] وسلم گفته:

وفي کلام سبط ابن الجوزي... إنه ـ یعني أبابکر... ـ کتب لها بفدك، ودخل علیه عمر... فقال: ما هذا؟ فقال: کتاب کتبته لفاطمة عليها السلام بمیراثها من أبیها، فقال: ممّاذا تنفق علی المسلمین؟! [وقد] حاربتك العرب.. کما تری، ثم أخذ عمر الکتاب فشقّه.

انتهی نقلاً عن نسخة طبعت بمصر، واشتریتها في مکّة المعظّمة زادها الله تشریفاً وتکریماً. (١٢).

[الف] باب یذکر فیه مدّة مرضه، وما وقع فیه، ووفاته جلد ثالث $\frac{٦٠٨}{٦٣٣}$ (مطبوعه مصر). [السیرة الحلبیة ٣ / ٤٨٨].

١. النساء (٤): ٤٣.

مذکور است، این هم مذکور است که عمر بن خطاب آن کتاب را از آن جناب گرفته بدرید.

پس به سبب تقریر فعل عمر، طعن دو بالا شد، یعنی هم فدک نداد و هم عمر اهانتی و ایذائی که به آن جناب رسانیده بود، بر آن راضی شد و سکوت ورزید.

و نیز تثبطی[۱] و تعللی که قبل از وعظ حضرت فاطمه‌علیهاالسلام ابوبکر در دادن فدک به آن جناب کرد، همان باعث به در رفتن او از لیاقت امامت می‌شود؛ زیراکه این تثبط موجب ایذای حضرت فاطمه‌علیهاالسلام بود، و آن **<291>** موجب حبط جمیع اعمال و به در رفتن او از اسلام وایمان و عدالت است.

بلکه محض انتزاع فدک موجب سلب ایمان ابی‌بکر بود؛ زیرا که این انتزاع موجب ایذای حضرت فاطمه‌علیهاالسلام گردید، و ایذای حضرت فاطمه‌علیهاالسلام موجب ملعونیت است، و هرگاه ملعونیت او ثابت شد لیاقت امامت از او منتفی شد.

اما آنچه گفته: شبهه اول آنکه: هر چند دعوی میراث و دعوی هبه که از حضرت زهراعلیهاالسلام به وقوع آمده، نزد ابوبکر به ثبوت نرسید، اما اگر مرضی

---

۱. تثبط: تعویق، تأخیر، کوتاهی.

مراجعه شود به: نهایه ابن اثیر ۱ / ۲۰۷، تاج‌العروس ۱۰ / ۲۰۷، العین ۷ / ۴۱۲، الصحاح ۳ / ۱۱۱۷، لسان العرب ۷ / ۲۶۷.

حضرت زهرا[عليها السلام] به گرفتن فدک بود چرا ابوبکر استادگی کرد و به خدمت ایشان نگذرانید... الی آخر.

پس اول ما این مقولهٔ شیعه را نقل می‌کنیم، بعد از آن به دفع آنچه **مخاطب** گفته می‌پردازیم.

قاضی نورالله شوشتری در کتاب "احقاق الحق" گفته:

وبعد اللتيا والتي نقول: أين ذهب شرع الإحسان والتكرّم، ولِمَ لَمْ يعامل أبوبكر فاطمة[عليها السلام] في فدك ما عامل به النبيّ صلى الله عليه وآله وسلم مع زينب بنته في التماسه عن المسلمين في أيام عسرتهم أن يردّ إليها المال العظيم الذي بعثه[1] لفداء زوجها أبي العاص حيث أُسر يوم بدر، كما فصّل ابن أبي الحديد الكلام في ذلك في شرح نهج البلاغة[2].

یعنی بعدِ این و آن می‌گوییم که: کجا رفت طریق احسان و تکرّم، و چرا عمل نکرد ابوبکر با فاطمه عليها السلام در فدک آنچه عمل کرد به آن پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله وسلم با زینب دختر خود در التماس کردن از مسلمین در ایام عسرت ایشان اینکه ردّ کنند به سوی او مال عظیمی را که فرستاده آن حضرت برای فدیهٔ شوهر زینب که ابی العاص بود وقتی که اسیر شده بود در روز جنگ بدر؟ چنانچه

---

۱. في المصدر: (بعثته).

۲. احقاق الحق: ۲۲۷، ولاحظ: شرح ابن ابی الحدید ۱۴ / ۱۹۰ ـ ۱۹۱.

تفصيل كرده است آن را ابن ابى‌الحديد در "شرح نهج البلاغه".

وحاكم در "مستدرك" گفته:

وحدّثنا أبو العباس محمد بن يعقوب، حدّثنا أحمد بن عبدالجبار، حدّثنا يونس بن بكير، عن محمد بن اسحاق، حدّثني يحيى بن عباد بن عبد الله بن الزبير، عن أبيه، عن عائشة زوج النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم، قالت: لمّا بعث أهل مكّة في فداء اساراهم بعثت زينب ابنة رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلّم في فداء أبي العاص بمال، وبعثت فيه بقلادة كانت خديجة أدخلتها بها على أبي العاص حين بنى عليها.. فلمّا رأى رسول الله صلى‌الله عليه [وآله]وسلّم تلك القلادة رقّ لها رقّة شديدة، وقال: إن رأيتم أن تطلقوا أسيرها وتردّوا عليها الذي لها [فافعلوا][1] فقالوا: نعم يا رسول‌الله![ص] فأطلقوه، و ردّوا عليه الذي لها..[2] إلى آخره.

و ابن ابى الحديد ـ بعد نقل كلام قاضى القضات و كلام سيد مرتضى در مقام محاكمه در ميان هر دو كلام ـ گفته:

وقد أخلّ قاضي القضاة بلفظة حكاها عن الشيعة، ولم يتكلّم عليها، وهي لفظة جيّدة، قالت:

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. المستدرك ۳ / ۲۳۶، وقريب منها ما جاء فيه ۳ / ۲۳، ۳۲۴، و ۴ / ۴۵.

قد كان الأجمل أن يمنعهم التكرّم ممّا ارتكبوا بها[١] فضلاً عن الدين.

وهذا الكلام لا جواب عنه، لقد كان التكرّم ورعاية حق رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم وحفظ عهده يقتضي أن يعوّض[٢] ابنته بشيء يرضيها[٣] ـ إن لم يستنزل المسلمون عن فدك ـ **<292>** ويسلّم إليها تطييباً لقلبها، وقد يسوغ للإمام أن يفعل ذلك من غير مشاورة للمسلمين إذا رأى المصلحة فيه*.

يعنى به تحقيق كه اخلال كرد قاضى القضات به لفظى كه حكايت كرده است آن را از شيعه، و كلام نكرده بر آن، و آن لفظى جيد است، گفته‌اند شيعه: به تحقيق كه جميل‌تر آن بود كه منع مى‌كرد ايشان را تكرّم، از آنچه ارتكاب كردند با حضرت فاطمه عليها السلام.

و اين كلامى است كه جواب نيست از آن، و به تحقيق كه تكرّم و رعايت حق رسول خدا صلى الله عليه وآله و حفظ عهد او مقتضى آن بود كه عوض مى‌دادند دختر حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله را از فدك به چيزى كه راضى مى‌كرد آن حضرت

---

۱. في المصدر: (ارتكبا منها).

۲. في المصدر: (تعوّض).

۳. در [الف] (يرحمها) خوانده مى‌شود.

*. [الف] آخر فصل ثالث، مبحث فدك، جزء ثالث عشر. (۱۲). [ب] ۱۳ بحث فدك فصل سوم. [شرح ابن ابى الحديد ۱۶ / ۲۸۶].

را ـ اگر مسلمانان از فدک دست بردار نمی‌شدند ـ و به تحقیق که جایز است امام را که کند این را به غیر مشاوره مسلمین وقتی که مصلحت در آن بیند.

اما آنچه گفته: مردم به یقین گمان می‌بردند که خلیفه در امور مسلمانان به تفاوت حکم می‌کند، و رعایت مـی‌نماید، و بـی‌ثبوت دعـوی بـرود از آن مدعای ایشان حواله می‌کند.

پس جواب آنکه: این گمان مضرتی به ابوبکر نمی‌رساند، بلکه تسویه در بضعهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ که آیه تطهیر دلالت بر عصمت و طهارت او از دعوی کذب و دروغ می‌کند، و حدیث: «**إن الله یغضب لغضبك ویرضی لرضاك**[1]» ساحت او را از غضب ناحق مبرّا می‌سازد ـ و در آحاد مسلمین، دلیل نهایت نادانی و غایت بی‌ایمانی است.

ومع‌هذا ما نگفتیم که تصدیق دعوی آن حضرت کرده می‌داد، بـلکه مـا می‌گوییم که: اگر فدک به موجب حدیث موضوع و مفترای او مال مسلمین بود، از مسلمین استیهاب می‌کرد و به حضرت فاطمه علیها السلام مـی‌داد، چـنانچه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مالی را که زینب دختر آن حضرت صلی الله علیه و آله برای فدیه ابی‌العاص شوهر خود فرستاده بود، از مسلمانان ـ که در آن وقت در کمال

---

۱. رواه الحاکم في المستدرك ۳ / ۱۵۴، وحکم بصحته، وکذا الهیثمي في مجمع الزوائد ۹ / ۲۰۳ بإسناد حسن، وراجع ـ أیضاً ـ کنزالعمال ۱۲ / ۱۱۱، و ۱۳ / ۶۷۴، الغدیر ۳ / ۱۸۱، احقاق الحق ۱۰ / ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۸۷، ۲۲۸.. وغیرها.

عسرت بودند ـ استیهاب نموده، به دختر خود که در رتبه کمتر از حضرت فاطمه زهراعليها السلام بود باز پس گردانید.

و علاوه بر اینکه ابوبکر را واقعهٔ دیگر در پیش آمد که این قباحت در آن لازم شد، و آن این است که: جابر بن عبدالله دعوی کرد که حضرت رسول خداصلى الله عليه وآله وعده نموده بود که هرگاه که مال بحرین خواهد آمد تو را چنین و چنان خواهم داد، و ابوبکر بدون اینکه از جابر طلب شهود و بینه کند، تصدیق دعوی او کرده، و یک هزار و پانصد به او داده.

و حدیثی که متضمن این قصه است، در ردّ جواب طعن سیزدهم از "صحیح بخاری" و غیر آن نقل نموده شد[۱].

و ابوبشیر نیز همین دعوی کرده بود و ابوبکر او را یک هزار و چهارصد داد، چنانچه در "کنزالعمال" تبویب "جمع الجوامع" مذکور است:

عن أبي سعيد الخدري، قال: سمعت منادي أبي بكر ينادي بالمدينة ـ حين قدم عليه مال البحرين ـ: من كانت له عدة عند رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلّم فليأت، فيأتيه رجال فيعطيهم، فجاء أبو بشير المازني، فقال: إن رسول الله

---

۱. در طعن سیزدهم ابوبکر از مصادر ذیل گذشت: صحیح بخاری ۳ / ۵۷ ـ ۵۸ و ۴ / ۵۵ ـ ۵۶، الطبقات الکبری ۲ / ۳۱۷، تاریخ الخلفاء ۱ / ۷۹ ـ ۸۰، کنزالعمال ۵ / ۵۹۲، عمدة القاري ۱۲ / ۱۲۱، فتح الباری ۴ / ۳۸۹، شرح الکرماني علی البخاري ۱۰ / ۱۲۵.

صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلّم قال لي: «يا أبا بشير! إذاً[1] جاءنا شيء فأتنا»، فأعطاه أبو بكر حفنتين أو ثلاثاً فوجدها ألفاً وأربعمائة [درهم][2]. ابن سعد.* انتهی.

پس <293> هرگاه نزد مخاطب دادن فدک به حضرت فاطمه علیها السلام رخنهٔ عظیم و موجب فساد عظیم دین تا قیام قیامت باشد، دادن ابوبکر مال را به جابر و ابوبشیر مازنی ـ بدون بینه و گواه ـ به طریق اولی رخنه عظیم در دین و فساد فخیم در شریعت سید المرسلین صلی الله علیه وآله و حکم به رعایت و قضا به حمایت ـ که موجب دخول نار و غضب پروردگار است ـ بود، پس به این وجه هم ابوبکر ـ که مرتکب چنین فعل شنیع گشته ـ قابل خلافت نباشد، ولله الحمد علی ذلك حمداً كثيراً.

اما آنچه گفته: پس اعادهٔ این زمین که صدقه رسول صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم بود به حکم (ما ترکناه صدقة) در خاندان رسول لازم‌ می‌آمد.

جوابش آنکه: هر جوابی که اهل‌سنت از اعطای ابوبکر سیف و بغله [را] به امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب [علیه السلام] که آن حضرت هم از خاندان

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (إذ) آمده است.

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف] كتاب الإمارة حرف الألف. (۱۲). [ب] كنزالعمال ۳ / ۱۳۴. [كنزالعمال ۵ / ۶۲۶ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

رسولﷺ بود گفته باشند، همان جواب در اینجا جاری است.

و ظاهراً این ناصبی ـ به حکم آنکه درغگو را حافظه نباشد ـ آنچه سابق از این در جواب طعن دوازدهم گفته، فراموش کرده[1].

و نیز در "صحیح بخاری" از عایشه مروی است که او گفت:

وأُتي النبيّ صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلّم بلحم، فقلت: هذا ما تصدّق به علی بريرة، فقال: «هو لها صدقة، ولنا هدية»*.

و این حدیث، صریح دلالت می‌کند بر اینکه: اگر صاحب صدقه، مال صدقه را هدیه کند، حکم صدقه در آن باقی نمی‌ماند، پس اگر ابوبکر از تمامی مسلمین از جمله اموالی که حضرت رسول خداﷺ بر ایشان صدقه کرده بود، فدک را از ایشان استیهاب می‌کرد و به حضرت فاطمهعليها السلام می‌داد قباحتی لازم نمی‌آمد.

---

۱. در طعن دوازدهم ـ در پاسخ به اینکه: شمشیر و زره و بَغلهٔ شهبا و امثال ذلك را چرا به حضرت امیرعليه السلام دادند؟ ـ گفته:

دادن [به] حضرت امیرعليه السلام بنابر آن است که: مال آن جناب بعد از وفات، حکم وقف دارد بر جمیع مسلمین، خلیفهٔ وقت هر که را خواهد به چیزی تخصیص نماید، حضرت امیرعليه السلام را به این چیزها لایق ـ بلکه اَلیق ـ دانسته ـ خلیفهٔ اول ـ تخصیص نمود! تحفهٔ اثنا عشریه: ۲۷۶ ـ ۲۷۷.

* . [الف و ب] كتاب الزكاة، باب الصدقة علی موالي أزواج رسول الله صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم. [صحيح البخاري ۲ / ۱۳۵، ولاحظ: ۶ / ۱۷۲].

اما آنچه گفته: حال آنكه از پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلّم شينده بود كه:«العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه».

پس مراد از آن، آن است كه: خود صدقه دهنده عود كند، نه اينكه كسى كه صدقه يافته، آن را به وارث صدقه دهنده بخشد.

اما آنچه گفته: و همراه اين دو وجه دينى، وجه ديگر هم بود دنيوى.

پس راست گفته است كه: باعث بر ندادن فدك، وجه دنيوى بود، مگر اينقدر هست كه دو وجه سابق دينى كه بيان كرده غلط است، و وجه دنيوى نه آن است كه ذكر كرده، بلكه اين است كه ابن ابى الحديد در "شرح نهج البلاغه" ذكر كرده:

قال: سألت علي بن علي الفارقي الشافعي ـ مدرس المدرسة العربية[1] ببغداد ـ فقلت له: ألا كانت [فاطمه[عليها السلام]][2] صادقة؟ قال: نعم، فقلت: فلِمَ لَمْ يدفع إليها أبو بكر فدك وهي عنده صادقة؟ فتبسّم، ثم قال كلاماً لطيفاً مستحسناً مع ناموسه وتزمنه[3]، وقلّة دعابته، قال: لو أعطاها اليوم فدك بمجرد دعواها، لجاءت إليه غداً وادّعت لزوجها الخلافة، وزحزحته عن

---

١. في المصدر: (الغربية).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. في المصدر: (حرمته).

مقامه، ولم يمكنه الاعتذار والمدافعة[1] بشيء؛ لأنه يكون قد أسجل على نفسه بأنها صادقة فيما تدّعي ـ كائناً ممّا كان ـ من غير حاجة إلى بيّنة وشهود.

وهذا كلام صحيح، وإن كان أخرجه مخرج الدعابة والهزل.* انتهى.

حاصل آن است که: ابوبکر با آنکه می‌دانست که حضرت فاطمه عليها السلام در دعوی فدک صادق است به آن حضرت نداد به این خوف که اگر امروز تصدیق آن حضرت در فدک می‌کرد و فدک را به آن حضرت عليها السلام حواله می‌نمود، می‌بایست که اگر فردا آن حضرت ادعای <294> خلافت جناب امیر عليه السلام می‌فرمود در آن هم تصدیق می‌کرد.

اما آنچه گفته: در این صورت حضرت عباس و ازواج مطهرات نیز دهان طلب وا کرده... الی آخر.

پس اگر بالفرض حضرت عباس و ازواج زمین‌ها طلب می‌کردند، از دو وجه خالی نبودی:

یا اینکه دادن آن زمین‌ها به ایشان جایز بودی؟ پس هیچ قباحتی نبود، و

---

۱. في المصدر: (والموافقة).

*. [الف] جزء سادس‌عشر، فصل ثالث، مبحث فدک. (۱۲). [شرح ابن ابی‌الحدید ۱۶ / ۲۸۴].

کار بر ابوبکر چرا تنگ می‌شد؟! مگر اینکه گویند: زمین‌ها در تصرف خاص ابی‌بکر بود.

و اگر جایز نبود، پس قیاس آن بر دادن فدک به حضرت فاطمه‌علیها السلام به استیهاب از مسلمین ـ که در جواز آن شکی نیست ـ بیجا است؛ زیرا که امر جایز را بر حرام قیاس نتوان کرد.

اما آنچه گفته: در میان ابوبکر و حضرت زهراعلیها السلام بابت این مقدمه به صلح و صفا انجامید، و رفع کدورت به خوبی حاصل گردید، چنانچه از روی روایات شیعه و سنی به ثبوت رسید.

پس کذب محض و افترای صرف است، و روایات طرفین دلالت بر کذب این دعوی می‌کند، و روایات اهل‌سنت سابق از این در ردّ جواب طعن سیزدهم نقل نموده شد.

اما آنچه گفته: رفع این شبهه آنکه: این وصیت حضرت زهراعلیها السلام بنابر کمال تستر و حیا بود.

پس جوابش آنکه: ابوبکر جوهری روایت کرده:

قالت فاطمة ـ يعني لأبي بكر ـ: «لا كلّمتك أبداً»..

قال أبو بكر: لا هجرتك أبداً..

قالت: «والله لأدعون الله عليك»..

قال: والله لأدعون الله لك..

فلمّا حضرتها الوفاة أوصت أن لا يصلّي عليها، فدفنت ليلاً..[1] إلى آخره.

و اين روايت دلالت واضحه دارد بر آنكه وصيت حضرت فاطمه عليها السلام به عدم حضور ابى‌بكر بر جنازه آن حضرت از جهت آزردگى و عدم رضا بود، نه بنابر محض تستر و حيا[2].

اما آنچه گفته: و ابوبكر به موجب گفتهٔ على مرتضى عليه السلام پيش‌امام شد، و نماز بر وى گزارد و چهار تكبير برآورد.

پس كذب محض و افتراى صرف است، و تكذيب مى‌كند آن را روايتى كه خود **مخاطب** آورده، و به صحت آن اعتراف نموده، و همچنين روايتى كه آن را مشهور گفته نيز تكذيب آن مى‌نمايد.

---

۱. السقيفة وفدك : ۱۰۴، شرح ابن ابى الحديد ۱۶ / ۲۱۴، الغدير ۷ / ۲۲۹ ـ ۲۳۰.

۲. مراجعه شود به كتاب الهجوم على بيت فاطمة عليها السلام : ۴۱۷ ـ ۴۳۱.

مضافاً به اينكه : براى رعايت تستر جنازه حضرت را با تابوت برداشتند و خود مؤلف تحفه نقل كرد كه حضرت زهرا عليها السلام در مرض موت خود فرمود كه:

«شرم دارم كه مرا بعد از موت بى‌پرده در حضور مردان بيرون آرند» ... اسما بنت عميس گفت كه : من در حبشه ديده‌ام كه از شاخه‌هاى خرما نعشى مانند كجاوه مى‌سازند، حضرت زهرا عليها السلام فرمود كه: «به حضور من ساخته، به من بنما»، اسما آن را ساخته به زهرا عليها السلام نمود، بسيار خوشوقت شد و تبسم كرد، و هرگز او را بعد از واقعه آن حضرت صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلّم خوشوقت و متبسم نديده بودند. مراجعه شود به تحفهٔ اثناعشريه : ۲۸۱.

اما وجه تکذیب روایت اولی این افترا را، پس این است که در آن مذکور است که:

حضرت فاطمه‌علیها السلام وصیت کرده بود که کسی دیگر بر جنازه آن حضرت نیاید.

و خود **مخاطب** بعد نقل آن گفته:

پس به این جهت حضرت امیرعلیه السلام کسی را بر جنازهٔ حضرت زهراعلیها السلام نطلبید[۱].

و اما دلالت روایت ثانیه بر کذب این بهتان؛ پس به غایت عیان است که در آن، اعتراف خود ابوبکر به عدم حضور بر جنازهٔ آن حضرت‌علیها السلام منقول است، وهذه عبارتها:

ابوبکر صدیق و عمر فاروق و دیگر اصحاب که به خانه علی مرتضی‌علیه السلام به جهت تعزیت آمدند، شکایت کردند که: چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور درمی‌یافتیم[۲].

و نیز جواب جناب امیرعلیه السلام -که به این عبارت نقل کرده که:

علی مرتضی‌علیه السلام گفت: فاطمه وصیت کرده بود که چون از دنیا بروم مرا به شب دفن کنی تا چشم نامحرمان بر جنازهٔ من نیفتد، پس به موجب وصیت وی عمل کردم.[۳] انتهی. -

---

۱. در اواخر همین طعن از تحفهٔ اثناعشریه: ۲۸۱ گذشت.

۲. در اواخر همین طعن از تحفهٔ اثناعشریه: ۲۸۱ گذشت.

۳. در اواخر همین طعن از تحفهٔ اثناعشریه: ۲۸۱ گذشت.

تكذيب اين افترا به غايت صراحت می‌نمايد.

عجب است كه **مخاطب** را چنين غفول <295> و ذهول رو داده كه چنين بهتان ظاهر و افتراى صريح بی‌فاصله از احاديث مكذّبه آن نقل كرده، دادِ تفضيح اسلاف مفتريان خود داده، و ابن حجر عسقلانى در "اصابه" گفته:

وروى الواقدي ـ من طريق الشعبي ـ قال: صلّى أبو بكر على فاطمة عليها السلام، وهذا فيه ضعف وانقطاع.

وقد روى بعض المتروكين عن مالك، عن جعفر بن محمد، عن أبيه نحوه، ووهّاه الدارقطني [وابن عدي][1]*.

و سيد مرتضى علم الهدى در جواب قاضى القضات گفته:

أمّا قوله: إن أبا بكر هو الذي صلّى على فاطمة عليها السلام، وكبّر أربعاً، وإن كثيراً من الفقهاء يستدلّون به في التكبير على الميت، فهو شيء ما سُمع إلاّ منه، وإن كنت تلقّيته من غيره ممّن يجرى مجراه في العصبية وإلاّ فالروايات المشهورة وكتب الآثار والسير خالية من ذلك.

ولم يختلف أهل النقل في أن علياً عليه السلام هو الذي صلّى على

---

۱. الزيادة من المصدر.

*. [ب] الاصابه ۴ / ۳۶۷. [الاصابه ۸ / ۲۶۷ (چاپ دارالكتب العلمية بيروت)].

فاطمة[عليها السلام]، إلاّ رواية شاذّة نادرة وردت بأن العباس صلّى عليها[۱].

حاصل آنكه: نماز گزاردن ابوبكر بر حضرت فاطمه عليها السلام و گفتن چهار تكبير، چيزى است كه شنيده نشده مگر از قاضى القضات، اگر چه متلقى باشد از غير او كه جارى مجراى او باشد در عصبيت، وگرنه روايات مشهوره و كتب آثار و سير از اين معنا خالى است، و اختلاف نكردند اهل نقل در اين معنا كه على عليه السلام بر جنازهٔ فاطمه عليها السلام نماز گزارد، مگر روايت شاذه و نادره وارد شده است كه عباس بر آن حضرت نماز خواند.

و روايات "صحيح بخارى" و "مسلم" هم تكذيب اين خبرِ موضوع مى‌كند، چنانچه در "صحيح بخارى" ـ كه به نزد اهل‌سنت اصحّ الكتب بعد كتاب الله است ـ در غزوهٔ خيبر مذكور است:

عن عائشة: إن فاطمة بنت النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم أرسلت إلى أبي‌بكر تسأله عن[۲] ميراثها من رسول الله صلى‌الله عليه[وآله]وسلم ممّا أفاء الله عليه بالمدينة وفدك وما بقي من خمس خيبر، فقال أبو بكر: إن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله] وسلم قال: لا نورّث ما تركناه صدقة، إنّما يأكل آل محمد

---

۱. الشافي ۴ / ۱۱۳.

۲. لم ترد في المصدر: كلمة (عن).

صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم في هذا المال.. وإني [والله][1] لا أُغيّر شيئاً من صدقة رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم عن حالها التي كان عليها في عهد رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، ولأعملنّ فيها بما عمل به رسول‌الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم..

فأبى أبو بكر أن يدفع إلى فاطمة عليها السلام منها شيئاً، فوجدت فاطمة عليها السلام على أبي‌بكر في ذلك، فهجرته، فلم تكلّمه حتّى توفّيت..

وعاشت بعد النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم ستة أشهر، فلمّا توفّيت دفنها زوجها عليّ[عليه السلام] ليلاً ولم يؤذن بها أبا بكر وصلّى عليها.. إلى آخر الحديث*.

و اين حديث در "صحيح مسلم" در كتاب الجهاد نيز مذكور است[2].

اما آنچه گفته: به اجماع مورخين طرفين از شيعه و سنى: چون جنازه امام حسن عليه السلام [عليه السلام] را آوردند، امام حسين عليه السلام [عليه السلام] به سعيد بن العاص كه از جانب معاويه امارت داشت، اشاره كرده فرمود كه: اگر نه سنت جد من بر آن بودى كه امام جنازه امير باشد هرگز تو را پيش نمى‌كردم.

---

۱. الزيادة من المصدر.

* . [الف] كتاب الغزوات. [ب] البخارى ۵ / ۱۳۹ صحيح المسلم ۳ / ۱۳۸۰. [صحيح بخارى ۵ / ۸۲ (چاپ دارالفكر بيروت)].

۲. صحيح مسلم ۵ / ۱۵۳ مع اختلاف يسير.

پس مردود است:

اولاً: به اینکه اگر سنت جناب رسالت صلی الله علیه وآله همین بودی که امام جنازه امیر باشد، و به حدی اِتباع آن مهم باشد که حضرت امام حسین علیه السلام با وصف کراهت تمام - کما یشعر به ما نقله عنه علیه السلام - سعید بن العاص را بر خود مقدم ساخت، لازم آید که <296> جناب امیر علیه السلام که امام جنازهٔ حضرت فاطمه علیها السلام شده و ابوبکر را امام نگردانیده - کما في روایات صحاحهم - چنین سنت سنیه را که اتباعش بس مهم بوده، مخالفت کرده.

وثانیاً: به اینکه دعوی اجماع مورخین طرفین بر امامت سعید بن العاص و گفتن امام حسین علیه السلام کلام مذکور را ممنوع است، بلکه مورخین و محدّثین شیعه می‌گویند که: حضرت امام حسین علیه السلام خود بر امام حسن علیه السلام نماز گزارد، و ابوجعفر محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب الحجة از "کتاب کافی" آورده:

لمّا قبض الحسن علیه السلام ووضع علی السریر، ثمّ انطلقوا به إلی مصلّی رسول الله صلی الله علیه وآله الذي کان یصلّی فیه علی الجنائز، فصلّی علیه الحسین علیه السلام، وحُمل وأُدخل إلی المسجد *.

اما آنچه گفته: پس معلوم شد که حضرت زهرا [علیها السلام]... الی آخر.

---

* . [الف و ب] باب الإشارة و النصّ علی الحسین علیه السلام. [الکافي ۱ / ۳۰۰].

پس دانستی که در روایت ابوبکر جوهری تصریح واقع است به اینکه: حضرت فاطمه‌علیها السلام وصیت فرموده بود که: ابوبکر بر آن حضرت نماز نخواند، پس جمیع خرافاتی که **مخاطب** در این مقام سراییده بطلان آن به کمال وضوح ظاهر گردید.

اما آنچه گفته: و صرف شش ماه بود که جناب پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلّم پدر بزرگوار حضرت زهرا علیها السلام ابوبکر را پیش‌نماز جمیع مهاجر و انصار ساخته، به تأکید تمام این مقدمه را پرداخته.

پس جوابش آنکه: بطلان حدیث پیش‌نماز ساختن جناب پیغمبرخدا صلی الله علیه وآله ابوبکر را، سابق از این گذشت فارجع إلیه[1].

---

۱. اشاره است به مجلدات قبل ـ در ردّ تحفه ـ از موسوعه "الأجناد الإثنا عشرية المحمدية صلی الله علیه وآله"، که عنوان مجموعه‌ای است از مؤلف در ردّ "تحفهٔ اثناعشریه"، برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق.

[خطبه فدکیه]

بدان که هرگاه از جواب کلام **مخاطب** متعلق به طعن فدک فراغت حاصل شد، مناسب چنان نمود که خطبه حضرت فاطمه‌علیها‌السلام ـ که مشهور به خطبه لمّه است، و اکابر محدّثین اهل‌سنت آن را روایت کرده، و در کتب خودشان ذکر آن نموده‌اند[۱] ـ نقل کرده شود، و از نقل آن چند فایده حاصل خواهد شد:

اول: آنکه از آن ظاهر می‌شود که حضرت فاطمه‌علیها‌السلام ابوبکر را در منع فدک از آن حضرت، ظالم و غاصب و ستمکار می‌دانست، و در وضع حدیث: (لا نورّث..) بر جناب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله مفتری و کاذب؛ پس جمیع توجیهاتی که اهل‌سنت در باب اصابه ابی‌بکر در غصب فدک از آن حضرت می‌کنند ناشی از اتباع شیطان شقی و مخالفت اهل‌بیت نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله باشد، و اتباع اهل‌بیت [علیهم‌السلام] را نمی‌سزد که بر خلاف حضرت فاطمه معصومه مطهره‌علیها‌السلام ابوبکر را در غصب حق آن حضرت و ایذای آن جناب بر حق دانند.

و نیز حضرت فاطمه‌علیها‌السلام در این خطبه تصریح فرموده به اینکه: از ابی‌بکر در روز قیامت مطالبه فدک خواهد شد وقتی که حاکم الله تعالی خواهد بود و کفیل آن جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله، پس آن وقت خواهند دانست که کدام کس را در می‌گیرد عذاب عظیم و فرو می‌آید بر او عقاب مقیم؟

---

۱. مراجعه شود به کتاب الفريدة في لوعة الشهيدة.

و نيز آن حضرت از انصار استغاثه نموده، و ملامت و مذمتشان بر خذلان اهل‌بيت [عليهم السلام] و سكوت بر ظلم ائمه كفر فرموده.

دوم: آنكه آن حضرت به تصريح تمام ارشاد فرموده كه: هرگاه جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وفات فرمود، اصحاب آن حضرت صلى الله عليه وآله وسلم نفاق و ارتداد پيش گرفتند، و در اتّباع شيطان و مخالفت سنت و قرآن كوشيدند، و در صدد ايذاى **<297>** اهل‌بيت نبوى عليهم السلام افتادند.

سوم: آنكه در آن خطبه آن حضرت عليها السلام به بطلان خلافت ابى‌بكر و غاصب بودن او در اخذ آن هم تصريح فرموده، و ارشاد نموده كه: آنچه ابوبكر و اصحاب او گمان كرده‌اند كه اخذ خلافت به جهت دفع فتنه كرده‌اند، باطل محض است، بلكه به اخذ خلافت در فتنه افتاده‌اند.

ابوبكر جوهرى ـ كه از ثقات و اعيان اهل‌سنت است[۱] ـ در كتاب

---

۱. هو أحمد بن عبد العزيز المعروف بـ: أبي بكر الجوهري البصري البغدادي صاحب كتاب السقيفة وفدك، لم يصل إلينا كتابه، نقل عنه ابن أبي الحديد كثيراً، ووثّقه مكرّراً، قال: عالم محدّث كثير الأدب، ثقة ورع أثنى عليه المحدّثون ورووا عنه..

وقال في موضع آخر: هو من الثقات الأُمناء عند أصحاب الحديث..

وفي موضع ثالث: هو من رجال الحديث، ومن الثقات المأمونين..

راجع: شرح ابن أبي الحديد ۶۰/۲ و ۲۱۰/۱۶، ۲۳۴.

من مشايخه: عمر بن شبّة (المتوفى ۲۶۲)، ومحمد بن زكريّا الغلابي (المتوفى ←

"سقیفه"(۱) این خطبه را روایت کرده، چنانچه مولانا علی بن عیسی* در کتاب "کشف الغمّة" فرموده:

فلنذكر خطبة فاطمة عليها السلام، فإنها من محاسن الخطب وبدائعها، عليها مسحة من نور النبوّة، وفيها عبقة من أرج الرسالة، وقد أوردها المؤالف والمخالف، ونقلتها من كتاب السقيفة، عن عمر بن

---

۲۹۸)، ويعقوب بن شيبة السدوسي (المتوفى ۲۶۲)، وأحمد بن منصور الرمادي (المتوفى ۲۶۵).

ومن تلاميذه أبو الفرج علي بن الحسين الأصفهاني صاحب كتاب الأغاني (المتوفى ۳۵۶)، وأبو عبيد الله محمّد بن عمران المرزباني (المتوفى ۳۸۵)، وأبو أحمد الحسن عبد الله العسكري (المتوفى ۳۸۲)، وأبو القاسم سليمان بن أحمد الطبراني (المتوفى ۳۶۰). انظر: مقدمة كتاب السقيفة وفدك، للدكتور محمد هادي الأميني.

۱. السقيفة وفدك: ۱۲۹ ـ ۱۴۷.

*. [الف] علی بن عیسی اربلی از اکابر علمای اهل حق است، و اهل خلاف هم مدح و ثنای جناب او کرده‌اند، چنانچه صلاح‌الدین محمد بن شاکر بن احمد الخازن در کتاب "فوات الوفیات" که ذیل "تاریخ" ابن خلّکان است گفته:

علي بن عيسى بن أبي الفتح الصاحب بهاء الدين بن الأمير فخر الدين الإربلي المنشيء الكاتب البارع، له شعر وترسّل، كان رئيساً، كتب لمتولي إربل: ابن صلايا، ثم خدم ببغداد في ديوان الإنشاء أيام علاء الدين صاحب الديوان، ثم إنه فتر شوقه في دولة اليهود، ثم تراجع بعدهم وسلم ولم ينكب إلى أن مات سنة اثنتين وتسعين وستّ مائة، وكان صاحب تجمّل وحشمة ومكارم، وفيه تشيع.. إلى آخره. [فوات الوفيات ۱۱۷/۲].

شبة[1]، تأليف أبي بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهري، من نسخة قديمة مقروءة على مؤلّفها المذكور، قرئت عليه في ربيع الآخر سنة اثنتين وعشرين وثلاث مائة، روى عن رجاله من عدّة طرق:

أن فاطمة عليها السلام لمّا بلغها إجماع* أبي بكر على منعها فدكاً لاثت** خمارها، وأقبلت في لمّة[2] من حفدتها ونساء قومها، تجرّ أدراعها*** وتطأ [في][3] ذيولها، ما تخرم**** مشيتها من مشية رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم .. حتّى دخلت على أبي بكر ـ وقد حشد المهاجرين والانصار ـ، فضرب بينهم بريطة***** بيضاء ـ وقيل: قبطية ـ، فأنّت أنّة، أجهش لها القوم بالبكاء، ثم أمهلت طويلاً حتّى سكنوا من فورتهم، ثم قالت:

---

۱. في [الف]: (شيبة)، وهو غلط.

* . [الف] قصد. (۱۲). [انظر: لسان العرب ۸ / ۵۷].

** . [الف] عصبت. (۱۲). [لاحظ: الصحاح ۱ / ۲۹۱].

۲. في المصدر: (لميمة).

*** . [الف] درع المرأة ـ بالكسر ـ: پيراهنِ زن. (۱۲). [راجع: لسان العرب ۸۲/۸، القاموس المحيط ۳۵/۱، النهاية ۲ / ۱۱۴].

۳. الزيادة من المصدر.

**** . [الف] تعدل. (۱۲). [لاحظ: الصحاح ۵ / ۱۹۱۲].

***** . [الف] ريطة ـ بالفتح ـ: چادر يک تخت [يعنى: يک تکه]. [راجع: لسان العرب ۳۰۷/۳، القاموس المحيط ۳۶۲/۲، منتهى الارب: ۴۹۱].

«أبتدىء بحمد من هو أولى بالحمد والطول والمجد، الحمد لله على ما أنعم، وله الشكر على ما[١] ألهم، والثناء بما قدّم: من عموم نعم ابتدأها، وسبوغ آلاء أسداها، وإحسان منن أولاها، جمّ عن الإحصاء عددها، ونأى عن المجازاة أبدها[٢]، وتفاوت عن الإدراك أمدها[٣]، واستتبّ الشكر بفضائلها، واستخذء[٤] الخلق بإنزالها، واستحمد [إلى][٥] الخلائق بإجزالها، وأمر بالندب إلى أمثالها».

«وأشهد أن لا اله الا الله [وحده لا شريك له][٦] كلمة جعل الإخلاص تأويلها*، وضمن القلوب موصولها، وبان[٧] في الفكر

١. في المصدر: (بما).

٢. في المصدر: (مزيدها).

٣. في المصدر: (أبدها).

٤. في المصدر: (واستخذى).

٥. الزيادة من المصدر.

٦. الزيادة من المصدر.

*. [الف و ب] أي جعل مرجع الكلمة إلى الإخلاص الذي هو نفي الشريك، ولعلّ المراد: الإشارة إلى أن المطلوب هو الإذعان لا مجرّد القول، وجعل ما يصل إليه العقل من تلك الكلمة مدرجاً في القلوب بما أراهم من الآيات في الآفاق وفي أنفسهم، أو بما فطرهم عليه من التوحيد. حدائق شرح نهج البلاغة. (١٢). [الحدائق:].

٧. في المصدر: (وأبان).

وذكر في هامش المصدر: وفي بعض النسخ ـ كنسخة بحارالأنوار ـ: (وأنار).

معقولها، الممتنع من الأبصار رؤيته، ومن الألسن صفته، ومن الأوهام الإحاطة به، أبدع الأشياء لا من شيء كان قبله، وأنشأها بلا احتذاء أمثلة(١)، وسمها بغير فائدة، ما زادته(٢) إلاّ إظهاراً لقدرته، وتعبداً* لبريّته، وإعزازاً لأهل دعوته، ثم جعل الثواب لأهل طاعته(٣)، ووضع العذاب على أهل معصيته ذيادةً** لعباده عن نقمته، وحياشةً لهم إلى جنته».

وأشهد أن أبي محمداً عبده ورسوله، اختاره قبل أن يجتبله***، واصطفاه قبل أن يبتعثه، وسمّاه قبل أن يستجيبه، إذ الخلائق بالغيب مكنونة، وبستر الأهاويل****

---

١. في المصدر: (مثله).

وذكر في هامش المصدر: وفي هامش المطبوع ـ بعد قوله: مثله ـ: (كوّنها بقدرته، وذرأها بمشيّته من غير حاجة منه [إلى تكوينها]، ولا فائدة له في تصويرها إلاّ تثبيتاً لحكمته، وتنبيهاً على طاعته، وإظهاراً لقدرته .. إلى آخره، كذا في غير الكتاب).

٢. في المصدر: (وسمّاها بغير فائدة زادته).

*. [الف] أي تعبيداً يعني: به بندگی گرفتن و رام كردن. (١٢). [انظر: منتهى الارب: ٧٨٩، تاج العروس ٥ / ٨٩، القاموس المحيط ١ / ٣١٢].

٣. في هامش المصدر: وفي بعض النسخ: (وإعزازاً لدعوته، ثم جعل الثواب على طاعته).

**. [الف] طرداً. [راجع: لسان العرب ١٦٧/٣، القاموس المحيط ٢٩٣/١].

***. [الف] يخلقه. [انظر: لسان العرب ٩٨/١١، القاموس المحيط ٣ / ٣٤٥].

****. [الف و ب] لعل المراد بالستر: الحجب الموهومة للعدم، أو حجب الأصلاب

مصونة(١)، وبنهايا العدم مقرونة، علماً منه بمائل الأُمور(٢)، وإحاطةً بحوادث الدهور، ومعرفة منه بمواقع المقدور، ابتعثه إتماماً لعلمه(٣) وعزيمةً على إمضاء حكمه، وإنفاذاً لمقادير حقّه(٤)، فرأى الأُمم عائدةً(٥) **<298>** لأوثانها، عُكّفاً على نيرانها، منكرة لله مع عرفانها، فأنار الله بأبي ظلمها، وفرّج عن القلوب بُهمها، وجلا من الأبصار غممها(٦)، ثمّ قبضه الله إليه قبض رأفة واختيار رغبة بمحمد عن تعب هذه الدار، موضوعاً عنه أعباء الأوزار، محفوفاً بالملائكة الأبرار، ورضوان ربّ الغفّار، وجوار الملك الجبّار، فصلى الله على أمينه على الوحي، وخيرته من الخلق، ورضيّه، ورحمة الله وبركاته».

ثمّ قالت: «وأنتم عباد الله! نصب أمره ونهيه، وحملة كتاب الله

والأرحام، والتعبير بـ: الأهاويل من قبيل التعبير عن درجات العدم بـ: الظلمات. الحدائق. (١٢). [الحدائق: وانظر: بحار الأنوار ٢٩ / ٢٥٥].

١. في المصدر: (مضمونة).

٢. في هامش المصدر: وفي بعض النسخ: (مآل الأمور) ـ بصيغة المفرد ـ [كذا].

٣. في هامش المصدر: وفي بعض النسخ: (لأمره).

٤. في هامش المصدر: وفي بعض النسخ ـ كرواية بحار الأنوار ـ: (حتمه) بدل: (حقه).

٥. في [الف]: (عاندة)، وهو خطأ.

وفي المصدر: (فرأى صلى الله عليه وآله وسلم الأُمم فرقاً في أديانها، وعابدة).

٦. في المصدر: (عممها).

ووحيه، وأُمناء الله على أنفسكم، وبلغاؤه إلى الأُمم، حقّ لكم[١] لله فيكم عهد قدّمه إليكم، وبقية استخلفها عليكم، كتاب [الله][٢] بيّنة بصائره، [وآي][٣] منكشفة سرائره، وبرهان فينا متجلية ظواهره، مديماً للبرية استماعه، قائداً إلى الرضوان اتباعه، ومؤدياً إلى النجاة أشياعه[٤]، فيه تبيان حجج الله المنيرة، ومواعظه المذكورة[٥]، ومحارمه المحذورة، وأحكامه الكافية، وبيّناته الجالية، وجمله الكافية[٦]، وشرائعه المكتوبة[٧]، ورخصه الموهوبة».

«ففرض الله الإيمان تطهيراً لكم من الشرك، والصلاة تنزيهاً لكم من الكبر، والزكاة تزئيداً في الرزق، والصيام تثبيتاً للإخلاص[٨]، والحجّ تشئيداً[٩] للدين، والعدل

---

١. في المصدر: (حولكم) بدل (حق لكم).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الزيادة من المصدر.

٤. في هامش المصدر: وفي بعض النسخ: (ومؤدٍ إلى النجاة استماعه).

٥. في المصدر: (المكرورة).

٦. ذكر في المصدر: (الشافية) مع علامة نسخة بدل.

٧. ذكر في المصدر: (المكنونة) مع علامة نسخة بدل.

٨. في المصدر: (والصيام تبييناً امامتنا)، والظاهر ما في المتن كما في سائر المصادر.

٩. في المصدر: (تسنية).

تنسيقاً[١] للقلوب، وطاعتنا نظاماً للملة، وإمامتنا أماناً من الفرقة[٢]، والجهاد عزّاً للإسلام، والصبر معونةً للاستيجاب[٣]، والأمر بالمعروف مصلحةً للعامّة، والبرّ للوالدين وقايةً من السخط، وصلة الأرحام منسأةً في العمر منماةً للعدد، والقصاص حقناً للدماء، والوفاء بالنذر تعريضاً للمغفرة، وتوفية الموازين والمكائيل[٤] تغييراً للبخسة، واجتناب قذف المحصنات حجاباً من اللعنة، والانتهاء[٥] عن شرب الخمور تنزيهاً من الرجس، ومجانبة السرقة إيجاباً للعفّة[٦]، والتنزّه عن أكل أموال الأيتام والاستيثار بفيئهم إجارةً من الظلم، والعدل في الأحكام إيناساً للرعية، والتبرّي من الشرك إخلاصاً للرّبوبيّة..

فاتّقوا الله حقّ تقاته، وأطيعوا[٧] فيما أمركم به فـ: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾[٨]».

---

١. في المصدر: (تنسكاً).

٢. في المصدر: (لمّاً للفرقة).

٣. في هامش المصدر: وفي بعض النسخ: (على الاستيجاب).

٤. في [الف]: (والميكائيل)، وهو غلط.

٥. في المصدر: (والاجتناب).

٦. في [الف] (للفقه)، والصحيح ما أثبتناه من المصدر.

٧. في المصدر: (وأطيعوه).

٨. فاطر (٣٥): ٢٨.

ثم قالت عليها السلام: «أيها الناس! اعلموا[١]: إني فاطمة [ع] وأبي محمد[٢]، أقول عوداً على بدء*، [وما][٣] أقول ذلك سرفاً ولا شططاً [فاسمعوا إليّ بأسماع واعية وقلوب راعية][٤]».

ثم قالت:

«﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ﴾[٥]، فإن تعزوه[٦] تجدوه أبي دون نسائكم[٧]، وأخا ابن عمي دون رجالكم، فبلغ النذارة[٨]

⮊ وجاء في هامش المصدر: وفي هامش المطبوع: (واحمدوا الله الذي بعظمته ونوره يبغي من في السماوات والأرض إليه الوسيلة، ونحن وسيلته في خلقه، ونحن خاصّته ومحلّ قدسه، ونحن حجّته في غيبه، ونحن ورثة أنبيائه.. كذا في غير الكتاب).

١. لم يرد في المصدر: (أيّها الناس اعلموا).

٢. في المصدر: (أنا فاطمة بنت محمد).

*. [الف] أي: أولاً وآخراً. [لاحظ: القاموس المحيط ٨/١، لسان العرب ٢٧/١].

٣. الزيادة من المصدر.

٤. الزيادة جاءت في المصدر ما بين المعكوفتين.

٥. التوبة (٩): ١٢٨.

٦. في هامش المصدر: وفي بعض النسخ: (تعزروه).

٧. في هامش المصدر: وفي بعض النسخ: (آبائكم).

٨. في المصدر: (الرسالة).

صادعاً بالرسالة[١]، ناكباً[٢] عن سنن مدرجة* المشركين، ضارباً لثبجهم ، آخذاً بأكظامهم، داعياً إلى سبيل ربّه بالحكمة والموعظة الحسنة، يجذّ[٣] الأصنام، وينكت الهامّ[۴] حتّى انهزم الجمع و ولّوا الدبر.. حتّى تفرى الليل عن صبحه، وأسفر** الحقّ عن محضه، ونطق زعيم الدين، وخرست شقاشق الشياطين، وفهتم بكلمة الإخلاص مع النفر البيض الخماص الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً ، <299> ﴿وَكُنْتُمْ عَلىٰ شَفا حُفْرَةٍ مِنَ النّارِ فَأَنْقَذَكُمْ مِنْها﴾[۵] [مذقة الشارب ، و][۶] نهزة الطامع ، وقبسة العجلان ، وموطأ الأقدام، تشربون الطرق***،

---

١ . في هامش المصدر: وفي بعض النسخ: (النذارة) بدل (الرسالة) في الموضعين .

٢ . ذكر في المصدر : (مائلاً) مع علامة نسخة بدل .

* . [الف] المدرجة: المذهب والمسلك. (١٢) [لاحظ: الصحاح ١ / ٣١۴، لسان العرب ٢/٢۶٧].

٣ . في [الف] (يجذا)، وهو غلط.

۴ . في هامش المصدر : وفي بعض النسخ : (ويفلق الهام) .

** . [الف] أي : كشف . [لاحظ: لسان العرب ۴/ ٣٧٠، مجمع البحرين ٣ / ۴٠١].

۵ . آل عمران (٣) : ١٠٣ .

۶ . الزيادة من المصدر .

*** . [الف] بالفتح، ماء السماء يبول فيه الإبل وتبعر. (١٢). [لاحظ: الصحاح ١۵١٣/۴ ، لسان العرب ١٠ / ٢١۶].

وتقتاثون(١) القدّ، أذلةً خاسئين(٢)، [تخافون أن](٣) يتخطّفكم الناس من حولكم، فأنقذكم الله بنبيّه بعد اللتيا والتي، وبعد أن مني ببهم الرجال، وذؤبان العرب، كلّما حشوا ناراً للحرب أطفأها الله، أو نجم قرن الضلالة، وفغرت فاغرة* من المشركين، قذف أخاه في لهواتها، فلا ينكفىء حتّى يطأ صماخها** بأخمصه، ويخمد لهبها بسيفه، مكدوداً*** [دؤوباً](٤) في ذات الله، مجتهداً في أمر الله، قريباً من رسول الله ﷺ، سيد أولياء الله، مشمراً، ناصحاً، مجدّاً، كادحاً(٥)، وأنتم في رفاهية(٦) وادعون

---

١. كذا و في المصدر: (تقتاتون).

٢. في المصدر: (خاشعين).

٣. الزيادة من المصدر.

*. [الف] انفتحت طائفة عادية. [انظر: بحار الأنوار ٢٩/٢٦٨].

[في المصدر: (فغر فاغر)].

**. [الف] الصماخ ـ بالكسر ـ: ثقب الأُذن، و الأُذن نفسها، ووطأ الصماخ كناية عن القهر والغلبة على أبلغ وجه. (١٢). [راجع: الصحاح ١ / ٤٢٦، لسان العرب ٣/٣٤، ولاحظ أيضاً: بحار الأنوار ٢٩ / ٢٦٩].

***. [الف] من بلغه التعب والأذى. [انظر: الصحاح ٢/٥٣٠، لسان العرب ٣/٣٧٨].

٤. الزيادة من المصدر.

٥. لم ترد في المصدر هذه القطعة: (مجتهداً في أمر الله، قريباً من رسول الله ﷺ، سيد أولياء الله، مشمراً، ناصحاً، مجدّاً، كادحاً).

٦. في المصدر: (رفهينة ورفغينة).

آمنين[1]، تتوكّفون الأخبار، وتنكثون عند النزال*».

«فلمّا اختار الله لنبيّه دار أنبيائه، وأتمّ عليه ما وعده، ظهرت حسيكة** النفاق، وسمل[2] جلباب الإسلام[3]، فنطق كاظم*** ونبغ خامل، وهدر فنيق[4] الكفر**** يخطر[5] في عرصاتكم، فأطلع الشيطان رأسه من مغرزه*****، هاتفاً بكم،

---

١. في المصدر: (آمنون).

*. [الف] خ ل: تنكصون عن النصال.

وفي المصدر: (تنكصون عن النزال).

**. [الف] عداوت. [راجع: الصحاح ١٥٧٩/٤، مجمع البحرين ٢٦٢/٥].

[في [الف]: (حيكة)، وهو غلط].

٢. في المصدر: (وسمل).

٣. في هامش المصدر: وفي نسخة: (وسمل جلباب الدين).

***. [الف] ساكت. [راجع: الصحاح ٥ / ٢٠٢٢، لسان العرب ١٢ / ٥٢٠].

٤. في [الف]: (فتيق)، وفي المصدر المطبوع: (فينق)، والصحيح ما أثبتناه كما في غير واحد من المصادر.

****. [الف] القبل الكفر من الإبل. [كذا، والصحيح: الفحل المكرّم من الإبل كما نصّ عليه ابن الأثير في النهاية ٣ / ٤٧٦، وراجع: الصحاح ٤ / ١٥٤٥].

٥. جاء في هامش المصدر: وفي بعض النسخ: (ونطق كاظم الغاوين، ونبغ خامل الأولين، وهدر فتن المبطلين، فخطر ..).

*****. [الف] مغرز الرأس ـ بالكسر ـ: ما يختفي فيه. (١٢). [قال في تاج العروس ←

فوجدكم لدعائه[١] مستجيبين، وللعزّة[٢] ملاحظين، واستنهضكم فوجدكم خفافاً، وأحمشكم فألفاكم غضاباً، هذا والعهد قريب، والكلم رحيب، والجرح لمّا يندمل.. فوسمتم غير إبلكم، وأوردتموها شرباً ليس لكم، والرسول لمّا يقبر، بداراً[٣] زعمتم خوف الفتنة ﴿أَلاَ فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾[٤]، فهيهات منكم* وكيف بكم[٥] وأنّى تؤفكون، وكتاب الله جلّ وعزّ بين أظهركم قائمة فرائضه، واضحة دلائله، نيرة شرائعه.. زواجره واضحة، وأوامره لائحة .. أرغبةً عنه [تريدون ؟! أم بغيره تحكمون ؟!][٦] ﴿بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً﴾[٧].

⬅ ٦٤/٤ ـ وممّا يستدرك عليه ـ: غرز الإبرة في الشيء وغرزها: أدخلها].
[في [الف]: (معزره)، وهو غلط].

١. في هامش المصدر: وفي بعض النسخ: (صارخاً بكم، فدعاكم وألفاكم بدعوته ..).

٢. في المصدر: (وللغرّة فيه).

٣. في [الف]: (مداراً)، وهو غلط.

٤. التوبة (٩): ٤٩.

*. [الف] للتبعيد، وفيه معنى التعجب. (١٢). [لاحظ: شرح الرضي على الكافية ٢ / ٦٤، النهاية ٥ / ٢٩٠، لسان العرب ١٣ / ٥٥٣، مجمع البحرين ٦ / ٣٦٨].

٥. في هامش المصدر: وفي نسخة: (وأنّى بكم).

٦. الزيادة من المصدر.

٧. الكهف (١٨): ٥٠.

﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الاسْلامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[١]».

«هذا ثم لم تبرحوا ريثاً ـ وقال بعضهم: هذا ولم تريثوا[٢] أُختها الأريث[٣] ـ أن تسكن نفرتها، ويسلس قيادها.. ثم أخذتم [تورون وقدتها، تهيّجون جمرتها][٤] تسرون[٥] حسواً في ارتغاء*، [وتمشون لأهله وولده في الخَمَر والضراء][٦]، ونصبر منكم على مثل حزّ[٧] المدى، [ووخز السنان في الحشاء][٨] ثمّ أنتم [اولاء][٩] تزعمون أن لا إرث ليه[١٠]، أفعلى عمد تركتم كتاب الله ونبذتموه وراء ظهوركم؟! يقول الله ـ عزّ وجلّ تناؤه ـ:

---

١. آل عمران (٣): ٨٥.

٢. في المصدر: (ولم يريثوا).

٣. في هامش المصدر: وفي بعض النسخ ـ كرواية بحار الأنوار ـ هكذا: (لم تلبثوا الأريث أن تسكن..) إلى آخره.

٤. الزيادة من المصدر.

٥. في المصدر: (تشربون).

*. [الف] شرب الرغوة، وهي زبد اللبن. (١٢). [انظر: الصحاح ٦ / ٢٣٦٠].

٦. الزيادة من المصدر.

٧. في [الف] (جزء)، وهو غلط.

٨. الزيادة جاءت في المصدر ما بين المعكوفتين.

٩. الزيادة من المصدر.

١٠. جاء في هامش المصدر: وفي بعض النسخ: (لي)، وفي آخر: (لنا).

﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾[١]، مع ما اقتصّ من خبر يحيى بن زكريا إذ قال: ربّ ﴿هَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيّاً * يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيّاً﴾[٢]، وقال تبارك وتعالى: ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ﴾[٣]، فزعمتم أن لا حظّ لي، ولا إرث لي من أبي؟[٤] أفحكم الله بأنه[٥] أخرج أبي منها؟!

أم تقولون: أهل ملّتين لا يتوارثان؟ أم أنتم أعلم بخصوص القرآن وعمومه من أبي؟! ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ[٦] وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْماً لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾[٧]».

«أيّها المعاشر المسلمة! [أ][٨]ابتزّ ارثيه؟

[أ][٩] [في كتاب][١٠] الله أن ترث أباك ولا أرث

---

١. النمل (٢٧): ١٦.

٢. مريم (١٩): ٥ ـ ٦.

٣. النساء (٤): ١١.

٤. في المصدر: (أبيه).

٥. في المصدر: (بآية).

٦. في [الف]: (تبغون)، وعليه لا تكون آية.

٧. المائدة (٥): ٥٠.

٨. الزيادة من المصدر.

٩. الزيادة من المصدر.

١٠. الزيادة من سائر المصادر.

أبي ؟[۱] لقد جئتم ﴿شَيْئاً فَرِيّاً﴾[۲].

فدونكها مرحولة مخطومة مزمومة، تلقاك يوم حشرك، فنعم الحكم : الله، والزعيم: محمد ، والموعد : القيامة، وعند الساعة [يخسر المبطلون][۳] ما يوعدون[۴]، ﴿لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ <300> وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾[۵]، ﴿مَنْ يَأْتِيهِ عَذابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذابٌ مُقِيمٌ﴾[۶]».

ثم التفتت إلى قبر أبيها متمثلةً بقول هند ابنة اثاثه*:

«قد كان بعدك أنباء وهنبثة
لو كنت شاهدها لم يكثر[۷] الخطب

۱. في المصدر : (أبيه) ، وجاء في هامش المصدر : في بعض النسخ : (يابن أبي قحافة! أترث أباك ولا أرث أبي ؟! لقد جئت شيئاً فرياً) .

۲. مريم (۱۹) : ۲۷ .

۳. الزيادة من المصدر .

۴. في المصدر : (توعدون) .

۵. الأنعام (۶) : ۶۷ .

۶. هود (۱۱) : ۳۹ .

* . [الف] اثاثة كثمامة [كثمامة] - ويفتح - : نام مردى، ونيز نام پدر مسطح صحابى. (۱۲). [نصّ عليه الفيروزآبادي في القاموس المحيط ۱ / ۱۶۱] .

۷. في المصدر : (لم تكثر) .

إنا فقدناك فقد الأرض وابلها
واختلّ قومك لمّا غبت وانقلبوا [١]»

.. إلى آخر الأبيات.

قال: فما رأيت أكثر باكية وباكٍ منه يومئذ، ثم عدلت إلى مسجد الأنصار وقالت:

«يا معشر البقيّة، ويا عماد الملّة، وحصنة الإسلام! ما هذه الفترة في حقي؟! والسنة عن ظلامتي؟!

أما كان لرسول الله ﷺ أن يحفظ في ولده؟ سرعان ما أحدثتم، وعجلان ذا إهالة*، [أ][٢]تزعمون مات رسول الله ﷺ فخطب

---

١. وزاد في المصدر:

أبدت رجال لنا فحوى صدورهم — لمّا قضيت وحالت دونك الترب

وزاد في بعض الروايات هنا:

ضاقت عليّ بلادي بعد ما رحبت — وسيم سبطاك خسفاً فيه لي نصب
فليت قبلك كان الموت صادفنا — قوم تمنّوا فأُعطوا كلما طلبوا
تجهّمتنا رجال واستخفّ بنا — وارغبت عنا فنحن اليوم نغتصب

وزاد في هامش المصدر: وفي بعض النسخ بدل المصراع الأخير هكذا: (مذ غبت عنا وكلّ الارث قد غصبوا)، وأكثر النسخ خالية من قوله: (أبدت رجال ..) إلى هنا.

*. [الف] إهالة: پيه يا پيه گداخته. (١٢). [لاحظ: لسان العرب ١١ / ٣٢].

٢. الزيادة من المصدر.

جليل استوسع وهيه، واستنهر[١] فتقه، وفقد راتقه، وأظلمت الأرض [له][٢]، واكتأبت لخيرة الله، وخشعت الجبال[٣]، وأكّدت الآمال، وأُضيع الحريم، وأُديل[٤] الحرمة.

فتلك نازلة أعلن بها كتاب الله في أفنيتكم[٥] ممساكم[٦] ومصبحكم هتافاً [هتافاً][٧]، ولقبله ما حلّت بأنبياء الله ورسله، ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَ فَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلىٰ أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّٰهَ شَيْئاً وَسَيَجْزِي اللّٰهُ الشَّاكِرِينَ﴾[٨]».

«إيهاً بني قيلة! أُهضم تراث أبيه وأنتم بمرأى[٩] ومسمع؟!

---

١. في المصدر: (وهنه، واستهتر).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. وزاد في [الف] هنا كلمة: (قلت)، وهو غلط.

٤. في المصدر: (وأديلت).

٥. في المصدر: (قبلتكم)، وجعل: (أفنيتكم) نسخة بدل عنه.

٦. في [الف] (لمساكم)، وهو غلط.

٧. التكرار من المصدر.

٨. آل عمران (٣): ١٤٤.

٩. في [الف]: (بمرائي)، وهو غلط.

تلبسكم الدعوة، وتشملكم[١] الخبرة، وفيكم العدّة والعدد، ولكم الدار والجنّة[٢]، وأنتم الأولى نخبة الله التي انتخبت، وخيرته التي اختار لنا أهل البيت، فباديتم العرب، وناطحتم الأُمم [وبادهتم الأمور][٣]، وكافحتم البهم .. لا نبرح[٤] وتبرحون، نأمركم فتأتمرون، حتّى دارت لكم بنا رحى الإسلام، ودرّ حلب الأيام[٥]، وخبت نيران الحرب، وسكنت فورة الشرك، وهدءت[٦] دعوة الهرج، واستوسق نظام الدين، فأنّىٰ جرتم بعد البيان، ونكصتم بعد الإقدام عن قوم نكثوا أيمانهم [من][٧] بعد عهدهم، وطعنوا في الدين؟![٨]

﴿فَقَاتِلُوا أَئِمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لاَ أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ * أَ لاَ تُقَاتِلُونَ قَوْماً نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَؤُكُمْ أَوَّلَ

---

١. في المصدر: (ويشملكم).

٢. في المصدر: (والجنن).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. في [ألف] (إليهم لا تبرح)، وهو غلط.

٥. في المصدر: (البلاد) بدل (الايام).

٦. في المصدر: (هدّت).

٧. الزيادة من المصدر.

٨. في المصدر: (دينكم).

مَرَّةٍ أَ تَخْشَوْنَهُمْ فَاللّٰهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[۱]».

«ألا وقد أرى ـ والله ـ أن قد أخلدتم إلى الخفض، وركنتم إلى الدّعة، فمججتم الذي ادّعيتم[۲]، ولفظتم الذي سوغتم، فـ﴿إِنْ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَمَنْ فِي الأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللّٰهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾[۳]».

«ألا وقد قلت الذي قلت، على معرفة مني بالخذلة التي خامرتكم، وخور القناة، وضعف اليقين، ولكنّه فيضة النفس، ونفثة الغيظ، وثبتة[۴] الصدر، ومعذرة الحجّة.

فدونكموها فاحتقبوها مدبرة الظهر، ناقبة الخفّ، باقية العار، موسومة بشنار الأبد، موصولة بـ﴿نَارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ * الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الأَفْئِدَةِ * إِنَّهَا عَلَيْهِمْ مُؤْصَدَةٌ﴾[۵]، فبعين الله ما تفعلون، ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[۶]، وأنا ابنة نذير لكم بين يدي عذاب شديد، فاعملوا[۷] ﴿إِنَّا عَامِلُونَ * <301> وَانْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾*». انتهى.

---

۱. التوبة (۹): ۱۲ـ۱۳.

۲. في المصدر: (أوعيتم).

۳. ابراهيم (۱۴): ۸.

۴. في المصدر: (وبثّة).

۵. الهمزة (۱۰۴): ۶ـ۷.

۶. الشعراء (۲۶): ۲۲۷.

۷. في [الف]: (فاعلموا)، وهو غلط.

*. [ب] كشف الغمة ۱۰۸/۲ (طبع النجف الاشرف). [كشف الغمة ۴۷۹/۱ ـ

و در كتاب "تذكرة خواص الأُمة في معرفة الائمة" تصنيف شمس‌الدين ابوالمظفر يوسف سبط ابن الجوزى ـ كه محدّث و مورخ مشهور است، و در "تاريخ يافعى"* و غيره مدح و ثنايش مسطور ـ در حال حضرت فاطمه عليها السلام

⊃ ٤٩٢ والآية الشريفة في سورة هود (١١) : ١٢١ ـ ١٢٢].

* . مرآة الجنان يافعى ٣ / ٤٩١ ـ ٤٩٢ و ٤ / ١٣٦ .

[الف] وهذه عبارة اليافعي في مرآة الجنان :

العلاّمة الواعظ المورّخ شمس الدين أبو المظفر يوسف التركي ، ثم البغدادي ، المعروف بـ : ابن الجوزي، سبط الشيخ جمال الدين أبي الفرج ابن الجوزي ، أسمعه جدّه منه ومن جماعة ، وقدم دمشق سنة بضع وستمائة ، فوعظ بها ، وحصل له القبول العظيم ، للطف شمائله ، وعذوبة وعظه ، وله تفسير في تسعة وعشرين مجلداً ، وشرح الجامع الكبير، وجمع مجلداً في مناقب أبي حنيفة ، ودرس وأفتى ، وكان في شبابه حنبلياً ، ولم يزل وافر الحرمة عند الملوك. انتهى .

و فضائل باهره و مناقب ظاهره سبط ابن الجوزى كه هوش‌رباى ناظرين است، سابقاً از اين از "اعلام الاخيار" در حواشى [اوائل طعن دهم ابوبكر] منقول شده، فليتذكر.

و امامت و جلالت اين بزرگ از "شوكت عمرية" فاضل رشيد هم ظاهر است كه در مقامِ دفعِ طعنِ قلّتِ عربيت از امام اعظم خود بر افادهٔ او دست انداخته، و توصيف او را به لفظ امام نقل ساخته [شوكت عمريه ، ورق : ١٢٠ ـ ١٢١].

و اعتماد و اعتبار او از كلام صاحب "صواقع" بلكه خود شاه‌صاحب هم ظاهر است كه در مطاعن عمر در قصهٔ زناى مغيرة بن شعبة بر نقل او اعتماد كرده‌اند.

[الصواقع ، ورق : ٢٦٥ ، تحفهٔ اثناعشريه : ٢٩٧].

مذکور است:

قال الشعبي*: لمّا مُنعت ميراثها، لاثت خمارها على رأسها ـ أي عصبت، يقال: لاث العمامة على رأسه، يلوثها لوثاً.. أي عصبها، وقيل: اللوث: الإرخاء[1]، فعلى هذا يكون معنى لاثت.. أي: أرخت ـ وحمدت الله، وأثنت عليه، ووصفت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم بأوصاف، فكان ممّا قالت:

«[كان][2] كلّما فغرت فاغرة من المشركين [فاهاً][3]، أو نجم قرن من الشيطان، وطأ صماخه[4] بأخمصه، وأخمد لهيبه بسيفه، وكسر قرنه بعرضة[5]، حتّى إذا اختار الله له دار أنبيائه ومقرّ أصفيائه وأحبّائه، اطلعت الدنيا رأسها إليكم، فوجدتكم لها مستجيبين، ولغرورها ملاحظين..

---

* . [الف] عامر بن شراحيل، أبو عمرو الشعبي، أحد الأعلام، ولد زمن عمر وسمع علياً [عليه السلام] وأبا هريرة والمغيرة، وعنه منصور وحصين وبيان وابن عون، قال: أدركت خمس مائة من الصحابة، وقال: ما كتبت سوداء في بيضاء، ولا حُدّثت بحديث إلاّ حفظته. وقال مكحول: ما رأيت أفقه من الشعبي، وقال آخر: الشعبي في زمانه كابن عباس في زمانه، مات سنة ثلاث أو أربع ومائة. كاشف ذهبى [۱ / ۵۲۲] (۱۲).

۱. في المصدر: (الاسترخاء).

۲. الزيادة من المصدر.

۳. الزيادة من المصدر.

۴. في المصدر: (صماخها).

۵. كذا، والظاهر: (بعرضته)، وفي المصدر: (قرنها بعزمته).

هذا والعهد قريب والمدى غير بعيد، والجرح لم يندمل، فأنى تكونون[١] كذا وكتاب الله بين أظهركم ؟!»

«يابن أبي قحافة! أترث أباك ولا أرث أبي ؟!»

«دونكها مرحوله مزمومة، فنعم الحاكم: الحقّ، والموعد: القيامة، و﴿لِكُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾[٢]».

ثم أومأت إلى قبر النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، وقالت:

«قد كان بعدك أنباء وهنبثة
لو كنت شاهدها لم يكبر النوب
إنا فقدناك فقد الأرض وابلها
واغتبل[٣] أهلك لما اغتالك الترب[٤]
وقد رزئنا بما لم يرزه أحد
من البريّة لا عجم ولا عرب»

ثم إنها اعتزلت القوم، ولم تزل تندب رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم [وتبكيه][٥] حتّى لحقت به*.

---

١. في المصدر: (تؤفكون).

٢. الانعام (٦): ٦٧.

٣. في المصدر: (واغتيل).

٤. في المصدر: (التراب).

٥. الزيادة من المصدر.

*. [الف و ب] في الباب الحادي عشر وفيه ذكر خديجة وفاطمة [عليهما السلام].

و در "فائق" زمخشری در لغت (لمّة) مذکور است:

وفي حديث فاطمة: إنها خرجت في لمّة من نسائها يتوطأ[۱] ذيلها حتّى دخلت على أبي بكر[۲].

و نيز در "فائق" در لغت "هنبثة" مذکور است:

فاطمة قالت ـ بعد موت أبيها صلى الله عليه [و آله] وسلم ـ:

«قد كان بعدك أنباء وهنبثة
لو أنت حاضرها لم يكبر الخطب[۳]»

و ابن اثير جزرى* ـ كه از اكابر محدّثين اهل سنت است ـ در كتاب "نهاية"

⬅ دو تا نسخهٔ اين كتاب در كتب‌خانه ممتاز العلما دام ظلهم العالى موجود است. [تذكرة الخواص: ۲۸۵].

۱. في المصدر: (تتوطأ).

۲. الفائق في غريب الحديث ۳ / ۲۱۲.

۳. في المصدر: (لم تكثر الخطب). انظر: الفائق في غريب الحديث ۳ / ۴۱۱.

*. [الف] در "وفيات الاعيان" ابن خلّكان مذكور است:

أبو السعادات المبارك بن أبي الكرم، محمد بن محمد بن عبد الكريم بن عبد الواحد الشيباني، المعروف بـ: ابن أثير الجزري، الملقّب [بـ:] مجد الدين، قال أبو البركات بن المستوفي في تاريخه [تاريخ اربل] في حقّه: أشهر العلماء ذكراً، وأكبر النبلاء قدراً، وأحد الأفاضل المشار إليهم، وفرد الأماثل في المعتمد في الأمور عليهم، أخذ النحو عن شيخه أبي محمد سعيد بن المبارك بن الدهّان ـ وقد سبق ذكره ـ، وسمع الحديث متأخراً ولم تتقدّم روايته، وله المصنّفات البديعه والرسائل الوسيعة منها: جامع ⬅

در لغت (لمة) گفته:

إن فاطمة قالت ـ بعد موت النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم ـ:

«قد كان بعدك أنباء وهنبثة
لو كنت شاهدها لم يكبر[1] الخطب
إنا فقدناك فقد الأرض وابلها
واختلّ قومك فاشهدهم ولا تغب»

الهنبثة: واحدة الهنابث، وهي الأُمور الشدائد[2] المختلفة[3].

و سيد على بن طاوس رحمه الله اين خطبه را از كتاب "فائق" شيخ اسعد نيز در "طرائف" نقل فرموده، من شاء فليرجع إليه[4].

وبعضى از اهل‌سنت بر شناعاتى كه ذمه ابوبكر و دگر اصحاب كه اتباعش بودند، از اين كلام بلاغت‌نظام حضرت فاطمه عليها السلام لازم مى‌آيد، متفطن شده،

⬅ الأُصول في أحاديث الرسول [صلى الله عليه وآله] جمع فيه بين الصحاح الستّة، وهو على وضع كتاب رزين إلاّ أن فيه زيادات كثيرة عليه، ومنها كتاب النهاية في غريب الحديث في خمس مجلّدات.. إلى أن قال: وكانت وفاة مجد الدين المذكور بالموصل يوم الخميس، سلخ ذي الحجّة سنة ستّة وستّ مائة. صفحه: ٦١٧ (نسخهٔ مطبوعه). [وفيات الأعيان ٤ / ١٤١ ـ ١٤٣].

١. في المصدر: (يكثر).

٢. في المصدر: (الشداد).

٣. النهاية ٥ / ٢٧٧، لغة (هنبث)، ولم نجدها في (لمّة).

٤. الطرائف: ٢٦٥.

حکم به وضع این حدیث نموده‌اند، لیکن این کلامشان با وصف روایت کردن ثقات محدّثین آن را، و معتبر دانستنش، قابل قبول نیست، ومع هذا خود دیگر منصفین اهل سنت بر بطلان این حکم متنبه شده، <302> به ردّ آن پرداخته‌اند، چنانچه سیوطی در "لآلی مصنوعه" گفته:

ذکر أبو محمد بن قتيبة: إن فاطمة خرجت في ثلاثة من نسائها تتوطأ[۱] ذيولها حتّى دخلت على أبي‌بكر، فكلّمته، يعني: في الميراث، قال ابن قتيبة: كنت أرى أن هذا أصلاً، فقال لي[۲] بعض نقلة الأخبار: أنا أسنّ من هذا الحديث، وأعرف من عمله.

قلت: في الصحيحين وغيرهما من طرق عن عائشة: إن فاطمة أتت أبا بكر... تلتمس ميراثها من رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، قال لها أبوبكر: إن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قال: لا نورّث ما تركنا صدقة.. إلى آخره*.

و شیخ رحمت الله در کتاب "مختصر تنزیه الشریعة"** گفته:

---

۱. في المصدر: (فتوطأ).

۲. در [الف] اشتباهاً: (بي) آمده است.

*. [الف] نسخهٔ "لئالي مصنوعه" به خط عرب در کتب‌خانهٔ جناب سبحان علی‌خان مرحوم موجود است، از آنجا عاریهٔ گرفته‌ام، و این عبارت به آن مقابله کردم. (۱۲). [اللآلي المصنوعة ۲ / ۳۶۷، وانظر: غريب الحديث لابن قتيبة ۲۶۶_۲۶۷/۱، الموضوعات لابن الجوزي ۳ / ۲۸۱].

**. [الف] "مختصر تنزيه الشريعة عن الأحاديث الموضوعة الشنيعة" [از]

. . . .

⇒ رحمت الله بن عبدالله سندى است، و اصل كتاب تأليف حافظ شيخ على بن محمد بن العراق است كه آن را شاه‌صاحب در "رسالهٔ اصول حديث" در دفع غائلهٔ احاديث موضوعه كافى و بسنده مى‌دانند. [تعريب العجالة النافعة (رسالهٔ اصول حديث): ۳۷].

و شيخ عبدالحق دهلوى در كتاب "ما ثبت بالسّنة" از اين كتاب نقلها مى‌كند، و مصنفش را به حافظ و امام و علامه و عالم مدينهٔ نبويهٔ در زمان خود مى‌ستايد، چنانچه مى‌گويد:

وفي تنزيه الشريعة في الأحاديث الموضوعة للشيخ الإمام الحافظ العلاّمة عالم المدينة النبوية في زمانه الشيخ علي بن محمد بن العراق حديث: من صام تسعة أيّام من أول المحرّم بنى الله له قبّة في الهواء.. إلى آخره. [ما ثبت بالسنة:

لا زال مخطوطاً حسب علمنا، ولم نتحصل على خطيته. قال في إيضاح المكنون للبغدادي ۲ / ۴۱۹: ما ثبت بالسُنّة في أيام السَنة؛ للشيخ عبد الحق الدهلوي].

اول "مختصر" مذكور اين است:

الحمد لله الذي صان سنن رسوله عن كل مفترٍ وضّاع، ووفّق طائفة من العلماء فعرفوا كلّ كذّاب صنّاع.. إلى آخره.

[أقول: في كشف الظنون ۱ / ۴۹۴: تنزيه الشريعة المرفوعة عن الاخبار الشنيعة الموضوعة، للشيخ أبى الحسن علي بن محمد بن عراق الكناني (المتوفى سنة ۹۶۳ ثلاث وستين وتسعمائة)، أولّه: الحمد لله الذي منّ بتنزيه الشريعة .. إلى آخره جمع فيه بين موضوعات ابن الجوزي والسيوطي، ورتّب على ترتيبه، وأهداه إلى السلطان سليمان خان.

⇐

حديث: إن فاطمة خرجت في ثلاثة من نسائها تتوطأ[1] ذيولها حتّى دخلت على أبي بكر، فكلّمته، يعنى: في الميراث[2].

قال ابن قتيبة: كنت أرى له أصلاً حتّى قال بعض نقلة الأخبار: أنا أعرف من عمله، تعقّب بأن في الصحيحين وغيرهما عن عائشة: إن فاطمة عليها السلام أتت أبا بكر تلتمس ميراثها من رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم، فقال لها أبوبكر...: إن رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم قال: لا نورّث ما تركناه صدقة*.

❊ ❊ ❊

➲ وفي هدية العارفين ١ / ٧٤٦: ابن عراق، علي بن محمد بن علي بن عبد الرحمن الكناني الدمشقي علاء الدين أبو الحسن الشافعي المعروف بـ: ابن عراق - وقيل: ابن عريق - الخطيب بالمدينة المنوّرة، ولد سنة ٩٠٧ وتوفى بالمدينة سنة ٩٦٣ ثلاث وستين وتسعمائة. من تصانيفه: تذكرة، تنزيه الشريعة المرفوعة عن الاخبار الشنيعة الموضوعة، تهذيب الأقوال والأعمال، شرح صحيح مسلم، شرح العباب في الفقه، الصراط المستقيم إلى معاني بسم الله الرحمن الرحيم، نشر اللطائف في قطر القطائف .. وغير ذلك. ولاحظ أيضاً: الأعلام للزركلي ٥ / ١٢].

١. في أصل تنزيه الشريعة: (فتوطأ).

٢. نقل الحديث إلى هنا في أصل تنزيه الشريعة ٢ / ٣٧٦، ولم يعقّبه بشيء.

❊. [الف و ب] نسخهٔ "مختصر تنزيه الشريعه" در كتب‌خانه جناب ممتاز العلما دام ظلهم موجود، از آن مقابله كرده شد. (١٢). [مختصر تنزيه الشريعه]

طعن پانزدهم

جهل ابوبکر به احکام شرعی

قال : طعن پانزدهم :

آنکه ابوبکر را بعضی مسائل شرعی معلوم نبود، و هر که را مسائل شریعت معلوم نبوَد ، قابل امامت نباشد؛ زیرا که علم به احکام شریعت به اجماع شیعه و سنی از شروط امامت است.

اما آنچه گفتیم که : ابوبکر را مسائل شرعی معلوم نبود، پس به سه دلیل:

اول : آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمود، و ندانست که قطع دست راست در شرع متعین است.

جواب از این دلیل آنکه: قطع دست چپ سارق از ابوبکر دوبار به وقوع آمده، یکبار در دزدی سوم، چنانچه نسائی مفصل از حارث بن حاطب لخمی و طبرانی و حاکم روایت کرده‌اند، و حاکم گفته است که:

صحیح الاسناد همین است حکم شریعت نزد اکثر علماء، چنانچه در "مشکاة" از ابوداود و نسائی از جابر آورده :

جيء بسارق إلى النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم فقال: اقطعوه، فقطع، ثم جيء [به الثانية، فقال: اقطعوه، ثم جيء][۱] بالثالثة[۲]، فقال: اقطعوه، فقطع، ثم جيء به الرابعة فقال: اقطعوه، فقطع*.

و امام محيى‌السنة بغوى در "شرح السنة" از ابى هريره روايت آورده كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم در حق سارق فرموده:

إن سرق فاقطعوا يده[۳]، ثم إن سرق فاقطعوا رجله، ثم إن سرق فاقطعوا يده، ثم إن سرق فاقطعوا رجله.

قال محيي السنة: اتفق أهل العلم على أن السارق [إذا سرق][۴] أول مرّة يقطع به اليد اليمنى، ثم إن سرق ثانياً يقطع رجله اليسرى، واختلفوا فيما [إذا][۵] سرق ثالثاً بعد قطع يده ورجله، فذهب أكثرهم إلى أنه يقطع يده اليسرى، ثم إذا سرق

---

۱. الزيادة من التحفة والمشكاة.

۲. في التحفة والمشكاة: (به الثالثة).

*. [ب] مشكاة ۲ / ۲۹۹. [مشكاة المصابيح ۲ / ۱۰۶۸].

۳. در [الف] اشتباهاً اينجا:(ثم إن سرق فاقطعوا يده،) افزوده شده كه در تحفه و مشكاة وساير مصادر نبود، مراجعه شود به: مشكاة‌المصابيح ۲ /۱۰۶۸، سنن دارقطنى ۳ /۱۲۸، معرفة السنن والآثار ۶ / ۴۱۰، نصب الراية ۴ / ۱۹۶، تفسير بغوى ۲ / ۳۵.

۴. الزيادة من التحفة وشرح السنّة.

۵. الزيادة من شرح السنّة.

رابعاً يقطع رجله اليمنى، ثمّ إذا سرق بعده يعزّر ويحبس، وهو المروي عن أبي بكر ... وهو قول قتادة، وإليه <303> ذهب مالك والشافعي وإسحاق بن راهويه(۱).

و چون حکم ابوبکر موافق حکم پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم واقع شد، محل طعن نماند، وظاهر است که ابوبکر حنفی نبود تا خلاف مذهب حنفیه نمی‌کرد.

و بار دوم سارقی را پیش او آوردند که اَقطع الید الیمنیٰ والرِجْل بود، پس دست یسار او را بریدن فرمود، و در اینجا هم مذهب اکثر علما همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید، و این قصه را امام مالک در "موطأ" ـ به روایت عبدالرحمن بن قاسم ، عن أبیه ـ آورده که:

شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود، نزد ابوبکر آمد و در خانهٔ او نزول کرد، و شکایت عامل یمن عرض کرد که : بر من ظلم کرده و مرا به تهمت دزدی دست و پا بریده. و اکثر شب تهجد می‌گزارد، تا آنکه ابوبکر گفت که: قسم به خدا که شب تو به شب دزدان نمی‌ماند، اتفاقاً زوجه ابوبکر ـ که اسما بنت عمیس بود ـ زیور خود را گم کرد، و مردمِ خانه ابوبکر بیرون آمدند، و چراغ گرفته تفحص می‌کردند که مبادا در جایی افتاده باشد، و آن دست‌بریده نیز همراه مردم می‌گشت، و می‌گفت که: بار خدایا سزا ده کسی را که این خانهٔ نیکان را به دزدی رنج داده، آخر مردم مأیوس شده برگشتند، بعد

---

۱. شرح السنّة ۵ / ۴۹۰.

از چند روز همان زیور را نزد زرگری یافتند، و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده، به دست من فروخته است، آخر آن دست و پا بریده[۱] اقرار کرد به دزدی آن زیور، پس ابوبکر حکم فرمود که دست چپ او راببرند، ابوبکر می‌گفت که: این دعای بد او بر جان خود، نزد من سخت‌تر از دزدی او بود.

وغیر از این دو روایت، روایتی دیگر در قطع دست چپ سارق از ابی‌بکر مروی نشده، پس این طعن ، محض بیجا و صرف تعصب است؛ زیرا که بر لفظ یسار پیچش می‌کنند و تمام قصه را نمی‌بینند[۲].

أقول:

مخاطب موافق عادت و شیمهٔ خود تقریر شیعیان راکه متضمن این طعن است تحریف نموده، بنابر آن ما خواستیم که اول کلام بعضی از علمای اعلام خود را در این مقام نقل نماییم، بعد از آن به دفع شبهات نافرجام او پردازیم.

پس بدان که در "تجرید" محقق خواجه نصیرالدین طوسی ـعلیه‌الرحمه والرضوان‌القدوسی ـ و "شرحش" در تحریر این طعن[۳] مذکور است:

ولم يكن عارفاً بالأحكام حتّى قطع يسار سارق، وأحرق

---

۱. قسمت : (به دست من فروخته است، آخر آن دست و پا بریده) در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۲. تحفهٔ اثناعشریه : ۲۸۱ ـ ۲۸۲.

۳. در [الف] اشتباهاً: (طعن) تکرار شده است.

بالنار فجاءة السلمي ، وقال: قد نهى النبيّ صلى الله عليه وآله عن ذلك، ولم يعرف الكلالة، ولا ميراث الجدّة، واضطرب في كثير من أحكامه.* انتهى مختصراً.

و قوشچی این دعوی را تسلیم نموده، در مقام جواب گفته:

أُجيب عنه بأنه إن أُريد أنه ما كان جميع أحكام الشرع حاضرة عنده على سبيل التفصيل ، فهو مسلّم**.

یعنی جواب داده شد به اینکه: اگر اراده کرده شده آنکه به درستی که جمیع احکام شرع نزد ابوبکر بر سبیل تفصیل حاضر نبود، پس آن مسلّم است.

اما آنچه ***مخاطب*** از طرف شیعیان در بیان این طعن گفته: آنچه گفتیم که ابوبکر را مسائل شرعی معلوم نبود، پس به سه دلیل... الی آخر.

پس اگر **<304>** غرض حصر مجهولات ابی‌بکر در سه امر است ـ چنانچه ظاهر کلام موهم آن است ـ پس نسبت آن به اهل حق افترای محض و بهتان صرف است؛ زیرا که ایشان هرگز ادلهٔ عدم علم ابوبکر را در سه دلیل منحصر

---

* . [ب] تجرید صفحه: ۲۹۶ (طبع قم).
[شرح تجرید: ۴۰۲ (تحقیق زنجانی)، و صفحه: ۵۱۰ (تحقیق آملی)، و صفحه: ۲۰۵ (تحقیق سبحانی)].

** . [ب] شرح قوشجی: ۳۷۷ (طبع ایران ۱۲۷۴). [شرح تجرید قوشچی: ۳۷۲].

نساخته‌اند، چنانچه از ملاحظهٔ قول محقق خواجه ـ علیه‌الرحمة ـ: (واضطرب في كثير من أحكامه..) معلوم شد.

و مولانا محمد باقر مجلسی ﷺ در کتاب "حق الیقین" در مطاعن ابوبکر گفته:

طعن هشتم آن است که: جاهل بود به اکثر احکام دین و تفاسیر الفاظ قرآن که اکثر صحابه می‌دانستند در بسیاری از مواضع، پس این طعن مشتمل است بر چندین طعن، و ما در این رساله چند موضع[1] را ذکر می‌کنیم*.

بعد از آن پنج وجه ذکر نموده.

و چون **مخاطب** این طعن را به سه قسم منقسم ساخته، جواب هر قسم در تلو آن نوشته، ما نیز کلام او را سه پاره کرده دفع هر یک از اجوبه ادله ثلاثه مذکوره [را] تحریر می‌نماییم.

پس بدان که آنچه **مخاطب** ـ سارق هفوات کابلی! ـ در مقام دفع طعن از قطع یسار سارق گفته خلاصه‌اش این است که: قطع یسار سارق از ابوبکر دوبار به وقوع پیوسته و هر دو مرتبه موافق حق و مطابق شرع بوده، و اگر چه **مخاطب** بر همین قدر اکتفا کرده، لیکن دگر علمای اهل‌سنت در مقام جواب از این طعن هفوات دیگر هم بر زبان آورده‌اند، ابن حجر در "صواعق محرقه" گفته:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (مواضع) آمده است.

*. [ب] حق اليقين: ۲۱۷ (طبع ايران).

وأمّا قطعه يسار السارق، فيحتمل أنه خطأ من الجلاّد، ويحتمل أنه لسرقة ثالثة، ومن أين لهم أنه للسّرقة الأُولى، وأنه قال للجلاّد: اقطع يساره؟!

وعلى التنزل: فالآية شاملة لما فعله، فيحتمل أنه كان يرى بقاءها على إطلاقها، وإن قطعه النبي[1] صلى الله عليه [وآله] وسلم في الأُولى ليس على الحتم، بل الإمام مخيّر في ذلك.

وعلى فرض الإجماع في المسألة، فيحتمل أنهم أجمعوا على ذلك بعده، بناءً على انعقاد الإجماع في مثل ذلك، وفيه خلاف، محله كتب الأُصول.

وقراءة (أيمانهما) يحتمل أنها لم تبلغه، فعلى كلّ تقدير لا يتوجّه عليه في ذلك عتب ولا اعتراض بوجه من الوجوه.* انتهى.

و جميع اين تأويلات بارده را كه **مخاطب** و ابن‌حجر و امثال او ذكر كرده‌اند، باطل مى‌كند چيزى كه حق تعالى بر زبان بعضى از فضلاى اهل‌سنت جارى كرده، چه او تصريح نموده به اينكه: قطع نمودن ابوبكر يسار سارق را خلاف شارع بوده، و اين حكم او به غير علم صادر شده.

بيانش آنكه: قره‌كمال** ـ كه از فضلاى ثقات و معتمدين اثبات اهل‌سنت

---

۱. في المصدر (اليمنى) بدل: (النبيّ).

* . [ب] الصواعق ۳۳ (طبع مصر سنه ۱۳۷۵ به تحقيق عبدالوهاب). [الصواعق المحرقة ۱ / ۸۸ ـ ۸۹].

** . در كتاب "اعلام الاخيار" كفوى مذكور است:

است ـ در "حاشيه خود بر حاشيه خيالى" كه بر "شرح عقايد نسفى" است، جايى كه خيالى عدم قطع به عصمت ابى‌بكر ذكر كرده، آورده:

قال بعض الأفاضل: قد ثبت بإجماع الصحابة إمامة أبي‌بكر ... مع عدم الإجماع على أنه واجب العصمة، فلو كانت العصمة شرطاً للإمامة لكان الإجماع على إمامته إجماعاً على عصمته أيضاً، وكان وجوب عصمته مقطوعاً أيضاً، لكن لا قطع بوجوب عصمته، فلم يكن شرطاً.

<305> وقد يقال: إن قوله: مع عدم القطع بعصمته، كناية عن عدم عصمته، لكنّه عبّر عن عدم عصمته بذلك اللفظ، رعايةً

➲ إسماعيل القراماني الشهير بـ: قرّة كمال، كان عالماً، فاضلاً، اشتغل في العلم، وبلغ رتبة الكمال، ثم وصل إلى خدمة المولى الفاضل الخيالي، ثم إلى خدمة المولى عمرو، ثم صار مدرّساً، ثم ببعض المدارس بإحدى المدرستين المتجاورتين بمدينة أوزنة، وكان القاضي بهازند المولى عبد الرحمن بن المؤيد، فوقع بينهما خلاف في مسألة، وأجر المولى كمال الدين عن الخلاف وتكدّر عليه لذلك خاطر المولى ابن المؤيد، ولمّا صار ابن المؤيد قاضياً بالعسكر، عُزل عن التدريس وعيّن له كل يوم ستون درهماً ـ بطريق التقاعد ـ فشكر المولى عليه ورضي بما فعله، ولازم بيته واشتغل بالعلم والعبادة إلى أن مات، وله حواشي الكشّاف، وحواشي تفسير البيضاوي، وحواشي على شرح الوقاية بصدر الشريعة، وحواشي على حاشية شرح العقائد للخيالي، وحواشي على شرح المواقف للسيّد، وغير ذلك. (١٢). [اعلام الاخيار: هيچ اطلاعى ازنسخه چاپى يا خطى كتاب اعلام الاخيار در دست نيست، شرحى از كتاب و مؤلف در طعن يازدهم عمر ـ بخش متعة النساء ـ خواهد آمد].

للأدب، وأما عدم عصمته ؛ فلما روي أنه أحرق المازني بالنار، وكان يقول: أنا مسلم، وقد قطع يسار السارق، وهو خلاف الشارع، والظاهر[۱] أن القضاء بغير علم ذنب، فلا يكون هو معصوماً لكن أمثال ذلك لا تنافي الإمامة ولا العدالة وإنّما ينافي العصمة [فتأمل][۲].* انتهى.

از این عبارت به کمال وضوح ثابت گردید که قطع ابوبکر، یسار سارق را خلاف شرع و حکم خدا ورسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، و این هم از آن واضح است که این حکم او به غیر علم بود، و آن گناه است، پس به اینقدر توجیهات و تأویلات رکیکه سنیه، خواه به احتمال ذکر کرده باشند، خواه بالقطع، همه باطل و از حلیه صحت عاطل گردید.

و نیز از این عبارت ظاهر است که: ذکر عدم عصمت ابی‌بکر را خلاف ادب می‌دانند، حال آنکه قطعاً غیر معصوم است.

فواعجباه که **مخاطب** و اسلاف او چسان انهماک در بی‌ادبی نموده و صراحتاً نفی عصمت جناب امیرالمؤمنین علیه السلام ـ که والد او معترف به

---

۱. في المصدر: (وظاهرٌ).

۲. الزيادة من المصدر.

*. [الف و ب] با اصل "حاشیه" قره کمال که در کتب‌خانه احمد حسن‌خان صاحب موجود است، مقابله کرده شد. [حاشیه قره کمال، هشت ورق مانده به آخر کتاب].

عصمت آن حضرت است ـ می‌نماید، و حظّ وافر از عدوان وشنآن و نصب و طغیان می‌رباید.

و اما دعوی این معناکه: قطع یسار سارق با وصفی که مخالف شرع و گناه است، لیکن قادحِ عدالت و امامت ابی‌بکر نیست.

پس طرفه ادعائی است که دلالت تمام دارد بر تعصب و عدم تأمل! چه هرگاه قطع اعضای مردم بر خلاف شرع ـ که از معاصی عظیمه و جرائم کبیره است ـ قادح عدالت و امامت نیست، باز کدام امر است که قادح آن خواهد بود؟! عجب عدالتی و امامتی است که با وصف ارتکاب چنین ظلم صریح و عدوان قبیح، خللی در آن متطرق نمی‌شود، و این امامت نشد، قیامت شد.

بالجمله؛ شناعت قطع اعضای اهل‌اسلام ـ بلا استحقاق ـ نهایت ظاهر است، و قادح بودن آن در عدالت و امامت به غایت باهر؛ نصب امام برای همین است که احکام الهیه و حدود شرعیه را بر وفق حکم خدا و رسول ﷺ جاری نماید، وهرگاه او به مرتبه[ای] جاهل و نادان باشد که بر خلاف شرع من تلقاء النفس مثل عوامِ بی‌باک آنچه خواهد حکم به آن دهد، و اعضای مردم را به غیر نهج شرع، قطع و بریده کند، چگونه امام بر حق می‌تواند شد؟! وهذا في غاية الظهور، ولكن ﴿**مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ**﴾[1].

---

۱. النور (۲۴): ۴۰.

و ولی‌الله در "ازالة الخفاء" گفته:

خلافت را هرگاه به وصف "راشده" مقید گردانیم، معنایش آن باشد که نیابت پیغامبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم [است] در کارهایی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم بنابر وصف پیغامبری می‌کرد از اقامه دین، و جهاد اعداء الله، و امضای حدود الله، و احیای علوم دینیه، و اقامه ارکان اسلام، و قیام به قضا و افتا، و آنچه به این قبیل تعلق دارد به وجهی که از عهده ماوجب بر آید و عاصی نباشد.

و مقابل آن خلافت جائره است که در بسیاری از احوال، مخالف شرع به عمل آرد و از عهدهٔ واجب بر نیاید، و معطل گذارد بسیاری از آنچه می‌باید، تا آنکه عاصی **<306>** باشد در خلافت خود، مثلا اقامه حدود نمی‌کند، و احیاء علوم دین نمی‌نماید، یا اقامه به وصفی می‌کند که شرع به آن حکم نفرموده، به جای رجم، می‌سوزد، و به جای قصاص، رجم می‌نماید.* انتهی.

و از این عبارت ولی‌الله به غایت صراحت واضح است که: اقامه حدود به وصفی که شرع به آن حکم نفرموده، مستلزم سلب وصف (رشادت) از

---

*. [الف و ب] مقصد اول از فصل ششم از مقصد اول کتاب. (۱۲).
[ازالة الخفاء ۱ / ۲۵۶ ـ ۲۵۷].

خلافت می‌گردد، و موجب دخول صاحبش در جائرین و ظالمین می‌شود، و خلافتش را خلافت جائره می‌گرداند، و چون به اعتراف این بعض الافاضل - که کلامش محشی شرح عقائد نقل کرده - به دلالت صریحه ظاهر شده که ابوبکر در قطع یسار سارق، مرتکب خلاف شرع و فاعل گناه گردید، پس جور او و اتصاف خلافتش به صفت جور، و خروج او از جمله خلفای راشدین، و دخول در غاصبین جائرین به کمال وضوح و ظهور متحقق گردید، ولله الحمد علی ذلك.

و اما آنچه گفته که: همین است حکم شریعت نزد اکثر علما، چنانچه در "مشکاة" از ابوداود و نسائی از جابر آورده: جيء بسارق.. إلی آخره.

پس مخدوش است:

اولاً: به اینکه در مقام توجیه و اصلاح فعل ابی‌بکر، ذکر مذهب علمای خود نمودن معنایی ندارد، چه بدیهی است که کسانی که طعن بر ابوبکر می‌نمایند، نزدشان مذهب معتقدین و هواخواهان او به جُوی نمی‌ارزد، پس ذکر موافقت فعل ابی‌بکر با مذهب علمای اهل‌سنت - اگر چه اکثر باشند - کاری نمی‌گشاید، و حل اشکال نمی‌نماید.

و ثانیاً: به اینکه حدیثی که از "مشکاة" آورده واضح البطلان است؛ زیرا که در آخر آن مذکور است:

فأتي به الخامسة، فقال: اقتلوه، فانطلقنا به فقتلناه.. ثم

اجتررناه فألقيناه في بئر![1]

و اين صريح است كه جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله اين سارق را در مرتبهٔ خامسه به كشتن فرمود، و اصحاب او را قتل نمودند، حال آنكه سرقت اگر چه مكرر شود مبيح قتل نيست، پس چگونه جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله بی‌وجه او را قتل فرموده باشند؟!

و چنانچه عجز اين حديث دليل بطلان آن است، همچنين صدر آن هم دلالت واضحه بر فساد آن دارد؛ زيرا كه صدر آن اين است:

جيء بسارق إلى النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم فقال: اقتلوه، فقالوا: يا رسول الله! [ص] إنّما سرق. قال: اقطعوه[2].

و همچنين سه بار مذكور است كه آن حضرت حكم به قتل او می‌فرمود، و اصحاب عرض می‌كردند كه: (إنّما سرق)، پس آن حضرت می‌فرمود: (اقطعوه) تا آنكه در مرتبهٔ چهارم مقتول شد، و اين صريح است كه آن حضرت صلى الله عليه وآله سه بار بی‌وجه حكم به قتل او داد، و چون اصحاب تنبيه آن حضرت بر اين خطای صريح ـ العياذ بالله من ذلك ـ نمودند، از آن باز می‌آمد، و حكم به قطع او می‌فرمود، و ظاهر است كه صدور حكم به قتل غير

---

۱. مشكاة المصابيح ۲ / ۱۰۶۸.

۲. در مشكاة المصابيح ۲ / ۱۰۶۸ در نرم‌افزار كامپيوتری، وچاپ دارالفكر بيروت، و شروح و تعليقه‌های مشكاة عبارت فوق نبود، ولی در مصادری كه از آن نقل نموده موجود است، مراجعه شود به: سنن ابوداود ۱ / ۳۴۱، سنن نسائی ۸ / ۹۰، سنن بيهقی ۸ / ۲۷۲، و قريباً همين روايت از ابن الهمام در فتح القدير نيز خواهد آمد.

مستحق آن، از آن حضرت ﷺ ـ كه: ﴿مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ * إِنْ هُوَ إِلاَّ وَحْيٌ يُوحىٰ﴾[۱] شأن آن جناب است ـ محال است، چه جای آنكه سه بار چنين حكم بيجا كه صحابه هم بی‌تأمل پی به آن بردند، از آن جناب واقع شود، استغفر الله من ذلك، و جز اهل‌سنت هرگز كسی را مجال نيست كه تصديق چنين بهتان بر سرور انس و جان، به دل و جان نمايد.

و غريب‌تر آن است كه نسائی خود تضعيف اين حديث كرده و <307> قدح در راوی آن نموده، و **مخاطب** از جهت قلّت تتبع، يا عمداً از راه تلبيس و تخديع، از آن قطع نظر كرده، به اين حديث تمسک نموده.

ابن الهمام در "فتح القدير" بعد نقل اين حديث از ابوداود گفته:

قال النسائي: حديث منكر، ومصعب بن ثابت ليس بالقويّ.[۲] انتهى.

و ديگر ائمه رجال نيز قدح و جرح مصعب بن ثابت نموده‌اند، احمد بن حنبل تضعيف او كرده و گفته كه: نديدم مردمان را كه محمدت كرده باشند حديث او را.

و يحيى بن معين هم او را ضعيف گفته، وليس بشيء دانسته.

و ابوحاتم گفته كه: احتجاج كرده نمی‌شود به او.

در "ميزان" مذكور است:

---

۱. النجم (۵۳): ۴ ـ ۳.

۲. فتح القدير ۵ / ۳۹۵.

مصعب بن ثابت بن عبد الله بن الزبير بن العوام، عن [أبيه و][1] عطا ونافع، وعنه ابنه عبد الله وعبد الرزاق، وجماعة، ومات في سنة سبع وخمسين ومائة، ضعّفه يحيى بن معين وأحمد، وقال أبو حاتم: لا يحتجّ به، وقال النسائي: ليس بالقويّ.. إلى آخره[2].

و در حاشيه "كاشف" به ترجمهٔ او مذكور است:

قال أحمد: ضعيف، لم أرى الناس يحمدون حديثه، وقال يحيى: ضعيف، وقال ـ مرّة ـ: ليس بشيء.. إلى آخره[3].

و چون ابن الهمام[4] در "فتح القدير" ديگر احاديث [را] هم مثل اين

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. ميزان الاعتدال ۴ / ۱۱۸.

۳. حاشيه كاشف: وانظر تهذيب الكمال ۲۸ / ۱۹ ـ ۲۰، تهذيب التهذيب ۱۰/۱۴۴.. وغيرهما.

۴. در اعلام الاخيار كفوى دركتيبه هيجدهم مذكور است:

المولى الفاضل، المختلف إليه، الإمام، الكامل، المتفق عليه، أُستاذ أعلام زمانه، وحيد وحداء أوانه، فريد قرعاء زمانه، شيخ الإسلام، زين الأنام، السائر تصانيفه في صفحات الأيام على ممرّ الشهور و الأعوام، كمال الدين ـ الشهير بـ: ابن الهمام ـ محمد بن عبد الواحد ابن عبد الحميد الإسكندري مولداً، السواسي منتسباً، لقب والده العلامة عبد الواحد: بهاء الدين، فكان مشتهراً بـ: ابن الهمام، كان والده قاضياً ببلدة سواسي ـ من بلاد الروم ـ وكان من بيت القضاء بها، ثم قدم القاهرة، وولي خلافة

حديث نقل كرده و قدح و جرح آن نموده، لهذا ايراد كلامش بالتمام انسب مى‌نمايد، وهو هذا:

➲ المحكم بها عن القاضي الحنفي لها ثمّة، ثم ولي قضاء الحنفية بالإسكندرية، وتزوّج بها بنت القاضي المالكي يومئذ، فولد له منها ابن الهمام سنة ثمان وثمانين وسبع مائة، ومدحه الشيخ الزماميني بقصيدة بليغة يشهد له فيها بعلوّ رتبته في العلم، وحسن سيرته في الحكم، ثم رغب عنها، ورجع إلى القاهرة، وأقام بها مكبّاً على الاشتغال، وأخذ العلوم عن أفواه الرجال، أخذ علم الأدب والفروع أولاً عن أبيه، ثم عن علماء بلده، ثم قرأ الهداية على قارئ البحث، إذا حضر في محل كان هو المشار إليه، والمعول في المشكلات عليه، وله مشاركة تامة في علوم جمة، أُصولي، فروعي، محدّث، مفسّر، حافظ، كلامي، نحوي، لغوي، جدلي، له اليد الطولى في المذهب والخلاف، وولي مشيخة الشيخونية، ثم رغب عنها، فولي بها المولى العلامة محي الدين الكافيدي، وأخذ عنه العلوم، وقرأ عليه الفقه والأُصول العالم الكامل شمس الدين محمد الشهير بـ: ابن أمير الحاج، والمولى الفاضل سيف الدين محمد بن محمد بن عمر بن فطلويق النكتمري، وله تصانيف مقبولة معتبرة تلقّته العلماء بالقبول، وتداولته أيادي الفحول، منها شرح الهداية المسمى بـ: فتح القدير، وكتاب التحرير في الأُصول.. وغير ذلك من الفنون المتعلقة بالمعقول والمنقول، مات ... سنة إحدى وستين وثمان مائة، اعتنى المولى العلامة ابن الهمام بشرحه للهداية هذا، فصار من النوادر بحيث يعجب الأصاغر والأكابر، لم يوجد ثانيه، ولم يعدّ تاليه، لكن لم يوفّق بالتكميل لما عجله النداء من ربّ الجليل، فأذاقه الحمام من كأسه، فأنساه كتابه اصداغ رأسه، فقضى نحبه ولقي ربّه ... (١٢).

[أعلام الأخيار:].

قال الشافعي...: في الثالثة يقطع يده اليسرى، وفي الرابعة يقطع رجله اليمنى، لقوله عليه [وآله] الصلاة والسلام: من سرق فاقطعوه، ثم إن عاد فاقطعوه، ثم إن عاد فاقطعوه.. وهو بهذا اللفظ لا يعرف، ولكن أخرج أبو داود، عن جابر قال: جيء بسارق إلى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم فقال: اقتلوه، فقالوا: يا رسول الله ! [ص] إنّما سرق، قال: اقطعوه، فقطع، ثم جيء به في الثانية، فقال: اقتلوه، قالوا: يا رسول الله ! [ص] إنّما سرق، قال: اقطعوه، فقطع، ثم جيء في الثالثة: فقال: اقتلوه، قالوا: يا رسول الله ! [ص] إنّما سرق، قال: اقطعوه، فقطع، ثم جيء به الرابعة، قال: اقتلوه، [فقالوا: يا رسول الله! إنّما سرق، قال: اقطعوه، فقطع، ثم جيء به في الخامسة، قال: اقتلوه][1]، قال جابر: فانطلقنا به، فقتلناه، ثم اجتررناه، فألقيناه في بئر، ورمينا عليه الحجارة!

قال النسائي: حديث منكر، ومصعب بن ثابت ليس بالقوي.

وأخرج النسائي عن حماد بن سلمة، أنبأنا يوسف بن سعد، عن الحارث بن حاطب اللخمي: أن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أُتي بلصّ، فقال: اقتلوه، فقال: يا رسول الله! إنّما سرق، قال: اقطعواه، ثم سرق، فقطعت رجله [ثم سرق][2] على عهد

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

أبي بكر ...، حتّى قطعت قوائمه الأربع كلّها، ثم سرق الخامسة، فقال أبو بكر: كان رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم أعلم بهذا حين قال: اقتلوه.

ورواه الطبراني، والحاكم في المستدرك، وقال: صحيح الإسناد.
قال المصنف ـ يعني صاحب الهداية: وروى مفسراً كما هو مذهبه ـ يعني الشافعي ـ أخرجه الدارقطني، عن أبي هريرة، عنه عليه [و آله] الصلاة والسلام قال: إذا سرق السارق فاقطعوا يده، فإن عاد فاقطعوا رجله، فإن <308> عاد فاقطعوا يده، فإن عاد فاقطعوا رجله.

وفي سنده[1] الواقدي، وهنا طرق كثيرة متعددة لم تسلم من الطعن، ولذا طعن الطحاوي كما ذكر المصنف فقال: تتبعنا هذه الآثار فلم نجد لشيء منها أصلاً.

وفي المبسوط: الحديث غير صحيح، وإلاّ احتجّ به بعضهم في مشاورة علي [عليه السلام]*.

اما آنچه گفته كه: امام محيى‌السنة بغوى در "شرح السنه" از ابى‌هريره روايت آورده كه: پيغمبر صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم در حق سارق فرموده:

إن سرق فاقطعوا يده، ثم إن سرق فاقطعوا رجله.. إلى آخره.

---

١. در [الف] اشتباهاً: (مسنده) آمده است.

*. [الف] فصل في كيفية القطع من كتاب الحدود. (١٢). [فتح القدير ٥/ ٣٩٥].

پس منقوض است به اینکه: شیخ عبدالحق دهلوی در شرح این حدیث گفته:

نزد ما اگر دزدی کند کرّت ثالثه قطع کرده نشود و جلد کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بمیرد یا توبه کند، و دلیل ما قول علی علیه السلام است که فرمود:

من شرم می‌دارم از خدا که نگذارم او را دستی که بخورد بدان و استنجا کند بدان، و پایی که راه رود بدان.

و به این دلیل حجت کرد صحابه را، پس غالب آمد بر ایشان، پس منعقد شد بر آن اجماع، ولابد آن را مستندی خواهد بود، و حدیث مذکور طعن کرده است در وی طحاوی[1].

و در "تبیان الحقایق شرح کنز الدقائق" مذکور است:

لنا إجماع الصحابة حين حجّهم علي [علیه السلام] بقوله: «[إني][2] لأستحيي من الله أن لا أدع له يداً بها يبطش، ورجلا يمشي عليها»، ولم يحتجّ أحد منهم بالمرفوع، فدلّ على عدمه، وما رواه لم يثبت، فإن الطحاوي قال: تتبّعنا هذه الآثار فلم نجد لشيء منها أصلاً، ولهذا لم يقتل في الخامسة.[3] انتهى.

---

۱. أشعة اللمعات ۳ / ۲۸۶.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. تبيين الحقائق ۳ / ۲۲۵.

و **مخاطب** در كيد هشتم از مكايد جزئيه خود كه در باب دوم به كار برده گفته كه:

طحاوى اعلم علماى اهل‌سنت است به آثار صحابه و تابعين(۱).

و تفتازانى در "تلويح شرح توضيح" گفته:

قوله تعالى: ﴿فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾(۲) قد فرّعوا على هذا الأصل ـ وهو أن اسم الجنس لا يحتمل العدد ـ مثل عدم قطع يسار السارق في الكرّة الثانية، وكلام القوم صريح في ابتنائها على أن المصدر الذي يدلّ عليه اسم الفاعل ـ وهو السارق ـ لا يحتمل العدد، قال فخر الاسلام...: وعلى هذا يخرج كلّ اسم فاعل دلّ على المصدر لغةً مثل قوله تعالى: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ﴾(۳) لم يحتمل العدد.. أي كلّ اسم فاعل دلّ على مصدره لم يحتمل مصدره العدد، فاللام في المصدر عوض عن المضاف إليه وضمير لم يحتمل لمصدره، وبه يحصل الربط فيصحّ الكلام.

والحاصل؛ أن المصدر الذي يدلّ عليه اسم الفاعل لا يحتمل العدد بمنزلة المصدر الذي يدلّ عليه الأمر، فمعنى السارق: الذي سرق سرقة واحدة، فلا يجوز أن يراد الواحد الاعتباري الذي هو

---

۱. تحفهٔ اثناعشريه: ۳۵.

۲. المائده (۵): ۳۸.

۳. المائده (۵): ۳۸.

مجموع السرقات، وإلاّ لتوقّف قطع يد السارق إلى(۱) آخر الحياة؛ إذ لا يعلم تحقق جميع سرقاته إلاّ حينئذ، وهو باطل بالإجماع.

ثمّ الواجب لسرقة واحدة قطع يد واحدة بالإجماع، فالمعنى: الذي سرق والتي سرقت سرقة واحدة يقطع من كلّ منهما يد واحدة ـ وهي <309> اليمنى ـ بدليل الإجماع والسنة قولاً وفعلاً.

وقراءة(۲) ابن مسعود: (أيمانهما) فلا يكون قطع اليسرى مراداً أصلاً.

ولا يمكن تكرار الحكم بتكرّر السبب لفوات المحلّ وهو اليمين، بخلاف تكرر الجلد بتكرار الزنا فإن المحلّ باقٍ وهو البدن.

وكلام المصنف ظاهر في ابتناء هذه المسألة على مصدر الأمر، أعني: (اقطعوا)، فإن الواحد الحقيقي متعين للإجماع على أنه لا يقطع بالسرقة إلاّ يد واحدة، وقطع اليمين مراد إجماعاً فلا يدلّ الآية على قطع اليسار، ولا يتناوله النصّ*.

و از ايـن بـيان معلوم شـد كـه حكـم ابـوبكر، مـوافـق حكـم خـدا و پيغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نبود.

و ولی‌الله در رساله "قرة العينين بتفضيل الشيخين" گفته:

---

۱. في المصدر: (على).

۲. في المصدر: (وقرأ).

*. [الف و ب] در اواخر مباحث امر، در فصل عموم الفعل شموله أفراده، قبل بحث اداء وقضاء. (۱۲). [شرح التلويح على التوضيح ۱ / ۱۶۰].

ذهب قوم إلى أنه إذا سرق بعد ما قطعت إحدى يديه وإحدى رجليه لم يقطع وحبس، روي عن علي [عليه السلام]، وبه قال الشعبي، والنخعي، وحماد بن أبي سليمان.. وإليه ذهب الأوزاعي، وأحمد، وأصحاب الرأي، رواه في شرح السنة*.

اما آنچه گفته: ظاهر است كه ابوبكر حنفى نبود تا خلاف مذهب حنيفه نمى‌كرد.

پس مدفوع است به اينكه: طعن بر ابوبكر نه به اين جهت است كه او مخالفت ابوحنيفه نموده، بلكه وجه طعن اين است كه او مخالفت شرع نموده، چه حكم شرعى همين است كه قطع دست چپ ـ اگر چه دزدى متكرر شود ـ جايز نيست، چنانچه دانستى.

عجب است كه **مخاطب** با ادعاى[1] اين همه علم و فضل، با وصف كمال ظهور وجه طعن، تغافل و تجاهل از آن مى‌نمايد، و بر بيچاره ابوحنيفه ـ كه امام اعظم سنيه است ـ چشمك مى‌زند، حال آنكه او در اين باب استناد دارد به ارشاد فيض‌بنياد جناب اميرالمؤمنين عليه السلام كه به حكم حديث ثقلين واجب الاتباع است، و والد **مخاطب** به عصمت آن جناب قائل، و خودش ادعاى

---

* . [الف و ب] در مبحث مطاعن، بعد طعن فدک. [قرة العينين ۱۸۶].

۱ . لفظ (ادعاى) در حاشيه [الف] به عنوان تصحيح آمده است.

غلط را در استدلال آن جناب شاهد جهل و حمقِ مدّعیِ غلط می‌داند(۱).

مصنف "هدایه" در بیان حجت ابی‌حنیفه گفته:

لنا: قول علي ﷺ [عليه السلام] فيه: «إني لأستحيي من الله تعالى أن لا أدع له يداً يأكل بها، ويستنجي بها، ورجلاً يمشي عليها». وبهذا حاجّ علي [عليه السلام] بقيّة الصحابة فحجّهم، فانعقد إجماعاً؛ ولأنه إهلاك معنى لما فيه من تفويت جنس المنفعة، والحدّ زاجر؛ ولأنه نادر الوجود، والزجر فيما يغلب [وقوعه](۲) بخلاف القصاص؛ لأنه حقّ العبد، فيتوفّى(۳) ما أمكن جبراً لحقّه. والحديث طعن فيه الطحاوي، أو تحمّله(۴) على السياسة.* انتهى.

---

۱. زیرا در مطاعن عمر در بحث متعه گوید:

هر که غزوهٔ خیبر را تاریخ تحریم متعه می‌گوید، گویا دعوی غلطی در استدلال حضرت علی [عليه السلام] می‌کند، و این دعوی شاهد جهل و حمق او بس است.

تحفهٔ اثنا عشریه: ۳۰۲ـ۳۰۳.

۲. الزيادة من المصدر.

۳. في المصدر: (فيستوفى).

۴. في المصدر: (نحمله).

*. [ب] الهداية مع الدراية في تخريج الأحاديث: ۵۲۷ (طبع سهارن پور هند ۱۳۸[كذا]). [الهداية شرح البداية ۲/ ۱۲۶].

و زيلعى شارح "كنز الدقائق" در "تبيان الحقائق"* گفته:

لنا: إجماع الصحابة حتّى حجّهم علي [عليه السلام] بقوله: «إني لأستحيي من الله أن لا أدع له يداً يبطش بها، ورجلاً يمشي عليها»، ولم يحتجّ أحد بالمرفوع فدلّ على عدمه(۱).

و ابن الهمام شارح "هدايه" ـ بعدِ نقل روايات متضمنه قول على [عليه السلام] از كتب حديث ـ گفته:

وروى ابن أبي شيبة: أن نجدة كتب إلى ابن عباس يسأله عن السارق، فكتب إليه بمثل قول علي ﷺ [عليه السلام].

وأخرج عن سماك: أن عمر **<310>** استشارهم في سارق فأجمعوا على مثل قول علي [عليه السلام].

---

* . [الف] "تبيان الحقائق شرح كنز الدقائق" از مصنفات فخرالدين ابومحمد عثمان بن على زيلعى است، در "كشف الظنون عن أسامي الكتب والفنون" [۱۵۱۵/۲] در بيان شروح "كنز" مذكور است:

واعتنى عليه [به] الفقهاء، فشرحه الإمام فخر الدين أبو محمد عثمان بن علي الزيلعي، وسمّاه بـ: تبيان [تبيين] الحقائق لما فيه من تبيين ما اكتنز من الدقائق، توفي سنة ثلاث وثلاثين [وأربعين] وسبع مائة، أوّله: الحمد لله الذي شرح صدور العارفين بنور هدايته، وزيّنها بالإيمان.. إلى آخره.

۱. تبيين الحقائق في شرح كنز الدقائق لفخر الدين الزيلعي ۳ / ۲۲۵.

وأخرج من مكحول: أن عمر قال: إذا سرق فاقطعوا يده، ثمّ إن عاد فاقطعوا رجله ولا تقطعوا يده اليسرى[۱]، وذروه يأكل بها ويستنجي بها، ولكن احبسوه عن المسلمين.

وأخرج عن النخعي: كانوا يقولون: لا يترك ابن آدم مثل بهيمة، ليس له يد يأكل بها ويستنجي بها.

وهذا كلّه قد ثبت ثبوتاً لا مردّ له، فبعيد أن يقع في زمن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مثل هذه الحادثة التي غالباً تتوفّر[۲] الدواعي على نقلها مثل سارق يقطع صلى الله عليه [وآله] وسلم أربعه[۳] ثم يقتله، والصحابة يجتمعون على قتله، ولا خبر بذلك عند علي [عليه السلام] وابن عباس وعمر من الأصحاب الملازمين [له][۴]... بل أقلّ ما في الباب أن كان ينقل لهم إن غابوا، بل لابّد من علمهم بذلك، وبذلك تقتضي[۵] العادة*.

---

۱. في المصدر: (الأخرى).

۲. در [الف] اشتباهاً: (يتوفر) آمده است.

۳. في المصدر: (أربعته).

۴. الزيادة من المصدر.

۵. در [الف] اشتباهاً: (تقتضي) آمده است.

* . [ب] على هامش الهداية صفحه: ۵۲۸. [فتح القدير ۵ / ۳۹۶ـ۳۹۷].

و زيلعى شارح "كنز" گفته:

وفي قطع الأربع إتلافه أيضاً في المعنى، والقطع للزجر لا للإتلاف، ألا ترى أنه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم قسّم المقطوع كي لا يهلك، بخلاف القصاص؛ لأن المنظور فيه المساواة لكونه حقّ العبد فيتوفّى ما أمكن جبراً لحقّه، ولأنه يندر وجوداً فلا يستدعي زاجراً، والحدّ فيما يغلب لا فيما يندر(۱).

وأمّا قول ابن حجر في الصواعق:

وإن قطعه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم اليمين في الأُولى ليس على الحتم(۲).

فجوابه ما قال ابن الهمام شارح الهداية:

وقد قطع عليه [وآله] السلام اليمين، وكذا الصحابة، فلو لم يكن التقييد مراداً لم يفعله، وكان يقطع اليسار في ذلك(۳)؛ لأن اليمين أنفع من اليسار؛ لأنه يتمكّن بها من الأعمال وحدها ما لا يتمكّن منه باليسار، فلو كان الإطلاق مراداً والامتثال يحصل بكليهما

---

۱. تبيين الحقائق ۳/ ۲۲۵ـ ۲۲۶.

۲. الصواعق المحرقة ۱/ ۸۹، تفصيل مطلب او اوائل همين طعن گذشت.

۳. في المصدر: (وذلك).

لم يقطع إلاّ اليسار، على عادته من طلب الأيسر هم ما أمكن.[۱] انتهى.

وأيضاً يردّه ما قال البغوي في شرح السنة:

اتّفق أهل العلم على أن السارق أول مرّة يقطع به اليد اليمنى[۲].

وقد مرّ نقله في كلام صاحب التحفة[۳].

و[أيضاً يردّه] ما قال التفتازاني في التلويح:

وقطع اليمين مراد إجماعاً فلا يدلّ الآية على قطع اليسار، ولا يتناوله النصّ[۴].

وأمّا قوله: وقراءة (أيمانهما) يحتمل.. إلى آخره[۵].

فجوابه: ما قال شارح الهداية:

وأمّا كونها اليمين، فبقراءة ابن مسعود (فاقطعوا أيمانهما)[۶]، وهي مشهورة، فكان خبراً مشهوراً فيقيّد به إطلاق النصّ، فهذا

---

۱. فتح القدير ۵ / ۳۹۴.

۲. شرح السنة ۵ / ۴۹۰.

۳. اوائل همين طعن از تحفهٔ اثناعشريه: ۲۸۱ ـ ۲۸۲ گذشت.

۴. شرح التلويح على التوضيح ۱ / ۱۶۰.

۵. الصواعق المحرقة ۱ / ۸۹، تفصيل مطلب او اوائل همين طعن گذشت.

۶. في [الف] (أيمانها)، وهو سهو من الناسخ.

من تقييد المطلق لا من بيان المجمل؛ لأن الصحيح أنه لا إجمال في ﴿فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا﴾.[۱] انتهى[۲].

اما آنچه گفته: و بار دوم سارقى را پيش او آوردند كه اقطع اليد اليمنى و الرجل بود، پس دست يسار او بريدن فرمود، و در اينجا هم مذهب اكثر علما همين است... الى آخر.

پس مدفوع است به اينكه:

موافقت فعل ابى‌بكر با مذهب جمعى از معتقدين خلافت او، موجب ثبوت حقيت آن فعل، و باعث سقوط طعن از او نمى‌تواند شد.

عجب است كه منافات مذهب ابوحنيفه را با فعل ابى‌بكر < 311 > موجب توجه طعن به او نمى‌داند؛ و موافقت جمعى از علماى سنيه را با او، موجب سقوط طعن از او مى‌انگارد، و آن را دليل حقيت فعلش مى‌گرداند!

بالجمله؛ چون عدم جواز قطع يد يُسرىٰ از ارشاد جناب امير عليه السلام ثابت گرديده، و حديثى را كه اهل‌سنت حجت جواز آن گردانيده‌اند، غير ثابت و

---

۱. سورة المائده (۵): ۳۸.

۲. فتح القدير ۵ / ۳۹۳.

مقدوح و مجروح است، لهذا طعن از ابی‌بکر هرگز ساقط نخواهد شد.

و موافقت جمعی از علمای سنیه در این خطای صریح ـ که مخالف ارشاد واجب‌الانقیاد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است ـ به کاری نخواهد آمد.

اما آنچه گفته: و این قصه را امام مالک در "موطأ" به روایت عبدالرحمن ابن قاسم عن ابیه آورده که: شخصی از اهل یمن... تا آخر حدیث.

پس بدان که **مخاطب** در ترجمه این قصه، حذف و اسقاط به کار برده، و دلیل این معنا آنکه ابن حجر در "صواعق محرقه" این قصه را به این عبارت ذکر کرده:

قد أخرج مالك عن القاسم بن محمد: ان رجلاً من أهل اليمن أقطع اليد والرجل قدم فنزل على أبي‌بكر، فشكى إليه[1]: أن عامل اليمن ظلمه. وكان يصلي من الليل، فيقول أبو بكر: وأبيك ما ليلك بليل سارق.. ثم إنهم افتقدوا حليّاً لأسماء بنت عميس ـ امرأة أبي بكر ـ فجعل يطوف معهم ويقول: اللهم عليك بمن بيّت أهل هذا البيت الصالح.. فوجدوا الحليّ عند صانع[2] زعم أن

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (عليه) آمده است.

۲. في المصدر: (صائغ).

الأقطع جاء[1] به، فاعترف الأقطع أو شهد عليه، وأمر به أبو بكر ، فقطعت يده اليسرى، قال أبو بكر: والله لدعاؤه على نفسه أشدّ عندي عليه[2] من سرقته.* انتهى.

و پر ظاهر است که ترجمه (فاعترف الأقطع، أو شهد عليه) چنين مى‌بايست: پس دست‌بريده اعتراف كرد، يا مردم بر او شهادت دادند.

و اين جمله دليل صريح بر شک راوى است، و **مخاطب** ترجمهٔ لفظ (أو شهد عليه) را اسقاط نموده، و حرف (أو) ـ كه حرف ترديد است ـ دلالت صريح بر عدم قطع ويقين راويِ هر يكى از شقّين ترديد مى‌كند.

---

۱. في المصدر: (جاءه).

۲. لم يرد (عليه) في المصدر.

*. [الف] شبهه رابعه در فصل خامس از باب اول. [ب] الصواعق ۳۳ (طبع مصر). [الصواعق المحرقة ۱ / ۸۹، وانظر: الموطأ ۲ / ۸۳۵ـ ۸۳۶، كنزالعمال ۵ / ۵۴].

ثم قال: دلیل دوم:[۱]

آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت، حال آنکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه [وآله] وسلم از سوختن به آتش، جاندار را در مقام تعذیب منع فرموده.

جواب از این دلیل به چند وجه است:

اول: آنکه سوختن لوطی به روایت ضعیف از ابوذر وارد شده، حجت نمی‌شود در الزام اهل‌سنت، در روایت صحیح ـ از سوید بن غفله، عن ابی‌ذر ـ چنین آمده است: (إنه أمر به فضرب عنقه، ثم أمر به فأحرق)، و مرده را به آتش سوختن برای عبرت دیگران درست است، مثل آنکه مرده را بر دار کشند؛ زیرا که مرده را تعذیب نیست، دریافت اَلَم و درد مشروط به حیات است. و مرتضی ـ که از اجلّهٔ علمای شیعه و ملقب به علم‌الهدی است ـ به صحت این روایت و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده؛ پس آن روایت نه به نزد اهل‌سنت صحیح است و نه به نزد شیعه، آن را مدار طعن نمودن نه دلیل اقناعی است و نه الزامی.

وجه دوم: آنکه قبول کردیم که از ابوبکر صدیق <312> یکبار سوختن به آتش در حق شخص واحد به وقوع آمده، و از علی مرتضی به تعدد در حق جماعت کثیر به وقوع آمده، یکبار جماعت کثیر را از زنادقه ـ که به قول بعضی مرتدان بودند، و به اعتقاد بعضی اصحاب عبدالله بن سبا ـ سوختن

---

۱. دنباله کلام دهلوی در اثنا عشریه.

فرمود، چنانچه در "صحیح بخاری" ـ که اصح الکتب است نزد اهل‌سنت ـ از عکرمه روایت کرده که:

أُتي علي [عليه السلام] بزنادقة فأحرقهم، فبلغ ذلك ابن عباس، فقال: لو كنت أنا لم أحرقهم؛ لأن النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم قال: لا تعذّبوا بعذاب الله[۱].

و بار دیگر دو کس را که با هم به شنیعت لواطه گرفتار بودند نیز سوخته، چنانچه در "مشکاة" از رزین از ابن عباس و ابی‌هریره روایت آورده که:

پیغمبر خدا صلی‌الله‌علیه [و آله] وسلم گفت:

ملعون من عمل عمل قوم لوط[۲].

و گفته:

في رواية عن ابن عباس: أن علياً [عليه السلام] أحرقهما[۳].

و اگر این روایات اهل‌سنت در حق علی مرتضی عليه السلام قبول ندارند، با وصف آنکه در حق ابوبکر روایت ضعیف مردوده را مدار طعن ساخته‌اند، از تعصب این فرقه بعید نیست، ناچار از کتب معتبره شیعه روایات این مضمون باید آورد. شریف مرتضی ـ ملقب به علم الهدی ـ در کتاب "تنزیه الانبیاء والائمه" روایت کرده:

---

۱. صحیح بخاری ۸ / ۵۰.

۲. مشکاة المصابیح ۲ / ۱۰۶۵.

۳. مشکاة المصابیح ۲ / ۱۰۶۵.

إن علياً(۱) [عليه السلام] أحرق رجلاً أتى غلاماً في دبره*.

و چون چنین باشد جای طعن شیعه بر ابوبکر نماند لموافقة فعله فعل المعصوم.

وجه سوم: آنکه در روایات اهل‌سنت ثابت است که ابوبکر صدیق لوطی را به مشورت و امر حضرت علی [عليه السلام] سوخته است، نه به اجتهاد خود:

أخرج البيهقي ـ في شعب الإيمان ـ، وابن أبي الدنيا بإسناد جيّد، عن محمد بن المنكدر، والواقدي ـ في كتاب الردّة، في آخر ردّة بني سليم ـ: إن أبا بكر لمّا استشار الصحابة في عذاب اللوطي، قال علي [عليه السلام]: أرى أن تحرق بالنار.. فاجتمع رأي الصحابة على ذلك، فأمر به أبو بكر، فأُحرق بالنار(۲).

و آنچه بعضی روات شیعه گفته‌اند که:

ابوبکر، فجائه سلمی را که قطع طریق می‌کرد، زنده در آتش انداخت وسوخت.

غلط است؛ صحیح آن است که: شجاع بن زبرقان را که لوطی بود به امر حضرت امیر عليه السلام سوختن فرمود.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (عليّ) آمده است.

*. [ب] تنزيه: ۲۰۴. [تنزيه الانبياء عليهم السلام: ۲۱۱ (چاپ دار الأضواء بيروت)].

۲. لم نجد الرواية بنصّها، نعم قريب منها ما في كنزالعمال ۴۶۹/۵ فراجع.

وبالفرض اگر از راه سیاست قاطع طریق را هم سوختن فرموده باشد، محل طعن نمی‌تواند شد؛ زیرا که فعل او با فعل معصوم مطابق افتاد(۱).

اقول:

در کتب شیعه در مطاعن ابوبکر سوختن فجائه سلمی مذکور است، چنانچه در عبارت "تجرید" گذشت.

و مولانا محمدباقر مجلسی ـ علیه الرحمه ـ در طعن هشتم از مطاعن ابوبکر ـ متضمن جهل او به احکام فقهیه و مسائل شرعیه ـ در مقام تعداد اموری که جهل ابوبکر به آنها ثابت شده گفته:

پنجم: آنکه فجائه سلمی را که اطاعت او نکرد به آتش سوزانید، با آنکه توبه کرد، و بعضی گفته‌اند: در میان آتش شهادتین به آواز بلند می‌گفت تا سوخت.

و قبول توبه نکردن و به آتش عذاب کردن هر دو بدعت بود در دین خدا.

و صاحب "مواقف" نیز نقل کرده است که: او دعوی اسلام کرد*.

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۸۲ ـ ۲۸۳.

* . [ب] مواقف: ۷ / ۳۵۷ (طبع مصر ۱۳۲۵).

[قال صاحب المواقف: قلنا: وإحراق فجاءة لاجتهاده وعدم قبول توبته؛ لأنه زنديق، ولا تقبل توبة الزنديق في الأصح. انظر: المواقف ۳ / ۵۹۹، ۶۱۱].

و عذری که بعضی گفته‌اند که: او زندیق بود، و بعضی از علما گفته‌اند که: توبه زندیق قبول نیست.

بی وجه است؛ **<313>** زیراکه در روایات به غیر از این نقل نکرده‌اند که: او غارت کرد جماعتی از مسلمانان را، و این باعث زندقه نمی‌شود.

و روایت نهی از تعذیب به نار نزد عامه از روایات صحیحه است، و در "صحیح بخاری" از ابوهریره و ابن عباس روایت کرده است.[۱] انتهی.

و ابن ابی الحدید هم در تقریر این طعن، نام فجائه ذکر کرده گفته:

الطعن الحادي عشر: قولهم: إنه أحرق الفجاءة السلمي بالنار، وقد نهى النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أن يحرق أحد بالنار[۲].

و مع‌هذا هر سه وجه جواب که از طعن احراق لوطی ذکر کرده به غایت سخیف و رکیک است.

اما وجه اول: پس مخدوش است به چند وجه:

اول: اینکه تضعیف روایت احراق لوطی، و انکار حجیت آن نهایت

---

۱. حق الیقین: ۲۱۸، و مراجعه شود به صحیح بخاری ۴ / ۲۱.

۲. شرح ابن ابی الحدید ۱۷ / ۲۲۲.

جسارت است، چه خود در وجه سوم تصریح کرده به اینکه:

در روایات اهل‌سنت ثابت است که ابوبکر صدیق لوطی را به مشورت و امر حضرت علی علیه السلام سوخته است و... الی آخر[1].

و این غایت تهافت و تناقض است که امری را که خود از اکابر ائمه خویش نقل کرده، و در روایات خویش ثابت گفته، و به اعتماد و جودت اسناد آن قائل شده، بلکه تصحیح آن نموده، خود آن را مردود می‌سازد، و به تضعیف و توهین و ابطال آن می‌پردازد!!

و متوهم نشود که روایتی که **مخاطب** تضعیف آن کرده، در باب احراق لوطی دیگر است، و روایتی که اثبات آن نموده، درباره لوطی دیگر، پس تضعیف و ردّ یکی منافات با اثبات دیگر ندارد؛ زیرا که:

اولاً: دلیلی بر تعدد واقعه غیر متحقق است، پس غایت الامر آنکه این واقعه به روایات متعدده ثابت شده، اگر بعضی از آن ضعیف باشد، ضرری نیست، بلکه تقویت دیگر اسانید ـ که **مخاطب** آن را قبول کرده ـ خواهد نمود.

و **ثانیاً**: کابلی تصریح کرده به اینکه: واقعه متحد است، چنانچه در مطاعن ابی‌بکر گفته:

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۲۸۳.

التاسع: إنه أحرق من أتى رجلاً في دبره، وقد نهى النبيّ عليه [وآله] السلام عن التعذيب بالنار، وهو باطل؛ لأن الخبر لم يثبت بإسناد يحتجّ به[۱].

و بعدِ اجوبه دیگر گفته:

ولأنه لو ثبت أنه أحرقه حيّاً، فإنّما فعل ذلك بأمر علي [عليه السلام]، فقد أخرج البيهقي في الشعب، وابن أبي الدنيا بإسناد جيّد عن محمد بن المكندر.. إلى آخره[۲].

و این کلام صریح است در آنکه: این واقعه، واقعه دیگر نیست، همان واقعه است که اولاً به منع ثبوت آن پرداخته، و در آخر بر روی خود افتاده، اثبات آن ساخته، همت را بر تصدیق آن گماشته، فانظروا یا أُولي الأبصار بعين الاستبصار والاعتبار إلى خرافات هؤلاء الكبار.

و ثالثاً: اینکه فرض کردیم که واقعه احراق لوطی متعدد بوده، لیکن **مخاطب** در تقریر طعن، مطلق احراق ابوبکر لوطی ... ...[۳] را نقل کرده، حیث قال: دلیل دوم آنکه ابوبکر لوطی را بسوخت... الی آخر.

پس در جواب این کلام، تضعیف واقعهٔ خاص نمودن و بر همان واقعه تقریر طعن را محمول نمودن، تحکم بحت است!

---

۱. الصواعق، ورق: ۲۶۰.

۲. الصواعق، ورق: ۲۶۰.

۳. در [الف] به اندازه چند کلمه سفید است.

دوم: آنكه آنچه <314> دعوى كرده كه:

مرده را به آتش سوختن، براى عبرت ديگران[۱] درست است.

مجرد ادعاست، دليلى بر آن از كتاب و سنت اقامه نكرده، پس لايق اصغا نباشد، و حديث نهى از تعذيب به نار ـ كه در "صحيح بخارى" و غير آن وارد است[۲] ـ مطلق است، قيد زنده يا مرده در آن غيرمذكور است، پس شامل باشد عدم جواز احراق مرده را هم.

سوم: آنكه نسبت حكم به بطلان روايت احراق ابوبكر لوطى را ـ كه خود تضعيف آن نموده ـ به جناب سيدمرتضى ـ عليه‌الرحمه ـ كذب محض و افتراى بحت است.

آرى اينقدر هست كه جناب سيد مرتضى در مقام جواب نظّامِ بى‌نظام ـ كه طعن بر جناب اميرعليه‌السلام به احراق لوطى كرده ـ روايت سويد بن غفله آورده، چنانچه در "تنزيه الانبياء" فرموده:

وأمّا ما حكاه ـ أي النظّام ـ من إحراقه عليه‌السلام اللوطي، فالمعروف أنه عليه‌السلام ألقى على الفاعل والمفعول [به][۳] ـ لمّا رآهما ـ الجدار، ولو

---

۱. در [الف] اشتباهاً اينجا: (است) افزوده شده است.

۲. اشاره است به روايت: (لا تعذّبوا بعذاب الله)، مراجعه شود به صحيح بخارى ۴ / ۲۱ و ۸ / ۵۰، كنزالعمال ۵ / ۳۹۱ و سائر مصادر.

۳. الزيادة من المصدر.

صحّ الإحراق لم ينكر أن يكون ذلك لشيء عرفه من رسول الله صلى الله عليه وآله، فقد روى فهر بن سليمان، عن القاسم بن أُمية العدوي، عن عمر أبي حفص مولى الزبير، عن شريك، عن إبراهيم بن عبد الأعلى، عن سويد بن غفلة: ان أبابكر أُتي برجل يُنكح، فأمر به فضربت عنقه، ثم أمر به فأُحرق.

ولعلّ أمير المؤمنين عليه السلام أحرقه بالنار بعد القتل بالسيف، كما فعل أبو بكر، فليس ما روي من الإحراق بمانع أن يكون القتل متقدماً له..* إلى آخره.

و در اين كلام اثرى و نشانى از روايت اول نيست تا به حكم بطلان يا صحت آن چه رسد، صرف روايت سويد بن غفله ـ البته ـ براى الزام نظّام مذكور است.

چهارم: آنكه ادعاى او كه: سيد مرتضى رحمه الله اعتراف به صحت روايت سويد بن غفله نموده، نيز محل كلام است؛ زيرا كه آن جناب اين روايت را براى الزام آورده و نص بر صحت آن ننموده، پس اعتراف به صحت آن از كجا مستفاد شده!

مع أنه ليس في إثبات صحّتها كبير فائدة، كما لا يخفى، فإن صحّة تلك الرواية لا تمنع ثبوت إحراق اللوطي الحي برواية أُخرى.

---

* . [ب] تنزيه: ۲۱۰ (طبع النجف الاشرف). [تنزيه الانبياء عليهم السلام: ۲۱۷].

اما آنچه در حاشيه اين قول گفته كه:

نيز مذهب شيعه بر سوختن جاندار است در مقام حد و تعزير، پس هر آنچه نزد خود جايز باشد، طعن كردن محض تعصب است لاغير.

في الإرشاد للعلاّمة الحلي في حد اللواطة:

ويتخيّر الإمام في القتل بين ضربه بالسيف ، والتحريق ، والرجم[۱]، والإلقاء من شاهق ، وإلقاء جدار عليه، والجمع بين أحدها مع[۲] الإحراق[۳].

پس مجاب است به اينكه: اين طعن به طريق الزام اهل‌سنت است كه حديث: إن النار لا يعذّب بها إلاّ الله [را] صحيح مى‌دانند، و حديثى يا فعل معصومى كه تخصيص آن نمايد، در دست ندارند.

و از غرائب آن است كه بعضى از علماى اهل‌سنت اين حديث را بر تواضع حمل كرده‌اند نه بر تحريم، و در سند جواز تحريق، فعل ابوبكر را حجت آورده، چنانچه ابن حجر در "فتح‌الباری شرح صحيح بخارى" در شرح اين حديث گفته:

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (وللرجم) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً: (من) آمده است.

۳. حاشية تحفهٔ اثناعشريه: ۵۶۵، وانظر: ارشاد الأذهان ۲ / ۱۷۵.

<315> قال المهلب: ليس هذا النهي على التحريم، بل على سبيل التواضع، ويدلّ على جواز التحريق فعل الصحابة، [و](۱) قد سمل النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم أعين العزميين(۲) بالحديد المحمي، وقد حرّق أبوبكر الفجاءة(۳) بالنار بحضرة الصحابة، وأحرق خالد بن الوليد ناساً من أهل الردّة، وأكثر العلماء يجيزون تحريق الحصون والمراكب على أهلها، وبه قال الثوري والأوزاعي.* انتهى.

ليكن محققين و منصفين ايشان در مقابله حديث صحيح، فعل ابوبكر را حجت ندانسته‌اند، چنانچه ابن حجر بعد نقل اين قول گفته:

وقال ابن المنير وغيره: لا حجّة فيما ذكره(۴) للجواز؛ لأن قصّة العزميين(۵) كانت قصاصاً أو منسوخة كما تقدّم، و تجويز الصحابي معارض بمنع صحابي آخر، وقصّة الحصون والمراكب مقيّدة بالضرورة إلى ذلك إذا تعيّن طريقاً للظفر بالعدوّ، ومنهم من قيّده

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. في المصدر: (العرينين).

۳. في المصدر: (البغاة).

*. [الف] باب لا تعذبوا لعذاب النار [كذا] من كتاب الجهاد. (۱۲). [فتح الباری ۱۰۵/۶].

۴. في المصدر: (ذكر).

۵. في المصدر: (العرينين).

بأن لا یکون معهم نساء ولا صبیان کما تقدّم، وأمّا حدیث الباب فظاهر النهي فیه التحریم.* انتهی بقدر الحاجة.

اما وجه دوم، پس آن هم مردود است به وجوه عدیده:

اول: آنکه طعن بر ابوبکر به احراق بر سبیل الزام است که اهل‌سنت معترف به صحت روایت نهی از احراق هستند و وجه تخصیص آن هم در روایات ایشان غیر وارد، و مجرد فعل ابی‌بکر ـ بالاتفاق ـ مخصص عموم حدیث نمی‌تواند شد، پس اگر جناب امیر علیه‌السلام زنادقه را به نار احراق کرده، بر اهل حق اشکالی لازم نیاید، و دافع طعن از ابوبکر نشود.

دوم: آنکه روایتی که **مخاطب** از اصح الکتب خود آورده لنا است لا علینا، چه آن روایت مکذوبه صریح است در اینکه ابن عباس تخطئه جناب امیر علیه‌السلام ـ العیاذ بالله من ذلك ـ نمود، و اثبات مخالفت فعل آن حضرت با ارشاد جناب رسالت‌مآب صلی‌الله‌علیه‌وآله ساخت، پس بنابر این روایت مکذوبه ـ که **مخاطب** آن را به صد دل و جان قبول نموده ـ فعل ابوبکر هم بالضرورة مخالف ارشاد جناب خیر العباد خواهد بود، و ادعای صحت فعل او در احراق لوطی به نار وجهی از جواز نخواهد داشت.

سوم: آنکه ردّ روایات بخاری و اخوان او را دلیل تعصب اهل حق پنداشتن عین تعصب است؛ زیرا که نبذی از روایات بخاری را خود

---

*. [ب] فتح الباری ۶ / ۹۲. [فتح الباری ۶ / ۱۰۵ (چاپ دارالمعرفة بیروت)].

اهل‌سنت مردود و مجروح سازند و مقبول نکنند، بلکه موضوع و مفتریٰ دانند، چنانچه از رجوع به "شروح" آن واضح می‌شود، پس اگر شیعه هم خرافات او را قبول نکنند چه جای استغراب است؟!

بلکه خود **مخاطب** در این کتاب جاها ردّ احادیث بخاری نموده، بر خلاف آن راه یافته، چنانچه بر خلاف روایات بخاری و مسلم ادّعا نموده که حضرت فاطمه علیها السلام از ابوبکر راضی شده الی غیر ذلك.

به غایت عجیب است که ردّ روایت عکرمه ـ که به تصریحات ارباب رجال اهل‌سنت خارجی و کاذب و مفتری و مقدوح و مجروح **<316>** بوده ـ كما في الميزان للذهبي وغيره[1] ـ تعصب باشد، و ردّ روایات صحیحه و احادیث معتمده که **مخاطب** بر آن در باب امامت و در این باب و غیر آن جسارت کرده تعصب نباشد!

چهارم: آنکه آنچه ادعا نموده که سید مرتضی رحمه الله در "تنزیه الانبیاء" روایت کرده: (إن علياً [عليه السلام] أحرق رجلاً أُتي في دبره)، و این را از روایات کتب معتبرهٔ شیعه شمرده، قطعاً آن را ثابت دانسته، به مقایسه آن فعل ابی‌بکر مطابق فعل معصوم گفته، و به سقوط طعن از این وجه فارغ البال گشته، تلمیعی و تدلیسی بیش نیست؛ زیرا که جناب سید مرتضی این کلام را از نظّام حکایت کرده، حیث قال:

---

١ . ميزان الاعتدال ٣ / ٩٣ ـ ٩٧، وانظر : سير أعلام النبلاء ٥ / ١٢ ـ ٣٦، تهذيب التهذيب ٧ / ٢٦٣ ، الطبقات لابن سعد ٥ / ٢٨٧ ، الجرح والتعديل ٧ / ٧ .. وغيرها .

فصل، فإن قيل: فما الوجه فيما عابه النظّام به من الأحكام التي ادّعى أنه خالف بها جميع الأُمّة، مثل بيع أُمّهات الأولاد، وقطع يد السارق من أُصول الأصابع.. وعدّ حتّى قال: وإنه أحرق رجلاً أتى غلاماً في دبره، وأكثر ما وجب على من فعل هذا الفعل[۱] الرجم.. إلى آخره[۲].

پس کلام نظّام راکه در معرض طعن بر امام انام ـ عليه‌الصلاة‌والسلام ـ ذکر کرده، از روايات کتب معتبره شيعه گفتن، و آن را به روايت جناب سيدمرتضى ـ عليه الرحمه ـ نسبت کرده، حجت دانستن، طرفه ماجرا است که در بيان نمی‌گنجد! خصوصاً وقتی که جناب سيد مرتضى کلام در صحت آن هم کرده باشد، چنانچه آنفاً گذشته.

و در اينجا ـ مثل ديگر مقامات! ـ کابلی راه **مخاطب** [را] زده که او عمداً ديده و دانسته از راه تدليس و تزوير اين روايت را به سيد مرتضى نسبت کرده، و آن را حجت قرار داده و گفته:

ولأنه ذكر المرتضى في تنزيه الأنبياء والأئمة [عليهم‌السلام]: أن علياً [عليه‌السلام] أحرق رجلاً أتى غلاماً في دبره.. إلى آخره[۳].

پس **مخاطب** ـ که اصلاً بهره از اطلاع بر کتب خود هم ندارد، فضلاً عن

---

۱. در [الف] اشتباهاً (القول) بود.

۲. تنزيه الأنبياء عليهم‌السلام: ۲۱۱.

۳. الصواعق، ورق: ۲۶۰.

الاطّلاع علی کتب الخصم، و به تقلید کابلی و استراق اقوال او گرفتار است!! - چنان گمان نموده که این حکایت را سید مرتضی روایت کرده، و به این توهم آن را از روایات کتب معتبره شیعه دانسته، دلیل و حجت گردانیده.

و محتجب نماند که ابوبکر علاوه بر احراق لوطی و احراق فجائه سلمی - کما سیجيء - خالد را حکم به احراق اهل ردّه نیز داده، چنانچه در "تاریخ خمیس" مذکور است که ابوبکر به خالد نوشت:

إن ظفرك الله بأهل اليمامة فإيّاك والإبقاء عليهم، أجهز على جريحهم، واطلب مدبرهم، واحمل أسيرهم على السيف، وهوّن فيهم القتل، وأحرقهم بالنار.. وإيّاك أن تخالف أمري، والسلام عليك.[1] انتهی.

و طعن بر ابی‌بکر به سبب احراق، مستند است به رأی عمر بن خطاب که او احراق اهل رده را - که از خالد به وقوع آمده - به حدی قبیح و شنیع دانسته که ضبط نفس نتوانسته، ابوبکر را به سبب این فعل مطعون ساخته و گفته که: می‌گذاری مردی را که عذاب می‌کند به عذاب خدا!

و از عجایب آنکه ابوبکر اصلاً از این طعن عمر جوابی متین نتوانست داد، جز آنکه به مکابره و وقاحت گفت که:

من در نیام نمی‌کنم سیفی را که کشیده است آن را خدا بر دشمن خود.

---

۱. تاریخ الخمیس ۲ / ۲۰۹، ولاحظ أیضاً ما ذکره في: ۲۰۵.

پس جميع توجيهات ركيكه و تأويلات سخيفه *مخاطب* و اسلاف <317> او براى احراق ابى‌بكر، مخالف ارشاد خليفه ثانى، و نيز مصداق مثل مشهور: (مدعى سست، گواه چيست؟) خواهد بود كه ابوبكر را اين تأويلات براى دفع طعن عمر به خاطر نرسيد، و اين حضرات پى به آن بردند، و به حقيقت طريق غايت عناد و تعصب سپردند!

محب‌الدين طبرى در "رياض النضرة" گفته:

وعن هشام بن عروة، عن أبيه، قال: كان في بني سليم ردّة، فبعث إليهم أبو بكر خالد بن الوليد، فجمع رجالاً منهم في الخطأ(۱) ثم أحرقها عليهم بالنار، فبلغ ذلك عمر فأتى أبا بكر، فقال: تدع رجلاً يعذّب بعذاب الله عزّ وجلّ؟! فقال أبو بكر: والله لا أشيم(۲) سيفاً سلّه الله على عدوّه حتّى يكون هو الذي يشمه، ثم أمره فمضى من وجهه ذلك إلى مسيلمة(۳). خرّجه أبو معاوية*.

---

۱. في المصدر: (الحضائر).

۲. في المصدر: (لا أشم).

قال ابن الأثير: لا أشيم سيفاً... أي لا أُغمده... أقول: وعليه فيكون ما في المصدر بصنيعة النهي.

۳. در [الف] اشتباهاً: (مسلمة) آمده است.

*. [ب] رياض النضرة ۱ / ۱۳۱. [الرياض النضرة ۲ / ۴۸ (چاپ دارالغرب الإسلامي بيروت)].

اما وجه ثالث، پس آن هم به دستور دیگر وجوه فاسد و مختل است به وجوه کثیره:

اول: آنکه ***مخاطب*** در این وجه از اجتهاد خلیفه خود دست برداشته، قلاده تقلید امر جناب امیر علیه السلام در گردنش انداخته، اعلمیت و افضلیت مزعومی او را به خاک سیاه برابر ساخته، مساعی جمیله پدر خود را ـ که از غایت وقاحت و تعصب درباره اثبات اعلمیت شیخین از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام و استفاده آن حضرت از ایشان ـ العیاذ بالله من ذلك ـ به کار برده ـ همه را به باد فنا داده.

بالجمله؛ ابوبکر اگر مجتهد بود و صلاحیت استنباط داشت ـ چنانچه اهل‌سنت مدعی آنند ـ او را اجتهاد در این مسأله واجب بود، و تقلید بر او حرام و ناجایز، که مجتهد را تقلید مجتهد دیگر سمتی از جواز ندارد، و اگر صلاحیت اجتهاد نداشت، و احکام شرعیه را به تعلیم دیگران جاری می‌ساخت، پس بحمدالله نزد ***مخاطب*** هم بطلان خلافت باطله‌اش لازم می‌آید که عن قریب تصریح خواهد کرد که اجتهاد و ملکه استنباط شرط خلافت است.

دوم: آنکه نمی‌دانم که ابوبکر رأی جناب امیر علیه السلام را درباره احراق لوطی به چه وجه پسندیده، حال آنکه دربارهٔ اصل خلافت به جوی نخرید، و از مخالفت آن حضرت علیه السلام ـ که تا شش ماه امتداد کشید ـ هرگز مبالاتی نکرد و به هیچ [وجه] نترسید، و همچنین در باب فدک مخالفت آن حضرت اختیار نموده، و راه شقاق با آن جناب پیمود.. إلی غیر ذلك من المواضع.

سوم: آنکه رأی جناب امیر علیه السلام را نزد متعصبین سنیه اعتمادی و وثوقی نیست، پس از موافقت فعل ابی‌بکر به آن کاری نمی‌گشاید، و چنین اتباع حل اشکال نمی‌نماید، آنفاً دانستی که تخطئه جناب امیر علیه السلام درباره احراق زنادقه به بشاشت تمام در اصح "صحاح" خود روایت می‌نمایند، و **مخاطب** هم آن را به سر و چشم قبول می‌کند، و در ما بعد در مطاعن عمر تصویب این تخطئه به صراحت تمام خواهد کرد، بلکه تصدیق نمودن جناب امیر علیه السلام این تخطئه خود را، از مفتریات مرویه ترمذی خواهد بر آورد، پس در اینجا چه انتشار حواس و اختلال دماغ رو داده که به موافقت ابی‌بکر با جناب امیر علیه السلام در این **<318>** خطای فاش ـ العیاذ بالله من ذلك ـ ابتهاج و افتخار نموده، آن را دلیل تصویب فعل ابی‌بکر انگاشته!

و اگر بنای این جواب بر الزام شیعه است، پس آن خود بی‌وجه است، چه:

اولاً: طعن بر ابوبکر به جهت احراق او به نار، و اثبات مخالفت نهی از تعذیب بالنار به طور تحقیق نیست، بلکه بنابر محض الزام است، و غرض آن است که هرگاه نزد ایشان احراق به نار مطلقاً جایز نیست، تا آنکه تهمت افترای خطای خود در احراق زنادقه به جناب امیر علیه السلام بر می‌گردانند، باز چگونه ابوبکر در احراق به نار مخالفت حکم خدا و رسول او صلی الله علیه و آله نکرده باشد.

و ثانیاً: اگر منظور *مخاطب* الزام شیعه بود، می‌بایست که استشاره ابوبکر از جناب امیر علیه السلام، و امر آن جناب به احراق[1] از روایات شیعه ثابت می‌کرد تا الزام راست می‌آمد، و الزام شیعه به روایات سنیه نزد خود *مخاطب* هم سمتی از جواز ندارد[2].

چهارم: آنکه این روایت [را] قبول کردیم، لیکن طعن را بر طعن در حق ابی‌بکر می‌افزاید، و انوف شامخه اهل‌سنت به خاک فضیحت می‌ساید؛ زیرا که از آن واضح است که ابوبکر از حد لواطه جاهل بود و نمی‌دانست که او را به چه حد محدود توان ساخت؟ تا آنکه نوبت به استشاره رسید، و پر ظاهر است که اگر علم به این حد می‌داشت، چرا در آن استشاره می‌نمود، پس به این روایت به دو وجه طعن بر ابوبکر متوجه خواهد شد:

یکی: جهل مسأله شرعی.

دوم: حکم در آن بر خلاف حکم شارع.

اما آنچه گفته: بعضی روات شیعه گفته‌اند که: ابوبکر فجائه سلمی را ـ که قطع طریق می‌کرد ـ زنده در آتش انداخت و سوخت، غلط محض است.

پس جوابش آنکه تغلیط سوختن ابوبکر فجائه سلمی را، و مخصوص

---

۱. در [الف] اشتباهاً اینجا: (که) اضافه شده است.

۲. چنانکه در اول مقدمه تحفهٔ اثناعشریه صفحه: ۲ به آن تصریح کرده است.

پنداشتن آن به بعض روات شیعه، ناشی از اختلاط عقل، و انتشار حواس و اختلال دماغ است! عجب است که از غایت عجز و بی‌باکی در جواب افادات اهل حق آنچه می‌خواهد بلامحابا می‌سرآید، و از افتضاح خود در خواص و عوام اصلاً مخافتی ندارد، محض تلمیع و تسویل و تدلیس را پیشه خود گرفته، و از طریقه علما به مراحل دور افتاده، امور واضحه و روایات ثابته را ـ از غایت وقاحت و عدم دیانت ـ انکار و تغلیط نموده، زمام اختیار را به دست کابلی سپرده به هر سو که او کشیده، گسسته مهار و خلیع‌العذار[1] به آن سو دویده، فبئس القائد و بئس المقود!

بالجمله؛ احراق ابوبکر فجائه سلمی را به تصریح و اعتراف جمعی و روایت [و] نقل جمعی از اکابر اهل‌سنت ثابت است، و اهل سیر و تواریخ ایشان ذکر آن نموده‌اند.

و از اینجا است که ابن ابی‌الحدید با آنکه متصدی جواب مطاعن اصحاب ثلاثه شد، انکار سوختن فجائه سلمی ننمود، بلکه در جواب این طعن گفته:

والجواب: إن الفجاءة جاء إلى أبي‌بكر ـ كما ذكر أصحاب التواريخ ـ فطلب منه سلاحاً يتقوّي به على الجهاد في أهل الردّة، فأعطاه، فلمّا خرج قطع الطريق ونهب أموال المسلمين وأهل الردّة جميعاً، وقتل كلّ من وجد، كما **<319>** فعلت الخوارج

---

۱. مهار گسسته، أفسار گسیخته، سرکش، بی‌شرم، ناپاک، بی‌پرده، بی‌حجاب، بی‌پروا، متهتک. رجوع شود به لغت نامه دهخدا.

حيث خرجت، فلمّا ظفر به أبوبكر رأى حرقه بالنار إرهاباً لأمثاله من أهل الفساد ونحوه، وللإمام أن يخصّ النصّ العامّ بالقياس الجليّ عندنا.[۱] انتهى.

و قوشچی در "شرح تجريد" گفته:

وإحراق فجاءة السلمي بالنار من غلطه في اجتهاده.. فكم مثله للمجتهدين !* انتهى.

و ابن حجر مکی نیز در "صواعق محرقه" در جواب اين طعن ـ كه از طرف شيعيان ذكر كرده ـ انكار روايت تحريق شخصى كه گفت: (أنا مسلم) نكرده، بلكه بعد اثبات دلائل و براهين اجتهاد ابوبكر گفته:

وإذا ثبت أنه مجتهد، فلا عتب عليه في التحريق؛ لأن ذلك الرجل كان زنديقاً، وفي قبول توبته خلاف، وأما النهي عن التحريق، فيحتمل أنه لم يبلغه، ويحتمل أنه بلغه وتأوّله على غير نحو الزنديق[۲].

و ابن حجر عسقلانی در "فتح الباری شرح صحيح بخاری" از مهلب نقل كرده:

---

۱. شرح ابن ابى الحديد ۱۷ / ۲۲۲.

*. [ب] قوشچی صفحه: ۳۷۹. [شرح تجريد قوشچی: ۳۷۳ (منشورات رضى و بيدار و عزيزى)].

۲. الصواعق المحرقة ۱ / ۸۸.

وقدحرق أبوبكر الفجاءة[1] بالنار بحضرة الصحابة.* انتهى.

و ابن عبدالبرّ در كتاب "استيعاب" ـ در ترجمه طريفه ـ گفته:

طريفة بن حاجز مذكور فيهم، قال سيف بن عمر: هو الذي كتب إليه أبوبكر الصديق في قتال فجاءة السلمي الذي حرقه أبو بكر بالنار، فسار طريفة في طلب الفجاءة، وكان طريفة بن حاجز و أخوه معن بن حاجز مع خالد بن الوليد، وكان مع الفجاءة نجبة بن ميثا[2] .. فالتقى نجبة وطريفة فتقاتلا، فقتل الله نجبة على الردّة، ثم سار حتّى لحق بالفجاءة السلمي ـ واسمه: أياس بن عبد الله بن عبد ياليل ـ فأسره وأنفذه إلى أبي بكر، فلمّا قدم به إليه أُوقد له نار، وأمر به فقذف فيها حتّى أُحرق.** انتهى.

و نيز اعتراف خود ابوبكر به احراق فجائه [را]، ابوعبيده و خيثمة بن سليمان و طبرانى و ابن عساكر و ضياء مقدسى ... و غير ايشان روايت كرده‌اند، كما ستعرف عن قريب.

پس اغلب كه اگر[3] **مخاطب** ديگر اكابر ائمه خود را از اهل‌سنت برآرد و

---

۱. في المصدر: (البغاة).

*. [ب] فتح البارى ۶ / ۹۲. [فتح البارى ۶ / ۱۰۵ (چاپ دارالمعرفة بيروت)].

۲. في المصدر: (نجبة بن أبي الميثا).

**. [ب] الاستيعاب ۱ / ۲۱۵. [الاستيعاب ۲ / ۷۷۶ (چاپ دارالجيل بيروت)].

۳. از دو حرف: (كه) و (اگر) يكى زائد است.

همت به تکذیب ایشان بر گمارد، مجال ردّ و ابطال بر خلیفه خود نیابد!! مگر اینکه بگوید که: چون این اعتراف در مرض وفات خود نموده، لهذا از قبیل هجر و هذیان [است] که خلیفه ثانی نسبت آن به سرور انس و جان کرده بود، پس اعتبار را نشاید، و در مقام احتجاج به کار نیاید.

و احراق ابوبکر فجائه را به آن مرتبه مشهور و شایع گشته که عرب به آن مثل می‌زنند، چنانچه در "مستقصی" تصنیف زمخشری مذکور است:

(أوحى من عقوبة فجاءة)[1] : أُتي أبو بكر برجلين: أحدهما من بني سليم قاطع طريق، والآخر من بني أسد مستوه[2] ـ اسمه:

---

۱. في المصدر: (الفجاءة).

۲. المسته: الضخم الإليتين، كما في النهاية ۲ / ۲۴۲، ولسان العرب ۱۳ / ۴۶۹. وأما المستوه فلم نجده في كتب اللغة، نعم جاء في تاريخ الطبري ۲۰۵/۲، في ضمن أشعار لحسان يهجو هنداً:

وبعمك المستوه في ودع   وأخيك منعفرين في الحفر

وفي ترجمة الإمام الحسين من طبقات ابن سعد: ۹۵ (تحقيق السيد الطباطبائي) في رثاء لعبيدة عمرو الكندي يرثي الإمام الحسين بن علي عليهما السلام:

وخولي لا يقتلك ربّي وهاني   وثعلبة المستوه وابن تباحر

وذكر بعد ذلك: وثعلبة المستوه: رجل من بني تميم كان مأبوناً.

ولاحظ: مجلة تراثنا ۲۰۴/۱۰ـ۲۰۵.

شجاع بن زرقاء ـ فأُجّجت نار وزجّ بهما فيها[١] فصارا فحمتين، فتمثّل بذلك أهل المدينة في كلّ عقوبة وحيّة[٢][٣].

و در "تاريخ طبرى" مسطور است:

قال السري: قال شعيب: عن سهل و أبي يعقوب، قالا: كان من حديث الجواء وابن حاجز: إن الفجاءة ـ أياس بن عبد ياليل ـ قدم على أبي بكر فقال: أعنّي بسلاح ومرني <320> بمن شئت من أهل الردّة، فأعطاه سلاحاً، وأمره أمره.. فخالف أمره إلى المسلمين، فخرج حتّى نزل بالجواء، و بعث نجبة بن أبي الميثاء من بني الشريد، وأمره بالمسلمين، فشنّها غارةً على كل مسلم [في سليم][٤] وعامر وهوازن، وبلغ ذلك أبابكر، فأرسل إلى طريفة بن حاجز [يأمره][٥] أن يجمع له وأن يسير إليه، وبعث إليه عبد الله بن قيس الحاشي عوناً ففعل، ثم نهضا إليه وطلباه، فجعل يلوذ منهما حتّى لقياه على الجواء، فاقتتلوا، فقتل نجبة وهرب الفجاءة، فلحقه طريفة، فأسره ثم بعث به إلى أبي بكر، فقدم به على

---

١. في المصدر: (فُجاءَةً) بدل: (فيها).

٢. الوحيّ ـ على فعيل ـ: السريع. انظر: الصحاح ٦/٢٥٢٠.

٣. المستقصى ١ / ٤٢٨.

٤. الزيادة من المصدر.

٥. الزيادة من المصدر.

أبي بكر، فأمر فأُوقد له نار في مصلى المدينة على حطب كثير، ثم رمى به فيها مقموطاً.

قال أبو جعفر: وأما ابن حميد فإنه حدّثنا في شأن الفجاءة عن سلمة، عن محمد بن إسحاق، عن عبد الله بن أبي بكر قال: قدم على أبي بكر رجل من بني سليم، يقال له: الفجاءة ـ وهو أياس بن عبد الله بن عبد ياليل بن عميرة بن خفاف ـ فقال لأبي بكر: إني مسلم، وقد أردت جهاد من ارتدّ من الكفار، فاحملني وأعنّي، فحمله أبو بكر على ظهر وأعطاه سلاحاً، فخرج يستعرض الناس المسلم والمرتدّ يأخذ أموالهم، ويصيب من امتنع منهم، ومعه رجل من بني الشريد يقال له: نجبة بن أبي الميثاء، فلمّا بلغ أبا بكر خبره، كتب إلى طريفة بن حاجز: أن عدو الله الفجاءة أتاني فزعم أنه مسلم، وسألني أن أُقوّيه على من ارتدّ من الإسلام، فحملته وسلحته، ثم انتهى إليّ من يقين الخبر: أن عدوّ الله قد استعرض الناس المسلم والمرتدّ يأخذ أموالهم ويقتل من خالفه منهم، فسر إليه بمن معك من المسلمين [حتّى تقتله أو تأخذه فتأتيني به][1]، فسار إليه طريفة بن حاجز، فلمّا التقى الناس كانت بينهم الرميا

---

١. الزيادة من المصدر و [ب].

بالليل[۱]، فقتل نجبة بن أبي الميثاء بسهم رمي به، فلمّا رأى الفجاءة من المسلمين الجدّ قال لطريفة: والله ما أنت بأولى للأمر مني، أنت أمير لأبي‌بكر و أنا أميره، فقال له طريفة: إن كنت صادقاً فضع السلاح وانطلق معي إلى أبي‌بكر [فخرج معه][۲]، فلمّا قدم عليه أمر أبوبكر طريفة بن حاجز، فقال: اخرج به إلى هذا البقيع فحرّقه فيه بالنار، فخرج طريفة إلى المصلّى فأوقد له ناراً فقذفه.* انتهى.

و هرگاه ـ بحمد الله ـ ثابت شد که سوختن ابوبکر فجائه را به روایت و نقل بسیاری از ائمه اهل‌سنت ثابت است، و انکار و تغلیظ *مخاطب* آن را از غایت عجز و قصور باع اوست، پس حالا باید دانست که جوابی که از آن بر سبیل تسلیم ذکر نموده به غایت سخیف است؛ زیرا که بر دعوی خود ـ که امام را جایز است که برای سیاست، قاطع طریق را بسوزد ـ حجتی نیاورده، می‌بایست دلیلی از قرآن یا سنت بر این جواز اقامه کردن، نه به دعوی لسانی و مشتهیات نفسانی اکتفا نمودن؛ نزد خصم این قول و بول برابر است.

---

۱. في المصدر: (بالنبل).

۲. الزيادة من المصدر.

*. [ب] تاريخ الطبری ۳ / ۲۲۴ (طبع مصر سنة ۱۳۳۶).

و بعینه همین است جواب از مزعوم ابن ابی‌الحدید که قریب به همین است.

و نیز دلالت دارد بر بطلان این توجیه کلام خود ابی‌بکر که ـ علی ما سیجيء عن قریب ـ بر احراق فجائه **<321>** رنج برداشته و ندامت کرده و گفته:

ووددت أنّي يوم أُتيت بالفجاءة لم أكن أحرقته، وقتلته سريحاً أو أطلقته نجيحاً[١].

و این کلام ـ مع ملاحظه سیاق و سباق آن ـ دلالت صریحه دارد بر آنکه ابوبکر این احراق فجائه را آن مرتبه عظیم دانسته که آن را در جملهٔ آن نُه امر شمرده که به وقت واپسین بر آن رنج و تأسف خورده، پس اگر این احراق صحیح و عین صواب و ناشی از دلیل سنت یا کتاب بود، این تأسف و تلهف، وجهی [نداشت].

و اگر کلام ابی‌بکر را هم در این باره اعتباری نیست، کلام علمای خود را البته معتبر باید داشت، عن قریب از "حاشیهٔ قرة کمال" گذشته[٢] که احراق ابوبکر فجائه مازنی را قادح عصمت او است، و بدیهی است که اگر این احراق جایز می‌بود، قدح در عصمت به هیچ وجه نمی‌کرد.

و ملا علی قوشجی هم اعتراف کرده که این احراق فجائه از قبیل غلط في

---

١. مصادر آن در طعن شانزدهم خواهد آمد.

٢. مراجعه شود به اوائل همین طعن.

الاجتهاد [است][(١)]. پس عجیب است که علمای او معترف می‌شوند که این فعل خلاف شرع بوده، و در اغلاط و خطایا معدود؛ او از غایت وقاحت بی‌دلیل و حجت مدعی صواب آن می‌شود.

ثم قال[(٢)]: وجه سوم[(٣)]:

آنکه ابوبکر را مسأله جده و کلاله معلوم نبود که از دیگران سؤال می‌کرد.

جواب آنکه: این طعن بر اهل‌سنت موجب الزام نمی‌شود؛ زیرا که به نزد ایشان علم به جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست، آری اجتهاد و ملکه استنباط شرط است، [و همین است][(۴)] کار مجتهد که در اول تتبع نصوص می‌کند و تفحص اخبار می‌نماید، اگر حکم منصوص یافت موافق نص فتوی داد، و اگر منصوص نیافت به استنباط مشغول شد، و چون در وقت ابوبکر نصوص مدون نبود، و روایات و احادیث مشهور نشده، ناچار از صحابه تفحص مسموعاتشان می‌نمود.

قال في شرح التجريد:

أمّا مسألة الجدّة والكلالة؛ فليس بدعاً من المجتهدين ؛ إذ يبحثون من مدارك الأحكام ، ويسألون من أحاط بها علماً،

---

١. شرح تجرید قوشچی : ٣٧٣.

٢. دنباله کلام دهلوی در تحفهٔ اثنا عشریه.

٣. در مصدر : (دلیل سوم).

۴. زیاده از تحفهٔ اثناعشریه.

فلهذا رجع[1] علي[عليه السلام] في بيع أمهات الأولاد إلى قول عمر، وذلك لا يدلّ على عدم علمه[عليه السلام][2].

بلکه این تفحص و تحقیق دلالت می‌کند بر اینکه ابوبکر صدیق در احکام دین کمال احتیاط مرعی می‌داشت، و در قواعد شریعت شرایط اهتمام تام بجا می‌آورد، ولهذا چون مسأله جده، مغیره ظاهر کرد، پرسید که: (هل معك غيرك؟) و الاّ در روایت تعدد شرط نیست، پس این امر در حقیقت منقبت عظمی است برای صدیق، چه بلاتعصب بیجاست که منقبت را منقصت سازند و محل طعن گردانند! آری

چشم بند اندیش پراکنده باد   عیب نماید هنرش در نظر

اگر شیعه گویند که: اکتفا بر اجتهاد در حق امام، مذهب اهل‌سنت است، [نزد ما علم محیط بالفعل به جمیع مسائل شرع شرط امامت است، این جواب به کار ما نمی‌آید.

گوییم: چون بنای مطاعن بر مذهب اهل‌سنت است][3] لابد قرارداد ایشان را در این باب مسلم باید داشت، و الا نفی امامت ابوبکر نزد اهل‌سنت که مدعای این باب است، میسر نخواهد آمد.

و اگر اهل‌سنت را بسیار تنگ کرده، تشیع بر ذمه ایشان ثابت می‌کنند، اینک جواب بر اصول شیعه باید شنید.

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (لرجع) آمده است.

۲. شرح تجرید قوشچی: ۳۷۳.

۳. زیاده از تحفهٔ اثناعشریه.

جواب ديگر:اگر ابوبكر را مسألهٔ جده وكلاله معلوم نبود، در امامت او نقصانی نمی‌کند؛ زیرا که به موجب روایات شیعه حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام را <322> نیزبعض مسائل معلوم نبود، حال آنکه بالاجماع امام مطلق بود.

روى عبد الله بن بشير: إن علياً [عليه السلام] سُئل عن مسألة، فقال: لا علم لي بها، ثم قال: و أبردها على كبدي، سئلت عما لا أعلم.

ورواه سعدان بن نضير أيضاً.

و نیز حضرت امام بحق ناطق صادق عليه السلام را بعضی مسائل معلوم نبود:

روى صاحب قرب الإسناد من الإمامية، عن إسماعيل بن جابر: أنه قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام في طعام أهل الكتاب، فقال: «لا تأكله»، ثم سكت هنيئة، ثم قال: «لا تأكله» [ثم سكت هنيئة، ثم قال: «لا تأكله][1] ولا تتركه إلاّ تنزهاً، إن في آنيتهم الخمر ولحم الخنزير»[2].

از این خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود،و آخر بعد تأمل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد، ناچار بـه احـتیاط عـمل فرمود[3].

---

١. زیاده از تحفهٔ اثناعشریه.

٢. روایت در قرب الاسناد نبود، در محاسن ٢ / ٤٥٤، کافی ٦ / ٢٦٤، تهذیب ٩ / ٨٧، وسائل الشیعه ٢٤ / ٢١١ همراه با زیاده‌ای است که صاحب تحفه نیاورده است! حضرت در آخر روایت فرموده‌اند: «لا تتركه تقول إنه حرام، ولكن تتركه تنزهاً».

٣. تحفهٔ اثناعشریه: ٢٨٣ ـ ٢٨٤.

أقول:

بدان که مقصود شیعیان از این طعن و امثال آن، این است که براهین عقلیه و نقلیه در مباحث امامت ثابت شده که افضلیت از رعیت، از شرایط امامت است، و علم، عمده اسباب افضلیت، و عمدهٔ شرایط خلافت الهیه است، چنانچه قاضی بیضا در تفسیر آیات خلافت حضرت آدم[عليه السلام] گفته:

اعلم إن هذه الآيات تدلّ على شرف الإنسان، ومزيّة العلم، وفضله على العبادة(۱)، وإنه شرط في الخلافة بل العمدة فيها.*انتهی.

و هرگاه که ابوبکر را احکام شرعیه معلوم نباشد و دیگران را علم آن حاصل باشد، پس ابوبکر مفضول خواهد بود و دیگران افضل، و مفضول را با وجود افضل استحقاق امامت نمی‌رسد؛ زیرا که افضلیت شرط امامت است، چنانچه پدر **مخاطب** هم به آن در "ازالة الخفا" و غیر آن تصریح کرده، و این معنا را به احادیث و اقوال صحابه ثابت کرده(۲).

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (العباد) آمده است.

*. [الف] در تفسیر آیهٔ: ﴿فَلَمّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمائِهِمْ﴾ سوره سی‌پارهٔ اول. [البقرة(۲): ۳۳] [ب] تفسير البيضاوي ۱/ ۶۸(طبع تركيا ۱۳۱۶). [تفسیر بیضاوی ۱/ ۲۹۱].

۲. ازالة الخفاء ۱/ ۱۶، قرة العينين: ۱۱۵.

و نيز خليفه را بايد كه مانند مستخلِف باشد در جميع صفات إلاّ ما أخرجه الدليل، و ظاهر است كه از جمله فضائل آن حضرت عليه السلام اعلميت به احكام شرعيه بود، و چون ابوبكر از احكام شرعيه جاهل بوده باشد، لايق خلافت آن حضرت نباشد.

و سيد مرتضى علم الهدى گفته:

وقد يستدلّ ـ أيضاً ـ على إمامة أمير المؤمنين عليه السلام بأن يقال: قد ثبت بالأدلة أن الإمام لا يكون إلاّ لأعلم[1] بجميع الدين دقيقه وجليله، حتّى لا يشذّ عنه من علمه شيء، وقد ثبت بالإجماع أن أبابكر والعباس ـ وهما اللذان ادّعى مخالفوا الشيعة إمامتهما بعد النبيّ صلى الله عليه وآله ـ لم يكونا بهذه الصفة، بل كانا فاقدين لكثير من علوم الدين، وذلك ظاهر من حالهما، فبطلت إمامتهما وثبت إمامة أمير المؤمنين عليه السلام.[2] انتهى.

اما آنچه گفته كه: اين طعن بر اهل‌سنت موجب الزام نمى‌شود... الى آخر.

جوابش آنكه: دليل الزامى منحصر در آن نيست كه جميع مقدمات آن عند الخصم مسلّم باشد، بلكه دليل الزامى آن هم است كه بعض مقدمات آن از

---

۱. كذا، وفي المصدر: (إمامته عليه السلام بما يقارب هذا الوجه، و هو أن يقال: قد ثبت بالأدلة القاطعة أن الإمام لا يكون إلاّ أعلم الأمة ..)

۲. الشافي ۲ / ۲۰۹.

مسلّمات خصم باشد، آری اینقدر ـ البته ـ لازم است که مقدمات باقیه از جمله ضروریات عقلیه یا شرعیه باشد، یا منتهی **<323>** به ضروریات عقلیه یا شرعیه، گو بعض این مقدمات را خصم از غایت تعنّت و عناد و تعصب و لداد، مسلّم ندارد.

و مع‌هذا اگر چه نزد اهل‌سنت علم به جمیع احکام بالفعل شرط امامت نیست، لیکن افضلیت از دیگران که به اعتراف والد **مخاطب** و دیگر محققین ـ البته ـ شرط خلافت است، و هرگاه ابوبکر از این مسائل جاهل باشد، و جناب امیر علیه السلام به آن عالم، بلاشک از ابوبکر افضل خواهد بود، پس ابوبکر با وجود آن جناب خلیفه نباشد.

و مغتنم است که **مخاطب** جسارت بر انکار جهل ابی‌بکر از مسأله جده و کلاله ننموده، والا والد او چندان وقاحت را کارفرما شده که جسارت ابی‌بکر را بر حکم در این مسأله ـ با وصف جهل از آن، که طعن دیگر علاوه بر طعن جهل است ـ از مآثر و مفاخر او شمرده، چنانچه در "ازالة الخفا" گفته:

در تفسیر کلاله اختلاف واقع شد، و در جواب آن اکثر صحابه را عیّ[1] درگرفت، عتبة بن عامر گفت:

ما أعضل بأصحاب النبيّ صلى الله عليه [و آله] وسلم شيء ما أعضلت بهم الكلالة.

---

۱. عیّ: تحیر در کلام، جهل. مراجعه شود به مجمع البحرین ۱ / ۳۱۱.

صديق اكبر متصدى جواب آن شد:

عن الشعبي، قال: سئل أبي بكر عن الكلالة، فقال: إني سأقول فيها برأيي فإن كان صواباً فمن الله، وإن كان خطأً فمنّي ومن الشيطان.. أراه ما خلا الوالد والولد..

فلمّا استخلف عمر قال: إني لأستحيي الله أن أردّ شيئاً قاله أبو بكر! أخرجه الدارمي*.

و محب‌الدين طبرى روايت دالّه را بر جهل ابى‌بكر از مسألهٔ جده هم در فضائل او ذكر نموده، چنانچه در "رياض النضرة" گفته:

وعن قبيصة بن ذؤيب: قد جاءت الجدّة إلى أبي بكر فسألته ميراثها، فقال: ما لك في كتاب الله شيء، وما علمت لك في سنة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم شيئاً، فارجعي حتّى أسأل الناس، فسأل، فقال المغيرة بن شعبة: حضرت رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فأعطاها السدس، فقال: هل معك غيرك؟ فقام محمد بن مسلمة الأنصاري، فقال مثل ما قال المغيرة ابن شعبة، فأنفذ[1] لها أبو بكر.

---

* . [الف و ب] مآثر جميله صديق اكبر از مقصد دوم، و در جمله صالحه از مآثر و مناقب خلفاء اربعه كه به نقل مستفيض ثابت گشته. (۱۲). [ب] ۳ / ۱۱۷. [ازالة الخفاء ۲ / ۳۲ (چاپ لاهور پاكستان)].

۱ . في المصدر: (فأنفذه).

خرّجه أحمد، وأبو داود، والترمذي، وصحّحه وابن ماجة*.

اما آنچه از شارح "تجرید" رجوع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در منع بیع امهات اولاد به سوی قول عمر نقل کرده.

پس جواب آن در تتمه باب هفتم گذشت[۱].

بالجمله؛ نزد شیعیان رجوع حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به سوی قول عمر هرگز ثابت نیست.

بلکه این ناصبی نیز در تتمه باب هفتم گفته:

و حضرت امیر علیه السلام در زمان خلیفه ثانی و خلیفه ثالث در مقدمه بیع امهات اولاد و متعه حج و دیگر مسائل مناظره‌ها فرموده، و از جانبین نوبت به عنف و خشونت رسیده[۲].

و سعدالدین تفتازانی** در "شرح الشرح" در مبحث اجماع[۳] در شرح

---

* . في المصدر: (وصحّحه ابن ماجة)، [ب] ۱ / ۱۷۷ (طبع مصر سنه ۱۳۷۲). [الرياض النضرة ۲ / ۱۴۲ ـ ۱۴۳].

۱ . اشاره است به کتاب دیگر مؤلف به نام "برهان السعادة" در ردّ باب هفتم "تحفه"، برای توضیح بیشتر مراجعه شود به مقدمه تحقیق.

۲ . تحفهٔ اثناعشریه: ۲۲۳.

** . [الف] در "بغية الوعاة في طبقات النحاة" ـ ورق ۲۳۵ ـ جلال‌الدین سیوطی

قول شارح: (ثم أجمع من بعدهم على المنع منه) گفته:

اعترض الآمدي بأن مذهب علي عليه السلام [عليه السلام] جواز بيعهنّ، وهو لم يزل عليه، بل عليه جميع الشيعة(۴).

یعنی پس از آن اجماع کردند کسانی که بعد از ایشان <324> بودند بر منع بیع امهات اولاد، و اعتراض کرد آمدی به اینکه: مذهب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب [عليه السلام] جواز بیع آنها بود، و آن حضرت همیشه بر این معنا بود، بلکه جمیع شیعه بر این مذهب‌اند.

⮊ مذکور است:

مسعود بن عمر بن عبد الله، الشيخ سعد الدين التفتازاني الإمام العلاّمة عالم بالنحو والتصريف والمعاني والبيان والأصلين والمنطق .. وغيرها، شافعي، قال ابن حجر: ولد سنة ستين وسبع مائة، وأخذ عن القطب والعضد، وتقدّم في الفنون، واشتهر بذلك وطار صيته، وانتفع الناس بتصانيفه، وله: شرح العضد، شرح التلخيص مطول، وآخر مختصر، شرح القسم الثاني [الثالث] من المفتاح، التلويح على التنقيح في أُصول الفقه، شرح العقائد، المقاصد في الكلام، شرحه، شرح الشمسية في المنطق، شرح التصريف للعزي، الإرشاد في النحو، حاشية الكشاف لم يتمّ.. وغير ذلك، وكان في لسانه لكنة، وانتهت إليه معرفة العلوم بالمشرق، مات بسمرقند سنة إحدى وتسعين وسبع مائة. (۱۲). [بغية الوعاة ۲ / ۲۸۵].

۳. در هر دو نسخه [الف و ب] قسمت: (در شرح الشرح در مبحث اجماع) اشتباهاً تکرار شده است.

۴. شرح مختصر منتهى الأصولي ۲ / ۳۶۳.

و اصل عبارت آمدی* در کتاب "الاحکام" این است:

أمّا مسألة أُمّهات الأولاد، وإن كان خلاف الصحابة قد استقرّ واستمرّ إلى انقراض عصرهم، فلا نسلّم إجماع التابعين قاطبة على امتناع بيعهنّ؛ فإن مذهب علي [عليه السلام] في جواز بيعهنّ لم يزل، بل عليه جميع الشيعة، وكلّ من أهل الحلّ والعقد على مذهبه قائل به

---

* . [الف] و در تاريخ ابن خلّكان ـ ورق ۴۵۶ ـ مذكور است:

أبو الحسن علي بن أبي علي بن محمد بن سالم الثعلبي [التغلبي] الفقيه الأُصولي، الملقب بـ: سيف الدين الآمدي، كان في أول اشتغاله حنبلي المذهب، وانحدر إلى بغداد وقرأ بها على ابن المنى أبي الفتح نصر بن فتيان الحنبلي، وبقي على ذلك مدّة، ثم انتقل إلى مذهب الإمام الشافعي... وصحب الشيخ أبا القاسم بن فضلان، واشتغل عليه في الخلاف وتميّز فيه، وحفظ طريقة الشريف وزوائد طريقة أسعد البيهقي المقدّم ذكره، ثم انتقل إلى الشام، واشتغل بفنون المعقول، وحفظ منه الكثير، وتمهّر فيه، وحصل منه شيئاً كثيراً، ولم يكن في زمانه أحفظ منه لهذه العلوم، ثم انتقل إلى الديار المصرية وتولّى الإعادة بالمدرسة المجاورة لضريح الإمام الشافعي ... الذي [التي] بالقرافة الصغرى، وتصدّر بالجامع الظافري بالقاهرة مدّة، فاشتهر بها فضله، فاشتغل عليه الناس وانتفعوا به، ثم حسده جماعة من فقهاء البلاد وتعصّبوا عليه.. إلى آخره. [وفيات الأعيان ۳/ ۲۹۳].

و در "كشف الظنون" [۱/ ۱۷] مذكور است:

إحكام الأحكام في أُصول الأحكام ـ للشيخ أبي الحسن علي بن أبي علي المعروف بـ: سيف الدين الآمدي الشافعي المتوفّى سنة إحدى وثلاثين وست مائة ـ رُتّب على أربع قواعد.. إلى آخره.

إلى الآن، وهو مذهب الشافعي في أحد قوليه[1].

پس نهايت عجب است كه با وصف تصريح آمدى به اينكه مذهب جناب امير عليه السلام هميشه جواز بيع امهات اولاد بوده، باز چگونه [صاحب تحفه] تهمت رجوع حضرت امير عليه السلام را در اين‌باره به سوى قول عمر تصديق كرده!

اما آنچه گفته: زيرا كه به موجب روايات شيعه حضرت امير7 را نيز بعض مسائل معلوم نبود، و حال آنكه به اجماع امام مطلق بود، روى عبدالله بن بشير: ان علياً [عليه السلام] سئل.. إلى آخره.

پس جوابش آنكه: إن هذا إلاّ إفك مبين، نوبت وقاحت و جسارت او به اينجا رسيده كه از افتراى قبيح بر حضرت امير عليه السلام اصلاً مبالات نمى‌كند، افترا بر شيعه كه آسان است، ليكن از افترا بر جناب امير عليه السلام ـ كه به اعتراف او بالاجماع امام مطلق است ـ اجتناب و خوف لازم است.

بالجمله؛ دعوى كردن كه ـ معاذ الله! ـ به روايات شيعه جناب امير عليه السلام را بعض مسائل معلوم نبود، و دليلش روايت موضوعهٔ سعدان بن نصر آوردن، نهايت عجيب و به غايت غريب است.

و نهايت حيرت است كه **مخاطب** را چه ضرورت داعى گشته كه مدعىِ ثبوت اين امر به روايات شيعه شده، حال آنكه خواجه كابلى اين دعوى ننموده، بلكه همين‌قدر گفته:

---

۱. الأحكام ۱ / ۲۷۸.

ولأن من لا يعلم مسألةً من مسائل الشريعة لا يلزم أن لا يستحقّ الإمامة، وقد روى عبد الله بن بشير أن علي بن أبي طالب[عليه السلام] سئل عن مسألة، فقال: لا علم لي بها، ثم قال: وأبردها على كبدي، سئلت عما لا أعلم. رواه سعدان بن نصر.[1] انتهى.

و این روایت را در "کنزالعمال" در کتاب العلم چنین نقل کرده:

عن عبد الله بن بشير: ان علي بن أبي طالب[عليه السلام] سئل عن مسألة، فقال: لا علم لي بها، ثم قال: وأبردها على الكبد، سئلت عمّا لا أعلم، فقلت: لا أعلم. سعدان بن نصر في الرابع من حديثه.[2] انتهى.

و آنچه **مخاطب** به جای (رواه سعدان بن نصر)، (ورواه سعدان بن نصير أيضاً)، به زیادهٔ (واو) در[3] شروع، و اضافهٔ (ایضاً) در آخر ـ بر خلاف آنچه صاحب "صواقع" آورده و در "کنزالعمال" مذکور است ـ نوشته، معلوم نیست که بر کدام تحقیق انیق و تدقیق رشیق مبتنی است؟!

و به هر حال این روایت از روایات مفتریات سنیه است، و سعدان بن نصر ـ که از علمای سنیه است ـ آن را نقل کرده، چنانچه از <325> "کنزالعمال" و "صواقع" معلوم شد، پس این روایت را روایت شیعه گفتن ـ

---

۱. الصواقع، ورق: ۲۶۰.

۲. کنزالعمال ۱۰ / ۳۰۲.

۳. در [الف] به جای (واو در) اشتباهاً: (داؤد) آمده است.

علاوه بر بهتان ـ دليل كمال مهارت و اطلاع او است بر حالات علماى طرفين و روايات ايشان!

و **مخاطب** در حاشيه اين قول گفته:

بل نقول: إن أمير المؤمنين عليه السلام لم يحط علماً بجميع الأحكام، ولم يمنع ذلك من لياقته للإمامة، يدلّ على ذلك قصص كثيرة منها: ما روي من طرق صحيحة من قوله عليه السلام: (كنت إذا سمعت من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حديثاً نفعني الله به ما شاء أن ينفعني به، وإذا حدّثني غيري حلّفته، فإن حلف لي صدّقته، وحدّثني أبو بكر، وصدق أبو بكر..).

ومنها: إنه لم يعرف أي موضع يدفن فيه رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم ـ مع أنه الوصي بزعم الشيعة ـ حتّى رجع إلى ما رواه أبو بكر.

ومنها: قصّة الزبير وموالي صفية[1]، فإن أمير المؤمنين [عليه السلام] أراد أن يأخذ ميراثهم، كما أن عليه أن يحمل عقلهم حتّى أخبره عمر بخلاف ذلك من أن الميراث للابن والعقل على العصبة.

مغني؛ تصنيف قاضي القضاة. (منه)[2].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الصفية) آمده است.

۲. لم يرد في المصدر: (مغني تصنيف قاضي القضاة، منه).

اقول: ادعای این معنا که جناب امیرعليه السلام محیط به جمیع احکام نبود، از دعاوی کاذبه است که اصلاً دلیلی بر آن اقامه نمی‌توان نمود، حال دلیلی که در متن وارد کرده، و آن را به گمان خود مسکت دانسته، به معرض بیان آمده، دلایلی که بر عدم احاطه آن جناب جمیع علوم را در این حاشیه از "مغنی" قاضی القضات نقل کرده هم مثل آن است.

اما خبر استحلاف؛ پس از روایات اهل‌سنت است، بر شیعه چسان حجت می‌تواند شد؟!

اولاً این روایت از کتب معتمده شیعه به اسناد معتبر به اثبات باید رسانید، و احتمال تقیه را مدفوع باید ساخت، بعد از آن، آن را در معرض احتجاج ذکر باید کرد، و سید مرتضیرحمه الله در "تنزیه الانبیاء" فرموده:

هذا خبر ضعیف، مدفوع، مطعون علی اسناده؛ لأن عثمان بن المغيرة رواه عن علي بن ربيعة الوالبي، عن أسماء بن الحكم الفزاري، قال: سمعت علياًعليه السلام يقول: كذا.. وكذا.

وأسماء بن الحكم هذا مجهول عند أهل الرواية لا يعرفونه، ولا روي عنه شيء من الأحاديث غير هذا الخبر الواحد.

وقد روي ـ أيضاً ـ من طريق سعد بن سعيد بن أبي سعيد المقبري[1]، عن أخيه، عن جدّه أبي سعيد، رواه هشام بن عمار

➲ حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۵۶۶، و مراجعه شود به المغنی ۲۰ / ق ۱ / ۱۰۸، مع اختلاف وزيادة ونقصان.

۱. في المصدر: (المقري).

والزبير بن بكار، عن سعد بن أبي سعيد، عن أخيه ـ عبد الله بن سعيد ـ عن جدّه، عن أمير المؤمنين عليه السلام.

وقال الزبير ـ عن سعد بن سعيد بن المغيرة ـ: انه ما رؤي(١) أخبث منه.

وقال أبو عبد الرحمن الشيباني، عن عبد الله بن سعيد بن أبي سعيد: إن أبا سعيد المقبري(٢) متروك الحديث.

وقال يحيى بن معين: إنه ضعيف.

ورووه من طريق أبي المغيرة المخزومي، عن [ابن](٣) نافع، عن سليمان بن يزيد، عن المقبري(٤).

و أبو المغيرة المخزومي مجهول لا يعرفه **<326>** أكثر أهل الحديث.

ورووه من طريق عطا بن مسلم، عن عمارة، عن المحرز، [عن أبي هريرة](٥) عن أمير المؤمنين [عليه السلام].

قالوا: والمحرز لم يسمع من أمير المؤمنين [عليه السلام]، بل لم يره.

---

١. في المصدر: (أرى).

٢. في المصدر: (المقري).

٣. الزيادة من المصدر.

٤. في المصدر: (المقري).

٥. الزيادة من المصدر.

وعمارة ؛ وهو عمارة بن جرير، وهو أبو هارون[۱] العبدي، وقيل: إنه متروك الحديث.

وممّا ثبت من ضعف هذا الحديث واختلاله: أن المعروف الظاهر أن أمير المؤمنين عليه السلام لم يرو عن أحد قطّ حرفاً غير النبيّ [صلى الله عليه وآله وسلم]، وأكثر ما يدّعىٰ عليه من ذلك، هذا الخبر المروي الذي نحن في الكلام عليه.

وقوله: ما حدّثني أحد عن رسول [الله صلى الله عليه وآله وسلم] إلاّ استحلفته.. يقتضي ظاهره أنه قد سمع أخباراً عنه عن جماعة من الصحابة، والمعلوم خلاف ذلك*.

بلكه علمای اهل‌سنت هم استنکاف از خبر استحلاف نموده‌اند، و انکار آن کرده و ثابت ندانسته، مولوی عبدالعلی در "شرح مسلم" می‌گوید:

وكان أمير المؤمنين علي [عليه السلام] يحلف غير أبي بكر ـ على ما في فتح القدير ـ قال مطلع الأسرار الإلهية ... : إنه لم يثبت عنه كرّم الله وجهه، وممّن أنكره الحافظ المنذرى**.

از این عبارت ثابت است که والد مولوی عبدالعلی ـ یعنی مولوی

---

۱. في المصدر: (عمارة بن حريز، وهو ابن هارون).

* . [ب] التنزيه: ۱۹۶ (طبع النجف الاشرف). [تنزيه الانبياء عليهم السلام : ۲۰۴].

** . [الف و ب] مسألة التعبد بخبر الواحد، من فصل في أخبار الآحاد. [فواتح الرحموت بشرح مسلم الثبوت ۲ / ۱۳۴].

نظام‌الدين ـ اين خبر را از جناب اميرالمؤمنين عليه السلام ثابت ندانسته، و تصريح كرده كه اين خبر از آن حضرت ثابت نشده، و حافظ منذرى و غير او انكار آن كرده‌اند.

و بخارى ـ كه امام ائمه قوم است ـ نيز قدح و جرح در اين حديث نموده. ذهبى در "ميزان" گفته:

أسماء بن الحكم الفزاري [عن علي [عليه السلام]][1]، استنكر البخاري حديثه: (كنت إذا حدّثني رجل استحلفته)، وقد تفرّد به عثمان بن المغيرة، عن علي بن ربيعة عنه.. إلى آخره[2].

و در "جامع الاصول" مذكور است:

أسماء بن الحكم الفزاري التابعي يعدّ في الكوفيين، روى عن علي بن أبي طالب [عليه السلام]، قال: كنت إذا حدّثني رجل عن النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم حلّفته، فإذا حلف لي صدّقته.

قال البخاري: ولم يرو عن أسماء بن الحكم إلاّ هذا الحديث وحديث آخر، ولم يتابع عليه، وكان شعبة لا يضبط اسمه، فتارةً يقول: أسماء بن الحكم، وتارة يقول: الحكم بن أسماء، وتارة يقول: أسماء بن أبي الحكم[3].

---

١. الزيادة من المصدر.
٢. ميزان الاعتدال ١ / ٢٥٥.
٣. جامع الاصول ١٣ / ٨١.

و از ملاحظه دیگر کتب ظاهر است که بخاری برای ابطال این حدیث، دلیل هم ذکر نموده، و ابن حجر عسقلانی در "تهذیب التهذیب" گفته:

أسماء بن الحكم الفزاري ـ وقيل: السلمي ـ أبو حسان الكوفي، روى عن علي بن أبي طالب [عليه السلام]، وعنه علي بن ربيعة الوالبي بحديث: كنت إذا سمعت من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم حديثاً نفعني الله منه بما شاء أن ينفعني، وإذا حدّثني أحد من الصحابة استحلفته.. إلى آخر الحديث.

قال العجلي: كوفي تابعي ثقة. وقال البخاري: لم يرو عنه إلاّ هذا الحديث وحديث آخر لم يتابع عليه، وقد روى أصحاب النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم بعضهم عن بعض ولم يحلّف بعضهم بعضاً*.

و مزی اراده اثبات این خبر واهی به متابعات نموده، لیکن به تصریح ابن حجر عسقلانی آن همه ضعیف <327> است، و موجب تشیید این حدیث نمی‌شود، چنانچه بعد عبارت سابقه گفته:

قال المزي: هذا لا يقدح في صحّة الحديث؛ لأن وجود(۱) المتابعة ليس شرطاً في صحّة كلّ حديث صحيح، على أن له متابعاً

---

* . [ب] تهذیب التهذیب ۲۶۷/۱ (طبع حیدرآباد ۱۳۲۵). [تهذیب التهذیب ۲۳۴/۱].

۱. در [الف] اشتباهاً (عدم) بود.

رواه سليمان بن يزيد الكعبي، عن المقبري، عن أبي هريرة، عن علي [عليه السلام]. ورواه عبد الله بن سعيد بن أبي سعيد المقبري، عن جدّه، عن علي [عليه السلام]. ورواه داود بن مهران الدبّاغ، عن عمر بن يزيد، عن أبي إسحاق، عن عبد خير، عن علي [عليه السلام]، ولم يذكروا قصّة الاستحلاف، والاستحلاف ليس بمنكر للاحتياط.

قلت: والمتابعات التي ذكرها لا تشيّد هذا الحديث شيئاً؛ لأنها ضعيفة جداً.. إلى آخره[1].

و عقيلى كه از اكابر منقّدين قوم است نيز خبر استحلاف را انكار نموده، چنانچه ابن حجر عسقلانى در "تهذيب التهذيب" گفته:

وتبع العقيلي البخاري في إنكار الاستحلاف، فقال: قد سمع علي [عليه السلام] من عمر، فلم يستحلفه[2].

و خود ابن حجر عسقلانى هم تأييد انكار عقيلى نموده كه بطلان استحلاف ثابت ساخته، چنانچه گفته:

قلت: وقد جاءت عنه رواية عن المقداد، وأُخرى عن عمار، ورواية عن فاطمة الزهراء [عليها السلام]، وليس في شيء من طرقه أنه استحلفهم.[3] انتهى.

---

۱. تهذيب التهذيب ۱ / ۲۳۴.

۲. تهذيب التهذيب ۱ / ۲۳۵.

۳. تهذيب التهذيب ۱ / ۲۳۵.

و ابن حبان به سبب مزید مجازفه و عدوان این خبر را در "صحیح" خود اخراج نموده، و ابن حجر عسقلانی دنبالش گرفته، و بطلان تصحیحش به کلام خود او به ضم ضمائم ثابت ساخته، و عجب بر این خرصش[1] آغاز نهاده، چنانچه در "تهذیب" به ترجمه اسما گفته:

وقال ابن حبان ـ في الثقات ـ: يخطئ ـ يعني أسما بن الحكم ـ، وأخرج له هذا الحديث في صحيحه، وهذا عجيب؛ لأنه إذا حكم بأنه يخطي، وصرّح البخاري بأنه لم يرو غير حديثين يخرج من كلاهما أن أحد الحديثين خطأ، ويلزم من تصحيحه أحدهما انحصار الخطأ في الثاني، وقد ذكر العقيلي: أن الحديث الثاني تفرّد به عثمان بن المغيرة، عن علي بن ربيعة، عن أسماء، وقال: إن عثمان منكر الحديث، وذكره ابن الجارود في الضعفاء*.

حاصل این کلام آن است که ابن حبان خود تصریح کرده که: اسما بن الحکم خطا می‌کند، و بخاری تصریح کرده است که: از اسما جز دو حدیث روایت نشده، پس به ضم کلام ابن حبان با کلام بخاری ثابت می‌شود که یکی از این دو حدیث خطا است، و هرگاه ابن حبان یک حدیث را ـ که آن حدیث

---

۱. خرص: به تخمین سخن گفتن. مراجعه کنید به لغت‌نامه دهخدا.

*. [ب] تهذیب التهذیب ۱ / ۲۸۱ (طبع حیدر آباد). [تهذیب التهذیب ۲۳۵/۱].

استحلاف است ـ تصحيح كرد، لازم آمد كه خطاى اسما در حديث ديگر باشد، حال آنكه حديث ديگر از اسما ثابت نيست كه راوى آن ـ كه عثمان بن المغيره است ـ مقدوح و مجروح است كه عقيلى او را منكر الحديث گفته، و هرگاه اين حديث ثانى از اسما ثابت نباشد، لازم آيد كه خطاى او در حديث اول ـ اعنى حديث استحلاف ـ باشد.

و بزار ـ كه به تصريح **مخاطب** در باب امامت عمده محدّثين اهل‌سنت است[١] ـ نيز اين خبر را لايق اعتبار ندانسته، و ارشاد كرده كه اسما بن الحكم مجهول است، و تحديث نكرده به غير اين حديث.

و از عجايب آن است كه خود **مخاطب** اين حكم بزار را در "بستان المحدّثين" نقل كرده، چنانچه در ذكر مسند بزار **<328>** گفته:

و اين مسند كبير او معلّل است، يعنى اسباب خفيه قادحه در صحت حديث نيز بيان مى‌كند، و اين قسم كتاب را در عرف معلّل گويند، مثلاً بعد از روايت حديث على [عليه السلام] از ابوبكر مى‌گويد:

وأسماء بن الحكم مجهول، لم يحدّث بغير هذا الحديث، ويعنى[٢]

---

١. تحفۀ اثناعشريه: ١٨٣.

٢. در [الف] اشتباهاً (ومعنى) بود.

حديث علي[عليه السلام] ، عن أبي بكر: ما من مسلم يتوضّأ فيحسن الوضوء.. إلى آخر الحديث.[1] انتهى.

از اين كلام **مخاطب** ثابت مى‌شود كه اين حديث نزد خود او هم صحيح نيست، و سبب خفى قادح صحت دارد و معلّل است، ولله الحمد على ذلك.

پس اين چه تغافل و تجاهل است كه در مقام معارضه اهل حق، چندان عصبيت پيش مى‌گيرد كه به چنين حديث مقدوح و مجروح و معلل كه حسب كلامش معتمد و معول نيست ـ معاذ الله ـ اثبات عدم احاطهٔ محيطِ ...[2] به جميع احكام، ثابت كردن مى‌خواهد؟!

و هرگاه قدح و جرح اين حديث به تصريحات علماى اعيان سنيه ثابت است، خرافه ابن عدى كه از راه مزيد عداوت به تحسين آن گرائيده، ـ كما في الميزان و غيره[3] ـ لايق اصغا نيست.

و همچنين روايتِ ندانستن جناب امير عليه السلام موضع دفن حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم ، و رجوع آن حضرت به قول ابى‌بكر، از روايات اهل‌سنت است، بر شيعه چسان حجت مى‌تواند شد؟!

با آنكه روايات اهل‌سنت هم تكذيب آن مى‌نمايد، نورالدين على بن شهاب‌الدين شافعى در تاريخ «خلاصة الوفا» گفته:

---

۱. معرّب بستان المحدّثين: ۵۵ ـ ۵۶.

۲. در [الف] به قدر يک كلمه سفيد است.

۳. لاحظ: ميزان الاعتدال ۲۵۶/۱، الكامل لابن عدي ۴۳۱/۱.

ولابن الجوزي ـ في الوفاء ـ: عن عائشة، قالت: لمّا قبض النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم اختلفوا في دفنه، فقال علي عليه‌السلام [عليه‌السلام]: «إنه ليس في الأرض بقعة أكرم على الله من بقعة قبض فيها نفس نبيّه»*.

و در "مدارج النبوة" مذكور است:

و در روايتى از على مرتضى عليه‌السلام [عليه‌السلام] آمده كه گفت: «در روى زمين هيچ بقعه[اى] نيست گرامى‌تر نزد خداى تعالى از بقعه[اى] كه قبض كرده شد پيغمبر در آن»**.

و در "روضة الاحباب" مذكور است:

روايتى آنكه: على مرتضى عليه‌السلام گفت: «در روى زمين هيچ بقعه[اى] نيست گرامى‌تر نزد خداوند تعالى از بقعه[اى] كه روح پيغمبر او صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم را در آن بقعه قبض كرده باشند»***.

و در كتاب "مودة القربى" تصنيف سيد على همدانى مذكور است:

---

* . [ب] خلاصة الوفاء بأخبار دار المصطفى صفحه: ١١ (طبع مصر ١٢٨٥ هجرى). [خلاصة الوفاء: ١٢].

** . [الف] ذكر دفن آن حضرت از باب سوم، وقايع سال يازدهم. [ب] مدارج النبوة ٢ / ٥۶٨.

*** . [الف] در حال دفن آن حضرت. [ب] ذكر دفن آن حضرت از باب سوم، وقايع سال يازدهم. [روضة‌الاحباب، ورق: ١٧٥].

روى جماعة من الصحابة: أن أمير المؤمنين عليه السلام لمّا أراد غسل رسول صلى الله عليه [وآله] وسلم بعد وفاته، استدعى الفضل بن عباس رضي الله عنه أن يناوله الماء ـ بعد أن عصب عينيه ـ ثم نزع القميص من قبل رجليه، حتّى بلغ به إلى سرّته، وتولّى غسله، فلمّا فرغ من تجهيزه تقدّم فصلّى عليه وحده، لم يشاركه أحد معه في الصلاة عليه، وكان جماعة من الصحابة يتكلّمون فيمن يؤمّهم في الصلاة عليه، وأين يدفن، فخرج أمير المؤمنين عليه السلام، فقال: «إن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم إمامنا حيّاً وميتاً»، فيدخلون إليه فوجاً فوجاً منهم، فيصلّون بغير إمام وينصرفون، وقال: «إن الله تعالى لم يقبض نبيّاً في مكان إلاّ دفنوه فيه، وإني دافنه في الحجرة التي قبض فيها»، فرضي القوم بذلك، فلمّا فرغوا من الصلاة قال أمير المؤمنين عليه السلام ـ لبريد بن سهل ـ: «احفر لرسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم»، فحفر له لحداً..* إلى آخر الحديث. انتهى.

و به موجب اين روايات اهل‌سنت جناب امير عليه السلام از موضع دفن جناب

<329> رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله واقف بود، و ديگران را كه با هم اختلاف داشتند از آن مطلع فرمود، پس نسبت ندانستن موضع دفن آن حضرت به آن جناب كذب محض و افتراى صرف باشد.

---

* . [الف] آخر مودات. [ب] مودة القربى صفحه: ۱۲۹ (طبع لاهور). [المودة الرابعة عشر، عنه ينابيع المودة ۲ / ۳۳۹].

و در "شفاء" قاضی عیاض در معجزات حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مذکور است:

ومن ذلك[1] إعلامه بموته ودنوّ أجله، وأن قبره في المدينة في بيته، وأن بين بيته ومنبره روضة من رياض الجنة*.

و هرگاه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله ـ به تصریح تمام ـ اعلام از موضع دفن خود کرده باشد، و امر نموده باشد که: مرا بنهند بر سریر من در بیت من بر سر قبر من، پس عدم علم حضرت امیر علیه السلام به موضع دفن آن حضرت با وصفی که آن حضرت درباره غسل و غیره، وصایا به جناب امیر علیه السلام ارشاد فرموده ـ كما ورد في روايات الفريقين ـ نهایت مستبعد، بلکه باطل محض است، به تقریبی که آنفاً در کلام ابن الهمام گذشته[2].

و از روایت واقدی در "مغازی" ظاهر است که امر به دفن جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله در بیت شریف آن حضرت ـ وقت تحیر و اختلاف

---

۱. زاد في المصدر: (تحبّب الخلوة إليه حتّى أوحي إليه، ثم).

* . [الف] فصل ومن ذلك ما ظهر من الآيات عنده مولده.. إلى آخره من الباب الرابع من القسم الأول. (۱۲). [الشفا بتعريف حقوق المصطفى صلی الله علیه و آله ۱ / ۳٦۸].

۲. اشاره است به آنچه از ابن همام در ردّ دلیل اول از همین طعن گذشت که:

فبعيد أن يقع في زمن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مثل هذه الحادثة التي غالباً يتوفّر الدواعي على نقلها ـ مثل سارق يقطع صلى الله عليه [وآله] وسلم أربعه ثم يقتله، والصحابة يجتمعون على قتله ـ ولا خبر بذلك عند علي [عليه السلام]] وابن عباس وعمر.. من الأصحاب الملازمين له. انظر: فتح القدير ٥ / ۳۹٦ـ۳۹۷.

صحابه ـ عباس عمّ آن حضرت نموده، و این روایت هم برای تکذیب تعریف ابی‌بکر به موضع دفن آن حضرت و رجوع جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام به قول ابی‌بکر کافی است، واقدی در "مغازی" در حدیث وفات آن حضرت گفته:

وكانت وفاته يوم الإثنين لليلتين خلتا من ربيع الأول، لتمام عشر سنين من مقدم[١] المدينة، فقال رجال[٢] من أصحاب النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم: كيف يموت رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، ولم يظهر على الدين؟! إنّما أُغمي على رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فأتوا الباب، فقالوا: لا تدفنوه؛ فإنه حيّ. فخرج العباس، فقال: يا أيها الناس! هل عند أحد [منكم][٣] عهد من رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم في شأن وفاته؟ قالوا: لا، قال العباس: الحمد لله، أنا أشهد أن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم قد ذاق الموت، ولقد أخبره الله بذلك وهو بين أظهركم، فقال: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ * ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ

---

١. في امتاع الأسماع: (مقدمه).
٢. في امتاع الأسماع: (رجل).
٣. الزيادة من امتاع الأسماع.

الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾(١) فعرف الناس أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قد توفّي، فخلّوا بينه وبين أهله، فغسّلوه وكفّنوه، ثم ذكروا: أين يدفنونه..؟

فقال بعضهم: ادفنوه في مصلاّه عند المقام، فقال العباس: أو ليس إنّما عهدكم برسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قبل أن يموت بساعة، وهو يقول: «لعن الله قوماً اتّخذوا قبورهم مساجد»، وإنّما ذكر ذلك لكم رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، لكيلا تدفنوه في مصلاّه، قالوا: فندفنه إذاً بالبقيع، قال العباس: لا ـ لعمر ـ، ولا ندفنه بالبقيع(٢)، قالوا: لِمَ؟ قال: لا يزال عبد وأمة يعوذ بقبر رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، فيأتيه سيّده فيختلجه، قالوا: فأين ندفنه **<330>** قال: حيث نزع الله نفسه.. ففعلوا..

فلمّا فرغوا من غسله وتكفينه وضعوه حيث توفّي*.

---

١. الزمر (٣٩): ٣٠ـ ٣١.

٢. في امتاع الأسماع: (قال العباس رضي الله تعالى عنه لعمر: والله لا ندفنه بالبقيع).

*. [الف] حديث وفاة رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.

[كتاب المغازي المطبوع ناقص، ولم نجد فيه ما رواه المؤلف ﷺ، ولكن ذكره بنصّه المقريزي في أمتاع الأسماع ١٤ / ٤١٢ ـ ٤١٣ عن المعتمر بن سليمان، عن أبيه سليمان في كتاب مغازي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم].

و اما خبر موالی صفیه، پس حکم در آنها چیزی است که امیرالمؤمنین عليه السلام دعوی آن فرمود، و سکوت آن حضرت نزد عمر دلیل رجوع از آنچه دعوی آن کرده نیست[۱].

باز این ناصبی در "حاشیه" گفته:

فإن قلت: كيف يجوز ما ذكرتموه على أمير المؤمنين عليه السلام مع قوله: «سلوني قبل أن تفقدوني» وقوله: «إن هاهنا علماً جمّاً» يؤمي إلى قلبه، وقوله: «لو ثُنّيَ[۲] لي الوسادة لحكمت بين أهل التوراة بتوراتهم، وبين أهل الإنجيل بإنجيلهم، وبين أهل الزبور بزبورهم، وبين أهل القرآن بقرآنهم»، وقوله: «كنت إذا سألت أُجبت، وإذا سكتُّ أُبْتدئتُ».

قلنا: هذا إنّما يدلّ على عظم المحلّ في العلم، لا على الإحاطة بالجميع، على أن قوله: «لوثني لي الوسادة..» مستبعد جدّاً لأنه عليه السلام كان لا يحكم بين الجميع[۳] إلاّ بالقرآن، وكيف يجوز للمسلم أن يحكم بالأحكام المنسوخة؟ ولا يجوز من أمير المؤمنين عليه السلام أن يصف نفسه بأنه يحكم بما لا يجوز ـ معاذ الله من ذلك ـ، فدلّ هذا على أن الخبر موضوع.

---

۱. مراجعه شود به التعجب کراجکی: ۶۱، الشافی ۲ / ۳۶ـ ۳۷ و ۴ / ۱۶۰ ـ ۱۶۱، ۱۷۸، شرح ابن ابی الحدید ۱۱ / ۱۴ و ۱۲ / ۲۰۲.

۲. كذا، وفي غير واحد من المصادر: (ثُنّيت).

۳. در [الف] اشتباهاً: (الجمع) آمده است.

وممّا يدلّ على وضعه: أنه عليه السلام يحكم بالحقّ، ثنّي له الوسادة أو لم يثنّ. مغني تأليف قاضي القضاة. منه[1].

يعنى: اگر گفته شود که: چگونه جایز است آنچه شما ذکر نموده‌اید از جهل به احکام شرعیه بر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب عليه السلام با وجود گفتن آن حضرت که: «سؤال کنید از من قبل از آنکه گم کنید مرا»، و قول آن جناب که گفته: «اینجا علم بسیاری است» ـ اشاره فرمود به سوی قلب مبارک خود ـ و قول آن حضرت که: «اگر گسترده شود برای من وساده هر آئینه حکم کنم[2] در میان اهل تورات به تورات ایشان، و در میان اهل انجیل به انجیل ایشان، و در میان اهل‌زبور به زبور ایشان، و در میان اهل‌قرآن به قرآن ایشان»، و گفتن آن حضرت که: «وقتی که سؤال می‌کردم حضرت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله را جواب داده می‌شدم، و وقتی که سکوت می‌کردم ابتدا کرده می‌شدم».

خواهیم گفت که: این اقوال آن حضرت عليه السلام جز این نیست که دلالت می‌کند بر عظمت محل آن حضرت در علم، نه بر احاطهٔ به جمیع علوم.

با وجود اینکه قول آن حضرت: «لو ثنّي لي الوسادة..» نهایت مستبعداست؛ زیرا که آن حضرت عليه السلام حکم نمی‌کرد در میان جمیع اهل ملل مگر به قرآن.

---

۱. حاشیهٔ تحفهٔ اثناعشریه: ۵۶۷.

ومن الغريب أنّا لم نجده في المغني المطبوع مع أنه قد نقله عنه السيد المرتضى رحمه الله في الشافي ۴ / ۱۷۵، وابن أبي الحديد في شرحه على نهج البلاغة ۱۲ / ۱۹۷.

۲. در [الف] اشتباهاً: (کنیم) آمده است.

و چگونه جایز باشد مسلم را که حکم کند به احکام کتب منسوخه؟! و جایز نیست امیرالمؤمنین‌علیه‌السلام را که توصیف کند نفس خود را به اینکه حکم می‌کند به چیزی که جایز نیست، پناه به خدا از این، پس دلالت کرد این معنا بر اینکه این خبر موضوع است.

و از چیزی که دلالت می‌کند بر موضوعیت این حدیث ، آن است که آن حضرت حکم می‌کرد به حق، خواه وساده برای آن حضرت گسترده شود خواه نه.

و سید مرتضی علم الهدی در کتاب "شافی" از این عبارت قاضی القضات چنین جواب <331> گفته:

أمّا قوله‌علیه‌السلام: «سلوني قبل أن تفقدوني»، وقوله: «إن هاهنا علماً[١] جمّاً».. إلى غير ذلك، فإنه لا يدلّ على عظم المحلّ [في العلم][٢] فقطّ ـ كما ظنّه صاحب الكتاب ـ بل هو قول واثق بنفسه، آمن أن يسأل عمّا لا يعلمه، وكيف يجوز أن يقول مثله ـ على رؤوس الاشهاد وظهور المنابر ـ: «سلوني قبل أن تفقدوني»، وهو يعلم أن كثيراً من أحكام الدين يعزب عنه؟ وأين كان أعداؤه المنتهزون لفرصته وزلّته عن السؤال عن مشكل المسائل،

---

١. في المصدر: (لعلماً).

٢. الزيادة من المصدر.

وغوامض الأحكام والأوامر؟[1] والأمر في هذا ظاهر[2].

حاصل آنكه قول آن حضرت: «سلوني قبل أن تفقدوني» و قول آن حضرت: «إن هاهنا علماً جمّاً» دلالت آن فقط بر عظمت محل نيست ـ چنانچه صاحب كتاب "مغنى" گمان كرده است ـ بلكه اين قول كسى است كه وثوق به نفس خود داشته باشد، و ايمن باشد از آنكه سؤال كرده شود از چيزى كه ندانسته باشد، و چگونه جايز باشد اينكه مانند آن حضرت بر رؤس اشهاد و ظهور منابر گويد كه: «سؤال كنيد مرا پيش از آنكه مرا گم كنيد»، حال آنكه او دانسته باشد كه بسيارى از احكام دين او را حاصل نيست؟ و كجا بودند دشمنان آن حضرت كه در انتهاز فرصت بودند، و زلّت آن حضرت از پرسيدن مسائل مشكله و احكام غامضه مى‌خواستند؟! وامر در اين معنا ظاهر است.

و ما مى‌گوييم كه در "كنزالعمال" به تبويب "جمع الجوامع" مذكور است:

عن أبي المعتمر مسلم بن أوس وجارية بن قدامة السعدي: أنهما حضرا علي بن أبي طالب عليه السلام يخطب وهو يقول: «سلوني قبل أن تفقدوني، فإني لا أُسأل عن شيء دون العرش إلاّ أخبرت

١. لم يرد في المصدر: (والأوامر).

٢. الشافي ٤ / ١٧٨.

عنه». ابن النجار*.

و نیز در "کنزالعمال" مذکور است:

عن أبي الطفيل عامر بن واثلة ؛ قال: شهدت علي بن أبي طالب عليه السلام يخطب، فقال في خطبته: «سلوني، فوالله لا تسألوني عن شيء يكون إلى يوم القيامة إلاّ حدّثتكم به، سلوني عن كتاب الله، فوالله ما من آية إلاّ أنا أعلم أبليل نزلت أم بنهار، في سهل أم في جبل..» إلى آخر الحديث[1].

و از اینجا کمال احاطه آن جناب به جمیع علوم ظاهر می‌شود، چنانچه قول آن حضرت که: «سؤال کنید از من، پس قسم به خدا که سؤال نخواهید کرد[2] از چیزی که واقع شود تا روز قیامت، مگر آنکه حدیث کنم شما را از آن چیز»، دلالت واضحه بر آن دارد.

و در "تهذیب الکمال" مذکور است:

عن أبي الطفيل ؛ قال: شهدت علياً [عليه السلام] يخطب، وهو يقول:

---

*. [الف] فضائل علي عليه السلام من كتاب الفضائل. [ب] كنزالعمال ۶ / ۴۰۵. [کنزالعمال ۱۳ / ۱۶۵ (چاپ مؤسسة الرسالة، بیروت)].

۱. کنزالعمال ۲ / ۵۶۵

۲. در [الف] : (نه سؤال خواهید کرد) آمده است که اصلاح شد.

«سلوني، فواللّه لا تسألوني عن شيء إلاّ أخبرتكم، سلوني عن كتاب اللّه، فواللّه ما من آية إلاّ و أنا أعلم أبليل نزلت أم بنهار، أم في سهل أم في جبل»[۱].

و در "فتح الباری" به روایت طبری مذکور است:

عن أبي الطفيل؛ قال: شهدت علياً [عليه السلام] ـ وهو يخطب ـ وهو يقول: «سلونی، فواللّه لا تسألوني عن شيء يكون إلى يوم القيامة إلاّ حدّثتكم به، وسلوني عن كتاب اللّه، فواللّه ما من آية إلاّ وأنا <332> أعلم أبليل نزلت أم بنهار، أم في سهل أم في جبل..»

فقام ابن الكوّاء ـ وأنا بينه وبين علي [عليه السلام]، أو[۲] خلفي ـ فقال: ما ﴿وَالذَّارِيَاتِ ذَرْواً﴾؟..[۳] إلى آخره*.

اما اعتراضی که بر حدیث: «لو ثنّي لي الوسادة»..إلى آخره نقل کرده.

پس جوابش آن است که: غرض آن حضرت این است که من احاطه به

---

۱. تهذيب الكمال ۲۰ / ۴۸۷.

۲. في المصدر: (وهو) بدل: (أو).

۳. الذاريات (۵۱): ۱.

*. [الف] تفسير سورة والذاريات من كتاب التفسير. (۱۲). [ب] فتح الباری: ۸ / ۴۲۳. [فتح الباری ۸ / ۴۵۹ (چاپ دارالمعرفة بيروت)].

اين كتب دارم، و به امور حقه غير منسوخه، اهل كتاب را به احتجاج از كتب ايشان راه نمايم و احقاق حق كنم، و اگر راه عصبيت و انكار پويند به كتب ايشان، ايشان را ساكت و ملزم گردانم.

و محقق سيد شريف* از اين اعتراض به اين طور در "شرح مواقف" جواب داده:

غرضه ﷺ إحاطة علمه بما في هذه الكتب الأربع، لا جواز الحكم بما نسخ منها، فلا يتّجه عليه اعتراض أبي هاشم بأن التوراة منسوخة، فيكف يجوز الحكم بها؟!

ويدلّ على ما ذكرناه قوله: «والله ما نزلت من آية في برّ أو بحر، أو سهل أو جبل، أو سماء أو أرض، أو ليلاً أو نهاراً إلاّ و أنا أعلم في من نزلت، وفي أي شيء نزلت».

---

*. [الف] جلال‌الدين سيوطى در "بغية الوعاة" ـ ورق: ۲۱۲ ـ مى‌فرمايد:

علي بن محمد بن علي الحنفي الشريف الجرجاني، قال العيني في تاريخه: عالم بلاد الشرق، كان علاّمة دهره، وكان [وكانت] بينه وبين الشيخ سعد الدين مباحثات ومحاورات في مجلس تمرليخ [تَمَرلَنْك] وله تصانيف مفيدة، منها: شرح المواقف للعضد، وشرح التجريد للنصير الطوسي، ويقال: إن مصنفاته زادت على خمسين مصنفاً، مات سنة أربع عشرة وثمان مائة، هذا ما ذكره العيني.. إلى آخره. [بغية الوعاة ۱۹۶/۲ ـ ۱۹۷].

ويؤيّده أن أول كلامه مشتمل على الفرض والتقدير، وليس
يلزم منه جواز الحكم، كما يشهد به الفطرة السليمة.* انتهى.

اما شبهه اين معنا كه قيد «لو ثُنّي» دلالت بر وضع حديث دارد، آن جناب همیشه حکم به حق می‌فرمود، ثُنّي له الوسادة أو لم يثنّ.

پس ناشی از عدم فهم کلام است؛ زیرا که مراد از کلام معجزنظام جناب علی بن ابی‌طالب عليه السلام آن است که: اگر خلق به سوی من رجوع نمایند، و مرا امام به حق و حاکم مطلق دانسته، بر منصب افتا و قضا و حکم بین الخلائق متمکن گردانند، و بر وساده امامت بنشانند، و مسند خلافت برای من گسترانند، در میان اهل تورات به تورات و اهل انجیل به انجیل و اهل زبور به زبور و اهل قرآن به قرآن حکم نمایم، حاصل آنکه من احوام به حکم در خلق از دیگران.

و این معنا از کلام حضرت سلمان که در "زین الفتی" نقل کرده به خوبی واضح است، صاحب "زین الفتی" می‌آرد که:

هرگاه رأس‌جالوت آمد، و سؤال‌های معضله از ابوبکر نمود و او از جوابش عاجز آمد:

---

* . [ب] شرح المواقف ۸ / ۳۷۰ (طبع مصر ۱۳۲۵).

أقبل أبو بكر ينظر إلى معاذ مرّة وإلى ابن مسعود مرّة، وأقبل رأس جالوت يقول ـ لأصحابه بالعبرانية ـ: ما كان هذا نبيّنا.

حضرت سلمان فرمود:

أيّها القوم! ابعثوا إلى رجل لو ثنّيتم له الوسادة، لقضى بين أهل التوراة بتوراتهم، ولأهل الإنجيل بإنجيلهم، ولأهل الزبور بزبورهم، ولأهل القرآن بقرآنهم[۱].

و مولانای مجلسی در "بحار" بعد ذکر حدیث: «لو ثنّيت لي الوسادة» گفته:

ثني الوسادة: كناية عن التمكّن في الأمر؛ لأن الناس يثنّون الوسائد للأُمراء والسلاطين ليجلسوا عليها[۲].

اما آنچه گفته: و نیز حضرت امام به حق ناطق جعفر صادق عليه السلام را بعض مسائل معلوم نبود، روى صاحب قرب[۳] الإسناد.. إلى قوله: از این خبر صریح معلوم شد که امام را حکم طعام اهل کتاب معلوم نبود.

پس مردود است به اینکه: نسبت عدم علم بعض مسائل به حضرت امام جعفر صادق عليه السلام مثل نسبت آن به جناب امیرالمؤمنین عليه السلام <333>، بهتان و افترای بحت است.

---

۱. زين الفتى ۱/۳۰۷، تحقيق المحمودي.

۲. بحارالأنوار ۲۸/۵.

۳. در [الف] اشتباهاً: (القرب) آمده است.

و ایراد حدیث "قرب الاسناد" به این تقریب، بعید از رشاد و قریب به عناد است، اصلاً بر آن ـ بوجه من الوجوه ـ دلالتی ندارد، بلکه آن صریح است در اینکه آن حضرت در جواب سائل از طعام اهل‌کتاب نهی فرموده و در جواب او گفته: «لا تأکله»، پس اگر در اصطلاح **مخاطب** عدم علم، علم را می‌گویند، فلا مشاحّة في الاصطلاح، والا بدیهی اولی است که از این حدیث ظاهر است که: آن حضرت را این حکم معلوم بود، و در جواب سائل ارشاد فرمود.

اما آنچه گفته: و آخر بعدِ تأمل بسیار هم حکم صریح معلوم نشد، ناچار به احتیاط عمل فرمود.

پس حکم صریح از این حدیث ـ اعنی اجتناب از اکل طعام اهل‌کتاب به طریق تنزه و کراهت ـ مستفاد است، یعنی آن جناب از اکل طعام ممانعت فرمود، و در آخر تصریح نمود به اینکه: ممانعت از اکل، به طریق تنزه از اکل است به جهت آنکه در آنیه‌شان خمر و لحم خنزیر می‌باشد، نه آنکه این ممانعت به جهت حرمت اکل است[۱].

---

۱. و چنانکه گذشت: روایت در قرب الاسناد نبود، در مصادر دیگر نیز با زیاده‌ای است که صاحب "تحفه" نیاورده است!

حضرت در آخر روایت فرموده‌اند: «لا تترکه تقول إنه حرام، ولکن تترکه تنزهاً».

[مواردی دیگر از جهل ابوبکر]

بدان که جهل ابوبکر منحصر در این چند مسائل نیست که **مخاطب** ذکر کرده، بلکه از دیگر مسائل نیز جاهل بود.

[ندانستن میراث عمه و خاله]

از آن جمله آنکه: از میراث عمه و خاله، نابلد بود، چنانچه در "کنزالعمال" مذکور است:

عن حميد بن عبد الرحمن، عن أبيه، قال: دخلت على أبي بكر فقال: وددت أني سألت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عن ميراث العمّة والخالة. ك*.

حاصل آنکه: حمید روایت کرده که پدرش عبدالرحمن گفت که: داخل شدم بر ابوبکر، پس گفت او که: دوست داشتم که من سؤال می‌کردم رسول خدا صلی الله علیه و آله را از میراث عمه و خاله. انتهی.

و از این روایت به صراحت معلوم شد که او واقف نبود که حکم خدا و رسول او صلی الله علیه و آله در میراث عمه و خاله چیست.

---

*. [الف] الحاكم في المستدرك.

[الف] كتاب الفرائض من حرف الفاء. [ب] كنزالعمال ۱۸/۶. [كنزالعمال ۷۰/۱۱ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

[ندانستن میراث دخترِ خواهر]

و از آن جمله آنکه: از حکم میراث ابنة الاخت هم جاهل بود، چنانچه در "کنزالعمال" در حدیثی طویل ـ که در آن اشیایی مذکور است که ابوبکر وقت موت بر آنها تأسف کرده ـ مسطور است که ابوبکر گفت:

وددت أني كنت سألته عن ميراث العمّة وابنة الأُخت فإن في نفسي منها[1] حاجة.* انتهى.

یعنی: ابوبکر گفت که: دوست داشتم که من سؤال می‌کردم رسول خدا صلی الله علیه وآله را از میراث عمه و ابنة الاخت، به تحقیق که در نفس من از این مسأله حاجت است. انتهی.

---

۱. في المصدر: (منهما).

*. [الف] خلافة أبي بكر كتاب الإمارة حرف الألف. [ب] كنزالعمال ۳ / ۱۳۵. [كنزالعمال ۵ / ۶۳۳ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

[ندانستن حدّ لواط]

از آن جمله آنکه: از حد لواطه جاهل بود، چنانچه در "کنزالعمال" مسطور است:

عن محمد بن المنكدر: إن خالد بن الوليد كتب إلى أبي بكر: أنه وُجد رجل من بعض ضواحى العرب يُنكح كما تُنكح المرأة، وأن أبا بكر جمع لذلك ناساً من أصحاب رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، وكان علي بن أبي طالب عليه السلام أشدّهم يومئذ قولاً، فقال: «إن هذا ذنب لم يعمل به أُمّة من الأمم، إلاّ أُمّة واحدة، فصنع بهم ما قد علمتم، أرى أن تحرقوه بالنار»، فكتب إليه أبو بكر أن يحرق بالنار.

ابن أبي الدنيا في ذمّ الملاهي، وابن منذر وابن بشران هق.* انتهى. **<334>**

و اين روايت [را] خود **مخاطب** هم نقل كرده[۱].

---

* . [الف] في الفرع الخامس في حد اللواطة من كتاب الحدود من حرف الحاء.

[ب] كنزالعمال ۳ / ۹۹. [كنزالعمال ۵ / ۴۶۹ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

۱. تحفهٔ اثناعشريه: ۲۸۳.

[ندانستن ميراث مادربزرگ]

و از آن جمله آنكه: در "استيعاب" در ترجمه عبدالرحمن بن سهل مسطور است:

ذكر ابن عيينة قال: نا يحيى بن سعيد، قال: سمعت القاسم بن محمد يقول: جاءت إلى أبي بكر جدّتان، فأعطى السدس أُمّ الأُمّ دون أُمّ الأب، فقال له عبد الرحمن بن سهل: يا خليفة رسول الله! أعطيته التي لو ماتت لم يرثها، وتركت التي لو ماتت ورثها، فجعله أبو بكر بينهما.* انتهى.

از اين حديث صريح ثابت است كه ابوبكر جاهل بود از اينكه ميراث در هر دو جده تقسيم بايد كرد، و هرگاه عبدالرحمن [او را] از آن واقف ساخت موافق آن به عمل آورد.

و در اين قضيه سواى جهل از مسأله، به وجه ديگر نيز مطعون است، و آن اين است كه اولا بدون علم به مسأله، به رأى فاسد و گمان باطل بر خلاف شرع حكم به تلف حقوق ناس داد، و اين معنا اكبر كبائر و شأن سلاطين جبابره است، نه شأن خلفاى راشدين.

---

*. [ب] الاستيعاب ۲ / ۴۰۰. [الاستيعاب ۲ / ۸۳۶ (چاپ دارالجيل بيروت)].

[ندانستن معنای آیه قرآن]

و نیز ابوبکر از معنای ﴿وَفَاكِهَةً وَأَبّاً﴾[۱] که در قرآن شریف وارد است، جاهل بود، سیوطی در "اتقان" آورده:

وأخرج أبو عبيدة في الفضائل، عن إبراهيم التمي[۲]: أن أبا بكر الصديق سئل عن قوله تعالى: ﴿فَاكِهَةً وَأَبّاً﴾ فقال: أيّ سماء تظلّني، وأيّ أرض تقلّني، إذ[۳] أنا قلت في كتاب الله ما لا أعلم؟*.

حاصل آنکه: ابوبکر را سؤال کردند از قوله تعالى: ﴿فَاكِهَةً وَأَبّاً﴾، پس گفت که: کدام آسمان سایه‌افکن من خواهد شد، و کدام زمین مرا خواهد برداشت، هرگاه گویم من در کتاب خدا چیزی که نمی‌دانم؟ انتهی محصله.

و جهل ابوبکر از این مسائل عدیده، به وجوه بسیار کاشف است از عدم استحقاق او برای خلافت، چنانچه در مطاعن عمر ـ ان شاء الله تعالی ـ این وجوه مفصلاً مذکور شود[۴].

---

۱. عبس (۸۰): ۳۱.

۲. في المصدر: (التيمي).

۳. في المصدر: (إن).

*. [الف] في النوع السادس والثلاثون في معرفة غريب القرآن. (۱۲). [ب] الاتقان ۱۱۳ مصر سنه ۱۳۵۴. [الاتقان ۱ / ۳۰۴].

۴. مراجعه شود به وجوه دهگانه‌ای که در آخر طعن چهارم عمر خواهد آمد.

[ندانستن مسائل و رجوع به ديگران]

و جهل ابوبكر منحصر در اين مسائل نيست، بلكه از روايات اهل‌سنت واضح است كه عادت او چنان بود كه در استعلام احكام و مسائل دينيه رجوع به ديگران مى‌آورد، چنانچه در "كنزالعمال" مذكور است:

عن ميمون بن مهران؛ قال: كان أبو بكر إذا ورد عليه خصم نظر في كتاب الله تعالى، فإن وجد فيه ما يقضي به قضى به بينهم، وإن لم يجد في كتاب الله نظر هل كانت من النبيّ [صلى الله عليه وآله] فيه سنة، فإن علمها قضى بها، فإن لم يعلم خرج فسأل المسلمين، فقال: أتاني كذا.. وكذا فنظرت في كتاب الله وفي سنة رسول الله [صلى الله عليه وآله]، فلم أجد في ذلك شيئاً، فهل تعلمون أن النبيّ [صلى الله عليه وآله] قضى في ذلك بقضاء؟ فربما قام إليه الرهط، فقالوا: نعم قضى فيه هكذا[1].. وكذا، فيأخذ بقضاء رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم، ويقول: الحمد لله الذي جعل فينا من يحفظ من نبيّنا. وإن أعياه ذلك دعى رؤوس المسلمين وعلماءهم فاستشارهم، فإذا اجتمع رأيهم على الأمر قضى به، وإن عمر بن الخطاب كان يفعل ذلك، فإن أعياه أن يجد في القرآن أو السنة، نظر هل كان لأبي بكر فيه قضاء، **<335>** فإن وجد أبا بكر قد قضى فيه بقضاء قضى به، وإلاّ دعى رؤوس

---

۱. في المصدر: (بكذا).

المسلمين وعلماءهم فاستشارهم، فإذا اجتمعوا على أمر قضى بينهم. الدارمي هق.*.

و محب‌الدين طبرى در "رياض النضرة" گفته:

عن ميمون بن مهران؛ قال: كان أبو بكر إذا ورد عليه الخصم نظر في كتاب الله، فإن وجد فيه ما يقضي بينهم قضى به، وإن لم يكن في كتاب الله، وعلم من [سنّة][1] رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله]وسلم قضى به، وإن لم يجد خرج فسأل المسلمين، فقال: هل علمتم أن رسول الله صلى‌الله‌عليه[و آله]وسلم قضى في ذلك بقضاء؟ فربّما اجتمع إليه النفر يذكرون من رسول‌الله صلى‌الله عليه[و آله]و سلم فيه قضاءً فيقول أبو بكر: الحمد لله الذي جعل فينا من يحفظ علينا [ديننا، أو قال من يحفظ علينا][2] سنّة نبيّنا. خرّجه الإسماعيلي في معجمه وصاحب فضائله**.

و ولى‌الله در "ازالة الخفا" گفته:

---

*. [الف] خلافت أبى‌بكر از كتاب الإمارة حرف الهمزة. [ب] كنزالعمال ۱۲۸/۳. [ب] كنزالعمال ۵ / ۶۰۰ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

۱. الزيادة من المصدر.

۲. الزيادة من المصدر.

**. [ب] رياض النضرة ۱ / ۱۷۷ (طبع مصر سنه ۱۳۷۲). [الرياض النضرة ۱۴۲/۲ (چاپ دارالغرب الإسلامي بيروت)].

عن ميمون بن مهران ؛ قال: كان أبو بكر إذا ورد عليه الخصم نظر في كتاب الله ، فإذا وجد فيه ما يقضي بينهم قضى به، وإن لم يكن في الكتاب وعلم من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم في ذلك الأمر سنّة قضى به، فإن أعياه خرج، فسأل المسلمين، وقال: أتاني كذا.. وكذا، فهل علمتم أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قضى في ذلك بقضاء؟ فربّما اجتمع إليه النفر يذكر من رسول الله [صلى الله عليه وآله] فيه قضاءً، فيقول أبو بكر: الحمد لله الذي جعل فينا من يحفظ على نبيّنا، فإن أعياه أن يجد فيه سنّة من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم جمع رؤوس الناس، وأخيارهم فاستشارهم ، فإذا اجتمع رأيهم على أمر قضى به. رواه الدارمي*.

و در "قرة العينين" هم اين روايت [را] وارد كرده حيث قال:

وعن ميمون بن مهران؛ قال: كان أبو بكر إذا ورد عليه الخصم نظر في كتاب الله، فإن وجد فيه ما يقضي بينهم قضى به، وإن لم يكن في الكتاب و علم من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم

---

* . [الف] مآثر جميله صديق اكبر در مقصد دوم، ذكر جميله صالحه از مآثر و مناقب خلفاء اربعه كه به نقل مستفيض ثابت گشته. [ب] ازالة الخفاء ۳ / ۵۱۱. [ازالة الخفاء ۲ / ۳۱ (چاپ لاهور پاكستان)].

في ذلك الأمر سنّة قضى به، فإن أعياه خرج فسأل المسلمين، وقال: أتاني كذا.. وكذا، فهل علمتم أن رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم قضى في ذلك بقضاء؟ فربّما اجتمع إليه النفر [كلّهم][۱] يذكر من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم فيه قضاء، فيقول أبوبكر: الحمد لله الذي جعل فينا من يحفظ على نبيّنا، فإن أعياه أن يجد فيه سنّة من رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم جمع رؤوس الناس، وأخيارهم فاستشارهم، فإذا اجتمع رأيهم على أمر قضى به. أخرجه الدارمي[۲].

أواخر ربع أول كتاب من تفضيل الشيخين.

از این روایات به کمال وضوح ظاهر است که: عادت ابوبکر چنان بود که هرگاه حکم را در کتاب دست نمی‌یافت از دیگران می‌پرسید، اگـر ایشـان حکمی از جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله نقل می‌کردند عمل بر آن می‌کرد، و اگر این معنا هم اتفاق نمی‌افتاد، و نزد دیگران هم حکمی منقول از آن حضرت نمی‌یافت به رأی مسلمین حکم می‌کرد.

---

۱. الزيادة من المصدر.

۲. قرة العينين: ۵۳.

و از اینجا هم جهل او[۱] به احکام ظاهر می‌شود، و این هم به کمال وضوح روشن می‌گردد که او از استنباط **<336>** جمیع احکام[۲] از کتاب و سنت عاجز بود؛ زیرا که از این روایت ظاهر است که او جمله [ای] از احکام را در کتاب و سنت نمی‌یافت، و ظاهر است که اگر استنباط این احکام از کتاب و سنت می‌کرد، نفی وجدان آن در کتاب و سنت چگونه راست می‌آمد؟!

و نیز استشاره مسلمین، و حکم دادن به رأی ایشان ... ...[۳] نیز صریح است در آنکه این احکام را از کتاب و سنت مستنبط نمی‌کرد، بلکه محتاج بود به رأی ایشان و خود از استنباط این احکام عاجز بود، حال آنکه در مابعد می‌دانی که ـ به اعتراف رازی ـ واجب است که خلیفه قادر باشد بر استنباط[۴] جمیع احکام بر وجه صحیح[۵].

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (جهل او هم) آمده است.

۲. در [الف] اشتباهاً اینجا: (واو) آمده است.

۳. در [الف] به اندازه یک سطر و نیم سفید است.

۴. از جمله: (و خود از استنباط این احکام عاجز بود) تا اینجا در حاشیه [الف] به عنوان تصحیح آمده است.

۵. در آخر طعن چهارم عمر از نهایةالعقول ورق: ۲۴۹، صفحه: ۵۰۴ خواهد آمد که: یجب أن یکون الإمام عالماً بجمیع قواعد الشریعة وضوابطها، وبکثیر من

و نیز به دلایل قاطعه ثابت است که جناب امیر علیه السلام هرگز در حکمی شک نکرد، و به جمیع مسائل دینیه عالم بوده، خصوصاً این مسائل راکه ابوبکر از آن جاهل بوده و مذکور شده بلاشبهه می‌دانست، خصوصاً به نظر اینکه در بعضِ آن رجوع به آن جناب آورده، پس اعلمیت و افضلیت جناب امیر علیه السلام از ابوبکر متحقق شود، و خلافت مفضول با وجود افضل غیر صحیح است. چنانچه ولی‌الله در "ازالة الخفا" به شرح و بسط تمام بیان کرده، و دیگر علمای اهل‌سنت هم به آن اعتراف دارند[۱].

الفروع الجزئية لتلك القواعد، ويكون بحيث لو وقعت واقعة جديدة لا يعلم حكمها، فإنه يكون متمكّناً من استنباط الحكم فيها على الوجه الصحيح.

۱. ازالة الخفاء ۱ / ۱۶، و کلام تفتازانی و محبّ طبری نیز در طعن چهارم عمر خواهد آمد.

[ندانستن شمائل پیامبر صلى الله عليه وآله وسلم]

و نیز ابوبکر به حدی بلید و جامد القریحه بوده که با این همه طول صحبت او با جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم و آن همه تقرب و اختصاص ـ که اهل‌سنت ادعای آن می‌کنند ـ در جواب سؤال یهود از بیان حلیه مبارکهٔ جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم عاجز آمده، و ناچار حواله این مشکل به جناب مشکل‌گشا علیه‌التحیة‌والثناء کرده، و آن جناب بیان حلیهٔ آن حضرت کرده، چنانچه محب‌الدین طبری در "ذخائر العقبی" گفته:

عن ابن عمر... قال: إن اليهود جاؤوا إلى أبي‌بكر فقالوا: صف لنا صاحبك..

فقال: يا معشر اليهود! لقد كنت معه في الغار كإصبعيّ هاتين، ولقد صعدت معه جبل حرّاء ـ وإن خنصري لفي خنصره ـ ولكن الحديث عنه صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم شديد، وهذا علي بن أبي طالب.

فأتوا علياً [عليه السلام] فقالوا: يا أبا الحسن! صف لنا ابن عمك، فوصفه عليه [وآله] السلام لهم.* انتهى.

---

* . [الف] ذكر رجوع أبي بكر و عمر إلى قول علي عليه السلام [عليه السلام] من الباب الثامن في

این فصاحت و بلاغت ابوبکر ملاحظه باید کرد که هرگاه از جواب سؤال یهود عاجز آمد، در مقام اعتذار برای تخدیع عوام و حفظ خود از فضیحت بر محض اظهار جهل خود اکتفا نکرده، تقرب و اختصاص و کمال ملازمه خود با جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله بیان کردن آغاز نهاده!

ولیکن اگر تأملی می‌کرد می‌یافت که این معنا موجب مزید تفضیح او است؛ زیرا که با وصف این همه ملازمه و حضور و اختصاص، این جهل و عجز و نادانی نهایت شنیع و فظیع است.

و از این روایت افضلیت جناب امیر علیه السلام هم به غایت وضوح ظاهر است.

⬅ ذکر علی علیه السلام من القسم الأول. [ب] ذخائر العقبی: ۸۰ (طبع مصر سنه ۱۳۵۶).

[ناتوانى او در برابر پرسش‌هاى اهل كتاب]

و نيز از اين قبيل است حديث ديگر كه در "زين الفتى" تصنيف ابومحمد احمد بن على العاصمى مذكور است:

عن سلمان الفارسي رضي الله عنه؛ قال: <337> لمّا قبض النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم اجتمعت النصارى إلى قيصر ـ ملك الروم ـ فقالوا: أيها الملك! إنا وجدنا في الإنجيل رسولاً يخرج من بعد عيسى اسمه: أحمد [صلى الله عليه وآله وسلم]، وقد رمقنا خروجه، وجاءنا نعيه، فأشر علينا، فإنا رضيناك لديننا ودنيانا، قال: فجمع قيصر من نصراء بلاده مائة رجل، وأخذ عليهم المواثيق: أن لا يغدروا ولا يخفوا عليه من أُمورهم شيئاً، وقال: انطلقوا إلى هذا الوصيّ من بعد نبيّهم فاسألوه عما سئل عنه الأنبياء، وعمّا أتاهم من قبل والدلائل التي عرفت بها الأنبياء، فإن أخبركم فآمنوا به وبوصيّه، واكتبوا بذلك إليّ، وإن لم يخبركم فاعلموا أنه رجل مطاع في قومه، يأخذ الكلام بمعانيه ويردّه على تواليه..

قال: فسار القوم حتّى دخلوا بيت المقدس، واجتمعت اليهود إلى رأس‌جالوت، فقالوا: له مثل مقالة النصارى لقيصر، فجمع رأس‌جالوت من اليهود مائة رجل.

قال سلمان: فاغتنمت صحبة القوم، فسرنا حتّى دخلنا المدينة ـ

وذلك يوم عروبة* و أبوبكر قاعد في المسجد يفتي الناس ـ فدخلت عليه وأخبرته بالذي قدم له اليهود والنصارى، فأذن لهم بالدخول عليه، فدخل عليه رأس‌جالوت، فقال: يا أبابكر! إنا قوم من النصارى واليهود جئناكم لنسألكم عن فضل دينكم، فإن كان دينكم أفضل من ديننا قبلناه، وإلاّ فديننا أفضل الأديان، قال أبو بكر: سل عمّا تشاء أجبك إن شاء الله تعالى، قال: ما أنا و أنت عند الله تعالى؟ قال أبو بكر: أمّا أنا فقد كنت عند الله مؤمناً، وكذلك عند نفسي إلى الساعة، ولا أدري ما يكون من بعد، فقال اليهودي: فصف لي مكانك في الجنة، وصف مكاني من النار لأرغب في مكانك، وأزهد عن مكاني، قال: فأقبل أبوبكر... ينظر إلى معاذ مرّةً، وإلى ابن مسعود مرةً، وأقبل رأس‌جالوت يقول لأصحابه بالعبرانية: ما كان هذا نبيّاً.

قال سلمان: فلمّا نظر إليّ القوم، قلت لهم: أيها القوم! ابعثوا إلى رجل لو ثنّيتم له الوسادة يقضي لأهل التوراة بتوراتهم، ولأهل الإنجيل بإنجيلهم، ولأهل الزبور بزبورهم، ولأهل القرآن بقرآنهم، ويعرف ظاهر الآية من باطنها، وباطنها من ظاهرها.

قال معاذ: فقمت فدعوت علي بن أبي طالب عليه السلام و أخبرته

---

* . [الف] أعني [روز] جمعه. (١٢).

بالذي قدمت له اليهود والنصارى، فأقبل علي [عليه السلام] حتّى جلس في مسجد الرسول [صلى الله عليه وآله وسلم]، وقال ابن مسعود: وكان علينا ثوب الذلّ، فلمّا جاء علي بن أبي طالب عليه السلام كشفه الله تعالى عنّا.

قال علي عليه السلام [عليه السلام] : «سلني عمّا تشاء، أُخبرك إن شاء الله تعالى»، قال اليهودي: ما أنا وأنت عند الله؟

قال: «أمّا أنا فقد كنت عند الله وعند نفسي مؤمنا إلى الساعة، فلا أدري ما يكون بعد، وأمّا أنت فقد كنت عند الله وعند نفسي إلى الساعة كافراً، ولا أدري ما يكون بعد»، قال رأس جالوت: فصف لي صفة مكانك **<338>** في الجنة، وصف مكاني في النار، فأرغب في مكانك وأزهد عن مكاني.

قال: «يا يهودي! لم أر ثواب الجنّة ولا عذاب النار فأعرف ذلك، ولكن كذلك أعدّ الله للمؤمنين الجنّة، وللكافرين النار، فإن شككت في شيء من ذلك فقد خالفت النبيّ صلى الله عليه [وآله] وسلم، ولست في شيء من الإسلام» ، قال: صدقت رحمك الله، فإن الأنبياء يؤتمنون على ما جاؤوا به ، فإن صدقوا آمنوا، وإن خولفوا كفروا، قال: فأخبرني أعرفت الله بمحمد أم محمداً بالله؟

فقال علي [عليه السلام]: «يا يهودي! ماعرفت الله بمحمد [صلى الله عليه وآله وسلم] ولكن عرفت محمداً [صلى الله عليه وآله وسلم] بالله؛ لأن محمداً [صلى الله عليه وآله وسلم] محدود ،

مخلوق، عبد من عباد الله، اصطفاه الله واختاره لخلقه، وألهم الله نبيّه كما ألهم الملائكة الطاعة، وعرّفهم نفسه بلا كيف ولا شبه»، قال: صدقت، قال: فأخبرني الربّ في الدنيا أم في الآخرة؟

فقال علي[عليه السلام]: «إن (في) وعاء، فمتى ما كان بـ (في) كان محدوداً، ولكنّه يعلم ما في الدنيا والآخرة، وعرشه في هواء الآخرة، وهو محيط بالدنيا والآخرة، بمنزلة القنديل في وسطه، إن خلّيته ينكسر، وإن أخرجته لم يستقم مكانه هناك، فكذلك الدنيا وسط الآخرة»، قال: صدقت، قال: فأخبرني الربّ يَحمل أو يُحمل؟

قال علي بن أبي طالب عليه السلام: «يَحمل»، قال رأس‌جالوت: فكيف وإنا نجد في التوراة مكتوباً: ﴿وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ﴾[1]؟

قال علي[عليه السلام]: «يا يهودي! إن الملائكة تحمل العرش، والثرى يحمل الهوى، والثرى موضوع على القدرة، وذلك قوله تعالى: ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَىٰ﴾[2]»، قال اليهودي: صدقت رحمك الله*.

---

۱. الحاقّة (۶۹): ۱۷.

۲. طه (۲۰): ۶.

*. [الف] في فصل الرجوعات من الفصل الخامس في ذكر مشابهة المرتضى عليه السلام.

و از اين حديث به كمال وضوح ظاهر است كه : ابوبكر در جواب رأس‌جالوت، عاجز و مبهوت گرديده، گاهى به سوى معاذ نگريستن و گاهى به سوى ابن مسعود نظر كردن آغاز نهاده كه شايد ايشان جواب رأس‌جالوت بگويند، ليكن ايشان هم درمانده شدند، و آخر نوبت به طلب جناب امير عليه السلام رسيد، و آن جناب تشريف آورده جواب مسائل رأس‌جالوت بيان فرمود، و ثوب ذل و هوانى كه بر صحابه افتاده بود آن را برداشت، و حقيّت نبوت خاتم‌النبيين صلى الله عليه وآله ظاهر ساخت.

و نيز از اين حديث ظاهر است كه وصى بر حق جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله (۱) جناب امير عليه السلام بود، و ابوبكر هرگز لياقت خلافت و وصايت آن جناب نداشت، و اين معنا به حدى ظاهر بوده كه كفار هم آن را دانستند.

بالجمله ؛ افضليت جناب امير عليه السلام از ابى‌بكر، و كمال اعلميت آن‌جناب، و جهل ابوبكر، و مفضوليت او، و عدم استحقاق او براى خلافت از اين حديث ـ به چند وجه ـ به كمال وضوح و ظهور روشن است، احتياج بيان ندارد.

⊃ اين عبارت با اصل "زين الفتى" مقابله كرده شد، و نسخهٔ آن در كتب‌خانه جناب ممتازالعلماء دام ظلّهم العالي موجود است. [زين الفتى ۱ / ۳۰۶ ـ ۳۰۹].

۱. در [الف] اشتباهاً (وصى جناب رسالت صلى الله عليه وآله بر حق) آمده كه اصلاح شد.

وحدیثی دیگر نیز که افضلیت و اعلمیت جناب امیر علیه السلام، و ثبوت امامت بلافصل آن‌جناب، و جهل ابوبکر، و نبودن او خلیفه و وصی جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله به کمال وضوح از آن **<339>** ظاهر می‌شود، باید شنید، ابو محمد احمد بن محمد بن علی العاصمی مذکور، در همین کتاب "زین الفتی" تفسیر سورهٔ ﴿هَلْ أَتىٰ﴾ روایت کرده:

أخبرنا الشيخ محمد بن القاسم الفارسي... ، قال: حدّثنا محمد بن محمد بن عثمان الطراري، قال: حدّثنا أبو بكر محمد بن الحسن بن دريد، قال: حدّثنا العكلي، عن أبي عائشة، عن حمّاد، عن حميد، عن أنس قال: أقبل يهوديّ بعد وفاة النبيّ صلى الله عليه [وآله]وسلم حتّى دخل المسجد، فقال: أين وصي محمد صلى الله عليه [وآله]وسلم؟ فأشار القوم إلى أبي بكر، فوقف عليه وقال: إني أُريد أن أسألك عن أشياء لا يعلمها إلاّ نبيّ أو وصي نبيّ، قال أبو بكر: سل عمّا بدا لك، قال اليهودي: أخبرني عمّا ليس لله وعمّا ليس عند الله، وعمّا لا يعلم الله، فقال أبو بكر: هذه مسائل الزنادقة، وهمّ أبو بكر والمسلمون باليهودي، فقال ابن عباس: ما أنصفتم الرجل، فقال أبو بكر: أما سمعت ما تكلّم به؟! فقال ابن عباس: إن كان عندكم جوابه، وإلاّ فاذهبوا به إلى من يجيبه، فإني سمعت رسول الله [صلى الله عليه و آله] يقول لعلي بن أبي طالب عليه السلام: «اللهم اهد قلبه وثبّت لسانه»، قال: فقام أبو بكر ومن حضره حتّى أتوا

أمير المؤمنين [عليه السلام] واستأذنوا عليه، وقال أبو بكر: يا أبا الحسن! إن هذا اليهودي سألني عن مسائل الزنادقة.

[فقال علي عليه السلام: «ما تقول يا يهودي؟» فقال: أسألك عن أشياء لا يعلمها إلاّ نبيّ أو وصي نبيّ، فقال له: «قل يا يهودي»، فردّ اليهودي المسائل][1].

فقال علي [عليه السلام]: «أمّا ما لا يعلمه الله عزّ وجلّ، فذلك قولكم ـ يا معشر اليهود! ـ عزير ابن الله، والله لا يعلم لنفسه ولداً، وأمّا قولك: أخبرني عمّا ليس لله، فليس لله شريك».

وفي غير هذه الرواية: «وأمّا قولك: عمّا ليس عند الله فليس عند الله فقر ولا جور».

فقال اليهودي: أشهد أن لا اله إلاّ الله وأن محمداً رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، وأشهد أنك وصي رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم.

وقال المسلمون ـ لعلي بن أبي طالب عليه السلام ـ: يا مفرّج الكرب.* انتهى.

و از این روایت کمال عجز و جهل ابوبکر، و نهایت بی‌باکی و جسارت او

---

١. الزيادة من المصدر.

* . [الف] في ذكر علمه وحكمته عليه السلام في ذيل مشابهته عليه السلام أبينا آدم من الفصل الخامس في ذكر مشابهة المرتضى عليه السلام. [زين الفتى ١ / ١٧٣ تحقيق المحمودي].

واضح شده که از مسائل یهودی عاجز گردیده؛ با وصفی که آن مسائل عین حق و صواب بوده، آن را از کلمات زنادقه گفته، زبان طعن بر امر حق دراز ساخته، فضیحت ساخت.

و نیز کمال فضیلت و افضلیت جناب امیر عليه السلام واضح گردید که بی‌تأمل به کمال توضیح، جواب باصواب این مسائل بیان فرمود.

و نیز از این روایت ظاهر شد که ابوبکر وصی جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم و خلیفه آن حضرت نبود؛ زیرا که یهودی گفته بود که: جواب این مسائل نمی‌داند مگر نبیّ یا وصی نبیّ، و جناب امیر عليه السلام بر آن انکاری نکرده، و چون ابوبکر عالم به آن نبوده، و حضرت امیر عليه السلام بیان آن فرموده، پس به نهایت صراحت واضح شد که جناب امیر عليه السلام وصی جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم بوده، نه ابوبکر، ولله الحمد علی ذلك.

و همچنین قول یهودی بعد آنکه اسلام آورد و گفت: (وأشهد أنك وصي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم)، نیز به جهت عدم انکار جناب امیر عليه السلام و دیگر صحابه بر آن، دلیل ساطع بر وصایت آن حضرت است.

* * *

مطاعنی دیگر

مخفی نماند که اگر چه *مخاطب* مطاعن **<340>** ابوبکر را به گمان خود احصا نموده، و بعض مطاعن او را که در کتب شیعه به تعداد واحد معدود بوده، تجزیه کرده، دو طعن شمار کرده، و طعن چهاردهم از طرف خود افزوده، لیکن استیعاب مطاعن او را ـ که در کتب شیعه مذکور است ـ نکرده، لهذا ما بعض دیگر از مطاعنش نقل می‌کنیم.

[هجوم به خانهٔ حضرت فاطمه عليها السلام]

پس بدان که از آن جمله است: کشف نمودن ابوبکر خانه حضرت فاطمه عليها السلام را؛ و این معنا موجب ایذای آن حضرت است، و ایذای حضرت فاطمه عليها السلام عین ایذای حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است[1]، لهذا ابوبکر در وقت مردن بر این فعل خود تأسف نمود و ندامت ورزید، و گفت:

وددت أني لم أكن كشفت بيت فاطمة وتركته، وإن أُغلق على حرب.

---

۱. علامه امینی رحمه الله در الغدیر ۲۳۱/۷ ـ ۲۳۷ این روایت را به الفاظ گوناگون از پنجاه و نه راوی نقل کرده است.

و چون كه شناعت اين فعل ابوبكر بسيار ظاهر بود، و هرگز تأويلات بارده و توجيهات فاسده اهل‌سنت را در آن گنجايشى نبود، لهذا علماى اهل‌سنت تن به عجز داده به انكار ثبوت روايت اعتراف ابى‌بكر به كشف خانه حضرت فاطمه عليها السلام نموده‌اند، فضل بن روزبهان گفته:

أمّا ما ذكر من أمر كشف بيت فاطمة [عليها السلام]، فلم يصحّ بهذا رواية قطعاً(۱).

و همچنين قاضى القضات نيز به انكارش پرداخته، حال آنكه اين كلام ابى‌بكر را ائمهٔ اعلام و محدّثين عظام اهل‌سنت روايت نموده‌اند:

الطبرى في التاريخ*، والمبرّد في الكامل(۲)، وأحمد بن عبد العزيز الجوهري في كتاب السقيفة(۳)، وابن أبي الحديد في شرح نهج البلاغة، ناقلاً عن المبرّد والجوهري(۴)، وابن قتيبة في كتاب السياسة والإمامة**، وأبو عبيدة في كتاب

---

۱. احقاق الحق: ۲۲۱.

* . [ب] تاريخ الطبري ۵۲/۴ (طبع مصر سنه ۱۳۳۶). [تاريخ طبرى ۶۱۹/۲_۶۲۰].

۲. نقله عنه ابن ابي الحديد في شرحه ـ كما يأتي ـ ولم نجده في الكامل المطبوع!

۳. السقيفة وفدك: ۴۳.

۴. شرح ابن ابى الحديد ۲ / ۴۵ ـ ۴۶ و ۶ / ۵۱.

** . [ب] الامامة والسياسة ۱ / ۱۸. [الامامة والسياسة ۱ / ۲۴ (تحقيق الزيني)، ۳۶/۱ ـ ۳۷ (تحقيق الشيري)].

الأموال[۱]، وخيثمة بن سليمان الإطرابلسي في فضائل الصحابة[۲]، والطبراني في المعجم ـ في الكبير ـ[۳]، وابن عساكر في التاريخ[۴]، والضياء المقدسي في المختارة[۵]، وجلال الدين السيوطي في جمع الجوامع[۶]، وعلي المتقي* في كنزالعمال[۷] وفي منتخب كنزالعمال[۸].

---

۱. الأموال ۱ / ۱۷۴.

۲. نقله عنه المتقي في كنزالعمال ۵ / ۶۳۱، ولكن لم نجده في فضائل الصحابة طبعة دار الكتاب العربي في بيروت!

۳. المعجم الكبير ۱ / ۶۲.

۴. تاريخ مدينة دمشق ۳۰ / ۴۱۷ ـ ۴۲۲.

۵. الأحاديث المختارة ۱ / ۸۹.

۶. جامع الأحاديث (جمع الجوامع) ۱۳ / ۱۰۰ ـ ۱۰۱.

*. [الف] محمد بن طاهر گجراتی در خطبهٔ "مجمع البحار" در ذکر تصنیف آن گفته:

وإذا ما يسّر الله تعالى إتمامه على هذا المنهج، أتوسّل به إلى خدمة ذلك الجناب العالي شيخي الشفيق المشفق، ذي المفاخر والمعالي، قطب الأوان، وغوث الزمان، وصفوة الرحمن، نزيل الحرمين، مجاور بيت الله، مربّي الأنام، ومرشد الكرام، أعني الشيخ علي المتقي بن حسام أفاض الله فيض تقواه على الداني والقاصي على الدوام؛ ليكون ذريعة لشفاعته يوم الفزع الأكبر في ذلك المقام.. إلى آخره. (۱۲) ح. [مجمع بحار الأنوار ۱ / ۳ ـ ۲].

۷. كنزالعمال ۵ / ۶۳۰ ـ ۶۳۱.

۸. منتخب كنزالعمال ۲ / ۱۴۳.

در "كنزالعمال" مسطور است:

عن عبد الرحمن بن عوف: ان أبابكر الصديق قال ـ في مرض موته ـ: إني لا آسىٰ على شيء إلاّ على ثلاث فعلتهنّ، ووددت أني لم أفعلهنّ، وثلاث لم أفعلهن ووددت أني فعلتهنّ، وثلاث وددت أني سألت رسول الله صلى الله عليه [و آله] وسلم عنهنّ:

فأمّا اللاتي فعلتها ووددت أني لم أفعلها:

فوددت أني لم أكن كشفت بيت فاطمة عليها السلام وتركته وإن أُغلق[١] على الحرب.

ووددت أني يوم سقيفة بني ساعدة كنت قذفت الأمر في عنق أحد الرجلين: أبي عبيدة بن الجراح أو عمر، فكان أميراً و كنت وزيراً.

ووددت أني حيث وجّهت خالداً إلى أهل الردّة أقمت بذي القصّة[٢]، فإن ظهر المسلمون ظهروا، وإلاّ كنت بصدد[٣] لقاء أو مدد.

---

١. في المصدر: (كانوا غلقوه).

٢. قال الحموي ـ ناقلاً عن نصر ـ: ذو القصة موضع بينه وبين المدينة أربعة وعشرون ميلاً، وهو طريق الربذة، وإلى هذا الموضع بعث رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم محمد بن مسلمة إلى بني ثعلبة بن سعد.

وفي كتاب سيف: خرج أبو بكر... إلى ذي القصة، وهو بريد من المدينة تلقاء نجد فقطع الجنود فيها، وعقد فيها الألوية. انظر: معجم البلدان ٣٦٦/٤.

٣. در [الف] اشتباهاً (بصدر) بود.

وأمّا الثلاث التي[1] تركتها ووددت أني فعلتها: فوددت أني يوم أُتيت بالأشعث* أسيراً ضربت عنقه، فإنه يخيّل إليّ أنه لا يرى شرّاً إلاّ أعان عليه.

ووددت أني يوم أُتيت بالفجاءة لم أكن أحرقته، وقتلته سريحاً أو أطلقته نجيحاً.

ووددت أني حيث وجّهت خالداً إلى <341> الشام، كنت وجّهت عمر إلى العراق، فأكون قد بسطت يديّ يميناً وشمالاً في سبيل الله.

وأمّا الثلاث التي[2] وددت[3] أني سألت عنهنّ رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم:

فوددت أني سألته في من هذا الأمر فلا ننازعه أهله.

ووددت أني كنت سألته هل للأنصار في هذا الأمر شيء.

ووددت أني كنت سألته عن ميراث العمّة وابنة الأُخت، فإن في نفسي منها حاجة.

---

۱. في المصدر: (اللاتي).

*. [الف] هذا هو الأشعث الذي زوّجه أبو بكر أُخته كما هو مذكور فى الإصابة وتاريخ الواقدي. (۱۲). [لاحظ: الإصابة ۲۰۴/۳ و ۴۶۹/۶].

۲. في المصدر: (اللاتي).

۳. في [الف]: (ووددت)، والصحيح ما أثبتناه كما في المصدر.

أبو عبيدة في كتاب الأموال .عق. وخيثمة بن سليمان الإطرابلسي في فضائل الصحابة. طب. كر. ض*. وقال: إنه حديث حسن إلاّ أنه ليس فيه شيء عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم.

وقد أخرج البخاري غير شيء من كلام الصحابة.** انتهى.

---

* . [الف] الطبراني، ابن عساكر، ضياء مقدسى.

** . [الف] خلافت ابوبكر از كتاب الاماره، حرف الهمزه. (١٢). [ب] كنزالعمال ٣ / ١٣٥. [كنزالعمال ٥ / ٦٣١ ـ ٦٣٣ (چاپ مؤسسة الرسالة، بيروت)].

[الف و ب] و سبط بن الجوزى در كتاب "مرآة الزمان" ـ در ذكر ما سمع عن أبي بكر عند وفاته ـ گفته:

ولمّا احتضر ـ يعني أبو بكر ـ قال: ما آسىٰ على شيء إلاّ على ثلاث فعلتهنّ، ووددت أني تركتهنّ، وثلاث وددت أني لو فعلتهنّ، وثلاث وددت أني سألت رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم عنهنّ:

أمّا الأوّل: فوددت أني لم أكن كشفت بيت فاطمة عن شيء و إن كانوا أغلقوه على حرب، و لم أكن حرقت الفجاءة السلمي، وحيث لم أقذف الأمر يوم السقيفة إلى أحد الرجلين ـ يعني: عمر وعبد الرحمن بن عوف ـ فكان أميراً وكنت وزيراً.

وأمّا الثلاث الآخر: فوددت أني يوم أُتيت بالأشعث بن قيس أسيراً في الردّة، كنت ضربت عنقه، فإنه لا يرى شرّاً إلاّ أعانه، ووددت أني لمّا أرسلت خالداً إلى الشام أني قذفت بعمر بن الخطاب المشرق، فكنت قد بسطت يميني وشمالي في سبيل الله، ووددت أني كنت في جيوش أهل الردّة، وأقمت بذي القصة ردءاً للمسلمين.

[شک در اینکه آیا انصار استحقاق خلافت داشتند]

و از جمله اموری که دلالت بر بطلان خلافت ابوبکر دارد آنکه: او در وقت وفات خود گفت:

ليتني كنت سألت رسول الله صلى الله عليه وآله هل للأنصار في هذا الأمر شيء؟!

و این قول صراحتاً دلالت دارد بر شک او در صحت خلافت خود.

و علمای اهل‌سنت در تفصّی از این اشکال عویص، عجب کلمات متهافته و توجیهات متناقضه ذکر نموده، حق ابوبکر ـ کما ینبغي ـ ادا کرده‌اند! و در اصلا اقوالش اصلاً مبالات از کذب و دروغ نفرموده [اند]!

اولاً: ملتجی شدند به انکار ثبوت صدور این کلام از ابی‌بکر، و گفتند که: این روایت را شیعه وضع کرده‌اند، و هرگز اهل‌سنت روایت آن نکرده‌اند، چنانچه *مخاطب* در کید هشتاد و سوم از مکاید خود می‌گوید:

⊃ وأمّا الثلاث الآخر؛ فوددت أني سألت رسول الله عن ميراث العمّة وبنت الأخ، فإن في نفسي منهما [شيء] ووددت أني سألته عن هذا الأمر في من هو؟ فلا ننازع أهله، ووددت أني سألته هل للأنصار فيهم نصيب، فنعطيهم إيّاه. [نسخه [ب] ناقص است]

[مرآة الزمان: اطلاعی ازنسخه خطی کتاب در دست نیست، شرحی از کتاب و مؤلف در طعن دوم ابوبکر گذشت].

معلوم است که صدور این قول از خلیفهٔ اول ـ تا حال ـ کسی غیر از بعضی کذابان روافض نقل نکرده [اند].[۱] انتهی.

لیکن بحمدالله دانستی که صدور این قول از ابی‌بکر به روایت محدّثین ثقات و ناقدین أثبات از اهل‌سنت ثابت است، مثل: ابو عبیدة و خیثمة بن سلیمان و طبرانی و ابن عساکر و ضیاء مقدسی و جلال‌الدین سیوطی و علی متقی، پس الحال **مخاطب** را لازم است که این اعلام محدّثین خود را از کذابان روافض داند! و سَرِ انکار صدور این کلام از ابی‌بکر به مقابله شیعیان نیفرازد!

وثانیاً: بر آمدند بر سر توجیهات رکیکه و تمویهات ردیّه، أحسن تلمیعات ایشان این است که می‌گویند که:

غرض ابی‌بکر آن است که کاش به حضور انصار از آن جناب سؤال می‌کردم، تا ایشان نیز جوابِ باصواب جناب رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه [وآله]وسلم می‌شنیدند، و با من کدورت خاطر نمی‌داشتند، و ازمنازعت باز می‌آمدند.

لیکن تأثیر علو حق آن است که خود کلماتی گفتند که از آن بطلان این تمویه ـ که تحریفی بیش نبود ـ ظاهر شد، چنانچه **مخاطب** در باب کیود گفته که:

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۷۰.

اهل‌سنت گویند که: دلیل افترا بودن این روایت آن است که اگر خلیفه اول را در مقدمه انصار تردد می‌بود، نص امامت بعد از خود به مهاجری که عمر بن الخطاب است، چرا می‌کرد؟! و لااقل انصار را در وزارت و امور دیگر تشریک و تسهیم می‌نمود.[۱] انتهی.

این کلام نصّ است بر اینکه کلام ابی‌بکر نصّ است در شک او در حقیت انصار.

لیکن عجب کل العجب آنکه بی‌فاصله بعد از این کلام، در صدد تأویل <342> بر آمده می‌گوید ـ و از تناقض صریح که در کلامش موجود است غفلت می‌ورزد ـ:

و اگر این روایت از خلیفهٔ اول صحیح می‌شد، می‌گفتم که: مدعای او آن است که کاش به حضور انصار از آن جناب سؤال می‌کردم تا ایشان نیز جوابِ باصواب آن جناب را می‌شنیدند، و با من کدورت خاطر نمی‌داشتند.[۲] انتهی.

در این هر دو کلام او قسمی که تناقض صریح بی‌فاصله موجود است، از غرائب محیّره[۳] است، چه

---

۱. تحفهٔ اثناعشریه: ۷۰.

۲. تحفهٔ اثناعشریه: ۷۰.

۳. در [الف] اشتباهاً: (مخیّره) آمده است.

اولاً: خود بر موضوعيت اين كلام دليل مى‌آرد كه: اين كلام دلالت بر تردد ابى‌بكر در امر انصار مى‌كند، و ابوبكر اگر تردد مى‌داشت استخلاف عمر چرا مى‌كرد؟!

و ثانياً: مى‌فرمايد كه: اين كلام بر تردد ابى‌بكر در امر انصار دلالت ندارد.

و همچنين ابن تيميه در نقض "منهاج الكرامة" گفته:

من قال: قال أبو بكر: ليتني كنت سألت النبيّ صلى‌الله عليه [وآله]وسلم: هل للأنصار في الخلافة نصيب؟

قيل له[1]: المسألة عنده وعند الصحابة أظهر من أن يشكّ فيها لكثرة النصوص فيها عن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، وهذا يدلّ على بطلان هذا النقل.* انتهى.

اين كلام ابن تيميه هم به صراحت تمام دلالت دارد بر اينكه كلام ابى‌بكر بالقطع دلالت بر شک در امر خلافت دارد، پس تأويل **مخاطب** تحريفى است صريح كه كلام خود او و ديگر پيشوايانش دلالت بر بطلان آن مى‌كند.

و عجب‌تر آنكه ابن تيميه هم استحيا نكرده، كلامى در غايت غرابت و نهايت تهافت گفته، چنانچه بى‌فاصله بعد كلام سابق مى‌گويد:

وإن قدّر صحّته، ففيه فضيلة الصديق؛ لأنه لم يكن يعرف

---

۱. في المصدر: (فقد كذب، فإن) بدل: (قيل له).

*. [الف] در جواب مطاعن ابى‌بكر كه در آخر "منهاج الكرامة" مذكور است، جواب طعن سابع. (۱۲). [منهاج السنة ۸ / ۲۸۹].

النصّ، واجتهد فوافق اجتهاده النصّ، ثمّ من ورعه تمنّى أن يكون معه نصّ يغنيه عن الاجتهاد.. فهذا يدلّ على كمال علمه حيث وافق اجتهاده النصّ! ويدلّ على ورعه! حيث خاف أن يكون مخالف النصّ، فأي قدح في هذا؟![1] انتهى.

این کلامش که قابل استعجاب و استغراب است، مردود است به چند وجه:

اول: آنکه این کلام صریح مناقض است با کلام سابقش که در آن قطع بر وضع این روایت نموده، و محمل صحیح خبر آنچه شیعه دعوی آن می‌کنند، برای این روایت نگذاشته.

و نیز در اینجا می‌گوید که: ابوبکر عارف به نص نبود، و آنفاً خود دعوی کاذب نموده که نزد ابوبکر نصوص کثیره محفوظ بود.

و نیز در اینجا می‌گوید که: به سبب عدم نص، در اجتهاد خود شبهه داشت، و در آنجا گفته که: به سبب کثرت نصوص ابوبکر اصلاً در امر خلافت شک نداشت.

پس در چند سطر این تناقض‌ها و تهافت‌ها را ملاحظه باید کرد، و در اضطراب و دست و پا زدن ایشان تأمل باید ساخت، و انصاف باید نمود.

دوم: آنکه هرگاه ابوبکر نص در باب خلافت نداشت، اقدام بر این امر

---

۱. منهاج السنة ۸ / ۲۸۹ ـ ۲۹۰.

جليل، و دفع انصار به چه وجه نمود؟! و مستمسک اجتهاد او در این باب چه بود؟! آخر برای اجتهاد مستمسکی هم ضرور است یا نه؟ محض شهوات نفسانی و وساوس ظلمانی را اجتهاد نام می‌گذارند؟!

بالجمله؛ نزد ابوبکر در باب خلافت نص خود نبود، و قیاس و رأی <343> را در امثال این امور گنجایش نیست، و به اعتراف عمر عاملین به رأی از ضالین و مضلین‌اند.

و مع هذا کدام قیاس مقتضی این است که خلیفه بعد پیغمبر [صلی الله علیه و آله]، سوای ابوبکر، دیگری نباشد؟

و اجماع هنوز خود متحقق نبود.

سوم: آنکه آنچه گفته که: اجتهاد ابی‌بکر موافق نص بر آمد، پس این دلیل کمال علم او باشد.

به غایت غریب است که اتباع ابی‌بکر نصوص خلافت او را بدانند، و خود ابوبکر از آن نصوص جاهل باشد، با آنکه او احوج بود به آن نصوص، آخر بیان باید کرد که آن نص کدام است که اجتهاد ابی‌بکر مطابق آن بر آمد؟!

چهارم: آنکه آنچه فرموده که: تمنای ابوبکر سماع نص را از غایت تورع او بود.

افحش از جمیع منقولات اوست، کسی که مرتکب اقتحام مهالک شود، و اختیار امری ـ که بی استحقاق، اختیارش موجب کفر و سلب ایمان است! ـ

بدون نصی و مستمسکی نماید، و باز محض تمنای لسانی سماع نص کند، او را متورع نامیدن، کار اهل‌سنت است، و عقلا می‌دانند که آن کس اصلاً ورع و تقوی ندارد، و تابع شهوات و مسرع به سوی مهالک و محرمات است.

پنجم: آنکه هرگاه ابوبکر متردد بود در حقیّت انصار، و قاطع بر عدم حقیّت ایشان نبود، لازم آمد که روز سقیفه که حدیث: «الائمة من قریش» ذکر کرده بود، نزد او صحیح نبود، و به امر غیر صحیح دفع انصار کرده، چه حدیث: «الائمة من قریش» صریح است، در آنکه انصار را در خلافت حقی نیست، پس اگر این حدیث نزد ابوبکر صحیح می‌بود، در عدم حقیت انصار شک نمی‌کرد، و هرگاه شک کرد معلوم شد که ابوبکر به حدیث غیر صحیح انصار را دفع کرده.

و آنچه فضل بن روزبهان به انکار یقینیات و مسلمات خویش پرداخته می‌فرماید:

فأمّا حدیث: «الائمة من قریش»، فلم یروه أبو بکر، بل رواه غیره من الصحابة، وکان هو لا یعتمد علی خبر الواحد.* انتهی.

پس بطلان آن بر کسی که ادنی ممارستی به حدیث دارد مخفی نیست.

ولی‌الله در "ازالة الخفا" می‌گوید:

اما آنکه قرشیت شرط خلافت اختیاریه است ـ ولیس الکلام في الخلافة

---

*. [الف] در جواب مطاعن ابی‌بکر. [احقاق الحق: ۲۲۱].

الضرورية ـ پس به احاديث بسيار ثابت است، از آن جمله حديث صديق اكبر... مرفوعاً: «الأئمة من قريش».[۱] انتهى بقدر الحاجة.

و نيز در "ازالة الخفا" در شروط خلافت مسطور است:

از آن جمله آن است كه قريشى باشد، به اعتبار آباء خود؛ زيرا كه حضرت ابوبكر صديق دفع[۲] كردند انصار را از خلافت به اين حديث كه آن حضرت صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فرموده: «الأئمة من قريش».[۳] انتهى.

و نيز روايتى كه از "كنزالعمال" منقول شده، در آن واقع است:

وددت أني سألته في من هذا الأمر فلا ننازعه أهله[۴].

و اين فقره به صراحت تمام دلالت دارد بر آنكه ابوبكر را به يقين معلوم نبود كه او مستحق خلافت است، بلكه مى‌خواست كه اگر معلومش بودى كه صاحب خلافت كدام كس است، با او منازعه نكردى.

و در اين فقره اصلاً تأويل را گنجايش نيست، پس معلوم شد كه نزد ابوبكر اصلاً در باب خلافت دليلى و نصى نبود.

و آنچه ابن تيميه دعوى نموده كه: نزد ابوبكر نصوص **<344>** كثيره موجود بود، چنانچه خودش تكذيب آن نموده، اين كلام ابى‌بكر هم تكذيب آن مى‌نمايد.

---

۱. ازالة الخفا ۱ / ۱۱۰.

۲. در مصدر (صرف).

۳. ازالة الخفا ۱ / ۵.

۴. كنزالعمال ۵ / ۶۳۲.

و آنچه **مخاطب** به تقلید پیشوایان خود در تأویل: (لیتني کنت سألت هل للأنصار في هذا الأمر شيء؟) گفته.

در این کلام اصلاً گنجایش ندارد.

و رازی در "نهایة العقول" در دلائل دالّه بر عدم وقوع نصّ بر خلافت جناب امیر [عليه السلام] گفته:

الرابع: إن أبابكر... قال: وددت أني سألت النبيّ عليه [وآله] السلام عن هذا الأمر في من هو؟ فكنّا لا ننازعه أهله.

وقال عمر...: إن أستخلف فقد استخلف من هو خير مني -يعني: أبا بكر- وإن أترك[1] فقد ترك من هو خير مني - يعني: النبيّ- وإنهما -بزعم الروافض- كانا عالمين بكونهما غير صادقين، وإن السامعين يعلمون كذبهما، ولا يأمنان[2] أن يتجاسر متجاسر على تكذيبهما وتخجيلهما، فكيف يمكن إقدامهما على هذه المكابرة والوقاحة من غير حاجة ولا ضرورة [إلى هذا الكلام][3]؟!* انتهى.

---

۱. في [الف]: (ترك)، وهو خطأ.

۲. في المصدر: (ولا يأمنا).

۳. الزيادة من المصدر.

*. [الف] المسألة الثامنة من الأصل العشرين. [نهاية العقول، ورق: ۲۵۷، صفحه: ۵۲۰]

و از اين كلام صراحتاً ظاهر است كه فخر رازى به قول ابى‌بكر و عمر از راه كمال مكابره و وقاحت ـ كه وراثت از شيخين به او رسيده ـ استدلال بر نفى نص بر خلافت جناب امير عليه‌السلام كرده، و به گمان عدم امكان صدور مكابره و وقاحت از شيخين ـ كه اول بحث است! ـ اين كلماتشان را كه ضرر آن براى ايشان از نفعش بيشتر است حجت گردانيده.

و اگر چه بديهى است كه كلمات شيخين هرگز لياقت احتجاج بر اهل حق ندارد كه استدلال به آن مثل استشهاد ابن آوى به ذَنَب خود است، ليكن اين استدلال صريح است در اينكه كلام ابى‌بكر دلالت دارد بر آنكه او را معلوم نبود كه او خليفهٔ بر حق است، و نمى‌دانست كه نزد جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله امر خلافت در كدام كس بوده، وهذا هو المطلوب.

و **مخاطب** در مكايد، جوابى ديگر ـ بعد جوابى كه گذشت ـ به اين عبارت گفته:

و بالفرض اگر اين كلام از خليفه اول صدور يافته باشد، بالاتر از تحكيم حكمين ـ كه از جناب اميرالمؤمنين عليه‌السلام به وقوع آمد ـ نخواهد بود، و به همين سبب خوارج و حروريه خروج كردند و از اعتقاد برگشتند، و گفتند كه: اگر اين مرد را به كار خود يقين مى‌بود، تحكيم چرا مى‌كرد؟ معلوم شد كه بى

نصّ و استحقاق مدّعی این امر خطیر شده بود، چون دید که پیش نمی‌رود، به صلح راضی گشت، و پنچایت[۱] نمود.

و معلوم است که صدور این قول از خلیفهٔ اول ـ تا حال ـ کسی غیر از بعض کذابان روافض نقل نکرده‌اند، و صدور تحکیم از امیرالمؤمنین [عليه‌السلام] چیزی است که نتوان پوشید.

و نیز بر این قول خلیفهٔ اول مفسده متحقق نشد؛ زیرا که انصار به این تمسک باز دعوی خلافت نکردند، و بر صدور تحکیم مفاسد بی‌شمار متحقق[۲] گشت، از آن جمله آنکه: خلافت و امامت از خاندان نبوی برآمده رفت، و هیچ کس مِن بعد این امر را برای ایشان نگذاشت، به همین سند که اگر ایشان را در این کار حقی می‌بود، جناب امیرالمؤمنین عليه‌السلام چرا به تحکیم و پنچایت راضی می‌شدند.

و از آن جمله است: خروج حروریه.

و از آن جمله است: تسلط نواصب و مروانیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم به حکومت ایشان.. إلی غیر ذلك.[۳] انتهی. **<345>**

و این کلام او هرگز محملی سوای اعتراض بر فعل جناب امیر عليه‌السلام ندارد؛ زیرا که صدور تحکیم از جناب امیر عليه‌السلام امری نیست که شیعه به اثبات آن

---

۱. پنچایت:

۲. در مصدر: (مترتب).

۳. تحفهٔ اثناعشریه: ۷۰.

متفرد باشند و سنيان منكر آن، تا اين كلام او محمول بر الزام شيعه تواند شد، بلكه صدور تحكيم از جناب امير عليه‌السلام نزد اهل‌سنت هم ثابت است، و اين كلام او صريح است در آنكه تحكيم آن جناب ـ معاذالله ـ دلالت بر عدم تيقن آن جناب بر استحقاق خود داشت، و اين تحكيم باعث فتنه‌هاى عظيمه شد، و ـ معاذ الله ـ آن جناب باعث خروج امامت از خاندان رسالت شد، و هم سبب تسلط نواصب و مروانيان ـ معاذ الله ـ آن جناب گرديد، پس حالا اولياى او جمع شده، براى اين كلامش محملى پيدا كنند كه از خروج و حروريت و نصب برى باشد، أستغفر الله من العصبية وسوء الفهم.

اينقدر نمى‌فهمد كه صدور تحكيم از جناب امير عليه‌السلام در حالت اضطرار* و عدم اختيار واقع شده، و اين كلام ابى‌بكر در حالت اختيار و عدم اضطرار، كسى جبر و قهر نكرده بود، فعل اضطرارى را بر فعل اختيارى قياس كردن كار ***مخاطب*** است و بس!

بنابر اين لازم مى‌آيد كه اگر كسى اختياراً به كلمات كفر و زندقه تكلم نمايد، و باز گويد كه مَثَل من مثل عمار است كه او هم تكلم به كفر نموده بود، و حالت اضطرار را بر حالت اختيار قياس نمايد، و هر دو را يكسان سازد، بر او هيچ طعنى و ملامى لازم نيايد!

---

* . [الف] خود شاه‌صاحب در مابعد در مطاعن عثمان تصريح كرده‌اند كه اين تحكيم به ناچارى بود ـ كما سيجيء ـ. (١٢). [تحفهٔ اثناعشريه: ٣١٥ (طعن چهارم)].

[فتوا دادن به رأی خویش]

از آن جمله آنکه: ابوبکر در مسائل دینیه به رأی حکم می‌نمود، چنانچه در "کنزالعمال" مذکور است:

عن محمد بن سيرين: إن أبا بكر نزلت به قضيّة فلم يجد لها في كتاب الله أصلاً ولا في السنة أثراً، فقال: أجتهد برأيي[1] فإن يكن صواباً فمن الله، وإن يكن خطأً فمنّي، وأستغفر الله.

ابن سعد وابن عبد البرّ في العلم*.

و نیز در "کنزالعمال" مذکور است:

عن الشعبي، قال: سئل أبو بكر عن الكلالة، فقال: إني أقول فيها برأي[2] فإن كان صواباً فمن الله وحده لا شريك له، وإن كان خطأً فمنّي ومن الشيطان، والله منه بريء؛ أراه ما خلا الوالد والولد، فلمّا استخلف عمر قال: الكلالة ما عدا الولد ـ وفي لفظ: من لا ولد له ـ، فلمّا طعن عمر قال: إني لأستحيي الله أن أُخالف أبا بكر، أرى أن الكلالة ما عدا الوالد والولد.

---

١. في المصدر: (رأي) وفي الطبقات: (رأيي).

* . [الف] في آداب العلم المتفرق، كتاب العلم من حرف العين. [كنزالعمال ٢٩٨/١٠، وراجع: الطبقات لابن سعد ١٧٨/٣، جامع بيان العلم لابن عبد البرّ ٥١/٢].

٢. كذا، وفي المصدر: (برأيي).

ض. عب. ش. والدارمي وابن جرير وابن المنذر. ق*.

و از این روایات ظاهر است که ابوبکر در مسائل دینیه حکم به رأی داده، و شناعت حکم به رأی در مسائل شرعیه در کمال ظهور است، و عجب آن است که کلام ابی‌بکر که این است: (إن كان خطأً فنّي ومن الشيطان)، دلالت دارد بر آنکه حکم از جانب شیطان می‌باشد، و اهل‌سنت چنان بی‌باکی اختیار کرده‌اند که قتال معاویه و امثال او را با جناب امیر عليه السلام نیز موجب تهجین ندانند، بلکه آن را مشتمل بر اجر واحد می‌پندارند، و هرگاه خود ابوبکر اعتراف کرده که این حکم او در صورت خطا از شیطان است، پس در حقیقت اعتراف به شناعت حکم خود کرد؛ زیراکه جسارت بر امری که احتمال شنیع داشته باشد ـ یعنی بر بعض تقدیر مستند باشد به شیطان ـ به غایت قبیح است؛ زیراکه معتقدین او، بعدِ سماع حکم او عمل بر آن **<346>** خواهند کرد، و حال آنکه نزد خودش محتمل است که آن حکم شیطانی باشد نه فرمان ربانی، و ظاهر است که خلیفه برای بیان احکام حقانیه منصوب است، نه برای اشاعه هواجس نفسانیه و احکام شیطانیه.

و مع‌هذا کسانی که به رأی و قیاس عمل می‌کنند، نزد عمر اعداء سنن و ضالّین و مضلّین‌اند، چنانچه ولی‌الله در "ازالة الخفا" آورده:

أخرج أيضاً ـ أي الإمام أبو القاسم إسماعيل بن محمد بن الفضل الطلحي ـ في كتاب الحجّة ـ: عن سعيد بن المسيب، قال: قام

---

*. [الف] في ذكر كلالة في ذكر مانع الإرث من كتاب الفرائض من حرف الفاء. [كنزالعمال ١١ / ٧٩].

عمر بن الخطاب في الناس فقال: أيها الناس! ألا إن أصحاب الرأي أعداء السنّة، أعيتهم الأحاديث أن يحفظوها، وتفلّتت منهم أن يعوها، واستحيوا إذا سألهم الناس أن يقولوا: لا ندري، فعاندوا السنن برأيهم، فضلّوا وأضلّوا كثيراً، والذي نفس عمر بيده ما قبض الله نبيّه، ولا رفع الوحي عنهم، حتّى أغناهم عن الرأي، ولو كان الدين يؤخذ بالرأي لكان أسفل الخفّ أحقّ بالمسح من ظهره، فإيّاك وإياهم.* انتهى.

از اين كلام عمر به غايت وضو ظاهر است كه اصحاب رأى اعداى سنت‌اند كه از راه عجز و درماندگى حفظ احاديث نتوانستند كرد، و در جواب سؤال سائلين از تكلم به كلمه (لا ندري) هم شرم مى‌كنند، ناچار معاندت سنن و مخالفت احكام رسول مؤتمن، به رأى برفتن خود مى‌كنند، پس گمراه مى‌شوند و بسيارى را گمراه مى‌كنند، و چسان چنين نباشد، حال آنكه حق تعالى جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله را وفات نداده و وحى را از جهان برنداشته[1]، تا آنكه مردم را از رأى بى‌نياز كرده.

و غايت اهتمام عمر ملاحظه بايد كرد كه بر اين همه مذمت و طعن اصحاب رأى اكتفا نكرده، استدلال هم بر بطلان عمل به رأى نموده، و در آخر كلام تحذير از ايشان نموده.

---

* . [الف] نصيب الفرائض من فقهيات عمر. [ب] ازالة الخفاء ۳ / ۵۱۰. [ازالة‌الخفاء ۲ / ۱۳۶ (چاپ لاهور پاكستان)].

۱. در [الف]: (نبرداشته) آمده است كه اصلاح شد.

پس لله الحمد والمنة كه به اعتراف عمر ثابت گرديد، كه ابوبكر عدو سنت بوده، و از حفظ احاديث عاجز و درمانده گرديده، از تكلم به كلمهٔ (لا ندري) شرم كرده، معاندت سنن می‌نمود، و خود گمراه می‌شد، و بسیاری را گمراه می‌کرد.

و سابقاً مبين شد كه در كتاب «اليواقيت والجواهر» تصنيف شيخ عبدالوهاب شعرانى بعد ذكر حرمت قياس بر امام مهدى عليه السلام مذكور است:

بل حرّم بعض المحقّقين على جميع أهل الله القياس؛ لكون رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم مشهوداً لهم، فإذا شكّوا في صحّة حديث أو حكم رجعوا إليه في ذلك، فأخبرهم بالأمر الحقّ يقظةً و مشافهةً، وصاحب هذا المشهد لا يحتاج إلى تقليد أحد من الأئمة غير رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم، قال الله تعالى: ﴿قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُوا إِلَى اللّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي..﴾. وأطال في ذلك.* انتهى.

از اين عبارت معلوم شد كه براى اهل الله قياس حرام است، پس ابوبكر - كه عمل به رأى و قياس می‌نمود - از اهل الله نبوده باشد، و اگر از اهل الله بود [و باز عمل به رأى و قياس می‌نمود] فعل حرام و إضلال أنام عمداً به عمل می‌آورد، وهو أشنع من الأول.

---

*. [الف و ب] في المبحث الخامس والستين من مباحث هذا الكتاب. [اليواقيت والجواهر ۲ / ۱۴۵].

[بی اعتنایی و عدم شرکت در تجهیز پیامبر ﷺ]

و از جمله مطاعن او ـ که بر خسران حال او و زیان مآل او **<347>** دلالت دارد ـ آنکه: نهایت قسی القلب بود که در ماتم سید ثقلین و رسول خافقین ﷺ اهتمامی نکرد، و حزنی و غمی ننمود، و به مصیبت آن سرور و ماتم آن جناب اطهر اصلاً اشتغالی نورزید، تا آنکه در دفن آن کرامت‌مآب ﷺ هم شریک نشد، و به طمع دنیای دنیه به سقیفه شتافت، در "کنزالعمال" مذکور است:

عن سعید بن یربوع: جاء علي بن أبي طالب عليه السلام یوماً متعنّفاً[(١)] متحازناً، فقال له أبوبکر: أراك متحازناً؟! فقال له: «أعناني[(٢)] ما لم یعنك»، فقال: اسمعوا له ما یقول! أُنشدکم الله أترون أحداً أحزن علی رسول الله صلی الله علیه [و آله] وسلم منّي؟!* انتهی.

---

١. في المصدر: (متقنعاً).

٢. في المصدر: (إنه عناني).

*. [کنزالعمال ٧ / ٢٣٠]

[الف و ب] در طبقات ابن سعد مذکور است:

أخبرنا محمد بن عمر، أنبأنا عبد الله بن جعفر، حدّثني بعض آل یربوع عن عبد الرحمن بن سعید بن یربوع قال: جاء علي بن أبي طالب [عليه السلام] یوماً متعنّفاً [متقنّعاً]

⬅

حاصل آنكه از سعيد بن يربوع منقول است كه: جناب امير عليه السلام تشريف آورد، در حالى كه غمگين و پُر اندوه بود، گفته بـه آن جـناب ابـوبكر كـه: مى‌بينم تو را اندوهگين! پس فرمود جناب امير عليه السلام كه: «در رنج آورده مـرا چيزى كه تو را در رنج نياورده»، يـعنى وفـات سـرور كـائنات؛ پس گـفت ابوبكر: بشنويد على عليه السلام را كه چه مى‌گويد! قسم مى‌دهم شما را كه آيا مى‌بينيد كسى را زياده‌تر محزون از من، بر رسول خدا صلى الله عليه وآله؟! انتهى محصله.

از اينجا به شهادت جناب اميرالمؤمنين افضل الصـديقين [عليه السلام] ـ كـه بـه اجماع ما معصوم، و به اعتراف مخالف محفوظ از كذب و افترا بوده ـ ثابت شد كه: وفات رسول خدا صلى الله عليه وآله ابوبكر را اصلاً در رنج و حزن نينداخته، و در مقابله اين شهادت عادله، دعوى كاذبه ابوبكر اصلاً محل اعتنا و اعتبار نيست.

و علاوه بر اين از شواهد عدول بر عدم حزن و ملال او در مصيبت وفات حضرت رسول صلى الله عليه وآله آن است كه در تدفين و تكفين آن جناب شريك نشده، در "كنزالعمال" مذكور است:

⇐ متحازناً، فقال أبوبكر: أراك متحازناً؟! فقال علي [عليه السلام]: «إنه عناني مـا لـم يعنك». فقال أبوبكر: اسمعوا [ما] يـقول! [أُنشـدكم الله] أتـرون أحـد أحـزن عـلى رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم منّي؟ انتهى نقلاً عن أصل الطبقات [۲ / ۳۱۲].

و چون ابن سعد بعدِ نقل اين روايت سكوت بر آن نموده، لهـذا ـ حسب افـاده مخاطب در باب چهارم ـ لايق احتجاج و استناد بـاشد، و غـير مـعين بـودن بـعض آل‌يربوع ضررى نرساند. (۱۲) ح.

عن عروة: ان أبا بكر وعمر لم يشهدا دفن النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، وكانا في الأنصار، فدفن قبل أن يرجعا. ش*.** انتهى.

خلاصه آنکه: ابوبکر و عمر حاضر نشدند در دفن جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله، و بودند و در انصار، پس دفن کرده شده آن جناب قبل از اینکه این هر دو رجوع کنند. انتهى.

و گجراتی*** در "مجمع البحار" در تفسیر قول عمر می‌گوید:

---

*. [الف] ابن أبي شيبة.

**. [الف] خلافة أبي بكر من كتاب الإمارة حرف الهمزة. [كنزالعمال ۵ / ۶۵۲].

و در کتاب "الاکتفا" تصنیف ابراهیم بن عبدالله یمنی وهابی شافعی مذکور است:

عن عروة الطائي...: إن أبابكر وعمر لم يشهدا دفن النبيّ صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم وكانا في الأنصار فدفن قبل أن يرجعا. (۱۲). [الاكتفاء: انظر: المصنف لابن أبي شيبة ۵۷۲/۸، كنزالعمال ۵ / ۶۵۲].

***. [الف] در "اخبار الأخيار" شیخ عبدالحق دهلوی مذکور است: میان [كذا] محمد طاهر در پتن گجرات بوده از قوم بوهره که در آن دیارند، حق سبحانه و تعالی او را علم و فضل داد، به حرمین شرفین رفت، و علماء و مشایخ آن دیار شریف را دریافت، تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود، با شیخ علی متقي... صحبت داشت و مرید شد.. إلى أن قال: در علم حدیث تألیف مفیده جمع کرده، از آن جمله کتابی است که متکفل شرح صحاح است مسمی به "مجمع البحار"، و رسالهٔ دیگر مختصر

قوله: (فما حضرنا).. أي من دفن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم.. ونحوه؛ لأن إهمال أمر المبايعة كان مؤدّياً إلى الفساد الكلّي، وأمّا دفنه فقد توكّله العبّاس وعليّ[عليه‌السلام] وجماعة.*(۱)

انتهى.

و كرمانى در شرح حديث عمر مشتمل بر قصه سقيفه گفته:

قوله: (فما حضرنا).. أي من دفن رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم.. ونحوه؛ لأن إهمال أمر المبايعة كان مؤدياً إلى الفساد الكلّي، وأمّا دفنه صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم، فكان العبّاس وعليّ[عليه‌السلام] وطائفة مباشرين له، وما كان يلزم من اشتغالنا بالمبايعة محذور من ذلك**.

از اين عبارت ظاهر است كه ابوبكر و عمر در دفن جناب رسالت‌مآب صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شريك نشدند، و اشتغال را در بيعت‌ستانى ـ كه عين اتّباع

⬅ مسمّى به "مغنى" [معنى] كه تصحيح اسماء رجال كرده، بى تعرض به بيان احوال به غايت مختصر و مفيد، و در خطبه‌هاى اين كتب، مدح شيخ على متقى بسيار كرده است ... الى آخر. [اخبارالأخيار: ۵۵۹ـ ۵۶۰].

* . [الف] خ ل: (طائفة).

۱ . مجمع البحار ۴ / ۱۷۰.

** . [الف] باب رجم الحبلى من كتاب المحاربين أهل الكفر والردّة. [شرح الكرماني على البخاري ۲۳ / ۲۱۵].

[الف] قد قال مثل ذلك العيني والبرماوي أيضاً في شرحهما. (۱۲) ح.

وساوس شیطانی بود ـ بر شرکت در تجهیز و تدفین رسول یزدانی صلی الله علیه وآله مقدم‌تر گذاشتند.

و فخر رازی در "نهایة العقول" در مقام اثبات وجوب نصب امام علی الفور گفته:

الطريقة[1] الثانية: وهي أن الصحابة... بعد وفاة الرسول عليه [وآله] السلام أجمعوا على أنه لابدّ من الإمام، وإجماعهم حجّة. **<348>**

وإنّما قلنا: إنهم أجمعوا على ذلك لما روي: انه عليه [وآله] السلام لمّا توفّي، فكان أول من خطب أبو بكر... أن قال: أيّها الناس! من كان يعبد محمداً فإن محمداً قد مات، ومن كان يعبد ربّ محمد، فإنه حيّ لا يموت، لابدّ لهذا الأمر ممّن يقوم به، فانظروا، هاتوا آراءكم ـ رحمكم الله ـ.

فتبادروا من كلّ جانب وقالوا: صدقت، ولكنّا[2] ننظر في هذا الأمر، ولم يقل أحد منهم: أنه لا حاجة إلى الإمام، ثم تبكّروا إلى سقيفة بني ساعدة، وتركوا أهمّ الأشياء وهو دفن الرسول [صلى الله عليه وآله]، ورأوا نصب الإمام أهمّ من ذلك، وكلّ ذلك يدلّ على نصب الإمام على الفور، وكذلك قصّة الشورى.

وبالجملة؛ فجدّهم واجتهادهم عقيب موت كلّ إمام في نصب

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (الطريق) آمده است.

۲. في المصدر: (ولكنّنا).

إمام آخر يدلّ على اعتقادهم وجوب نصب الإمام على الفور[۱].

از اين عبارت هم ظاهر است كه كسانى كه به سوى سقيفهٔ بنى ساعده رفتند، دفن جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله را كه اهم اشياء بود ترک نمودند.

و در "صحيح بخارى" مذكور است:

عن عائشة قالت: دخلت على أبي بكر فقال: في كم كفّنتم النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم؟ قالت: في ثلاثة أثواب بيض سحولية ليس فيها قميص ولا عمامة. وقال لها: في أيّ يوم توفّي رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم؟ قالت: يوم الاثنين..* إلى آخره.

و اين روايت نيز تأييد عدم حضور ابى‌بكر در تجهيز و تكفين جناب سيد المرسلين صلى الله عليه وآله مى‌كند كه نمى‌دانست كه آن جناب را در چند ثوب تكفين نمودند.

و هم چندان بى اعتنايى به مصيبت آن جناب داشته كه يوم وفات آن حضرت هم سهو كرده، يا شک در آن پيدا كرده تا حاجت استفسار از عايشه افتاده!

و ابن حجر عسقلانى در "فتح البارى" ـ در شر قوله: في كم كفّنتم النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم؟ ـ گفته:

---

۱. نهاية العقول، ورق: ۲۴۱، صفحه: ۴۸۸.

*. [الف و ب] في باب موت الإثنين من كتاب الجنائز. (۱۲). [صحيح بخارى ۱۰۶/۲].

قيل: ذكر لها أبو بكر... ذلك بصيغة الاستفهام، توطئة لها للصبر على فقده، واستنطاقاً لها بما يعلم أنه يعظم عليها ذكره، لما في بدايته لها بذلك من إدخال الغمّ العظيم عليها؛ لأنه يبعد أن يكون أبو بكر... نسي ما سأل عنه مع قرب العهد!

ويحتمل أن يكون السؤال عن قدر الكفن على حقيقته؛ لأنه لم يحضر ذلك لاشتغاله بأمر البيعة.

وأمّا تعيّن اليوم فنسيانه أيضاً محتمل؛ لأنه صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم دفن ليلة الأربعاء، فيمكن أن يحصل التردّد: هل مات يوم الاثنين أو الثلاثاء؟* انتهى.

از این عبارت ابن حجر ظاهر است که ابوبکر در تکفین جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله و سلم حاضر نشده، پس محل تأمل و غور است که اگر کسی از ادانی مسلمین می‌میرد، در تجهیز و تکفین و تدفین او شریک می‌شوند، نه که سرور کائنات، افضل مخلوقات، هادی دنیا و دین، محبوب ربّ العالمین وفات فرماید، و شیخین در دفن آن جناب هم شریک نشوند، و اصلاً التفاتی نفرمایند، وباز اهل‌سنت دعوی دارند که ایشان کمال صداقت و اخلاص و اختصاص به آن جناب داشتند، سبحان الله! مقتضای مصادقت و اخلاص و تقرّب و اختصاص همین است که از ایشان <349> به وقوع آمده!!

---

*. [الف و ب] باب موت يوم الإثنين، كتاب الجنائز. (١٢). [فتح الباري ٢٠١/٣].

[سنگ دلی و قساوت ابوبکر]

و ابـوبکر خـود بـه قساوت قـلب خـود اعـتراف نـموده، چـنانچه در "تاريخ الخلفاء" سيوطى مسطور است:

أخرج أبو نعيم ـ في الحلية ـ، عن أبي صالح قال: لمّا قدم أهل اليمن زمان أبي بكر وسمعوا القرآن، جعلوا يبكون، فقال أبو بكر: هكذا كنّا ثم قست القلوب.[1] انتهى.

و تأويلى كه سيوطى از ابـونعيم نـقل كـرد: ـ يـعني: قـويت واطـمانت بمعرفته.[2] انتهى. ـ قابل استعجاب اولى الالباب، و مشعر از عدم تأمل مأوّل در سياق كلام است؛ زيرا كه هرگاه اهل يمن قرآن را شنيده، گريستند، ابوبكر گفت: ما هم چنين بوديم ـ يعنى وقت استماع قرآن مى‌گريستيم ـ ليكن بعدِ اين حال، در قلوب قساوت پيدا گشت ـ يعنى حالا به استماع قرآن ما را گريه نمى‌آيد ـ پس در اينجا كجا گنجايش كه از قساوت، قوت و اطمينان قلوب به معرفت، مراد گرفته شود؟!

---

١. تاريخ الخلفاء ١ / ٩٨، وانظر: حلية الأولياء ١ / ٣٤.

٢. تاريخ الخلفاء ١ / ٩٨.

زیرا که در این صورت لازم می‌آید که بکا عند استماع القرآن مخالف اطمینان قلوب به معرفت، و صفت مذموم باشد، حال آنکه ثناء بکا عند استماع القرآن در آیات قرآن و احادیث سرور مرسلان وارد گشته.

پس چنین امر ممدو را مخالف اطمینان قلوب به معرفت گفتن، صریح مخالفت کلام الهی و احادیث رسالت‌پناهی صلی الله علیه وآله است*.

---

* . [الف] و شیخ عبدالحق در "مدارج النبوة" [پس از ذکر روایتی طولانی مشتمل بر آنکه حضرت داود علیه السلام مردم را موعظه می‌فرمود و جمع کثیری از آنها از تأثیر آن مواعظ می‌مردند، و سپس آن حضرت با خدای تعالی مناجات می‌نمود که: (آیا خشم می‌کردی ـ تو خدایا ـ بر داود که نمرد همراه آنها که مردند از خوف تو یا شوق تو)] گفته:

اما توجه داود علیه السلام بر نامردن و اعتذار وی علیه السلام از آن، از تواضع و شفقت اوست بر امت، نه از انحطاط رتبهٔ وی از آحاد امت.

و به وجود این قوت الهیه و تمکین در آن اشاره کرد ابوبکر صدیق ... ـ در وقتی که دید مردی را که می‌گرید نزد استماع قرآن و زعقه و صعقه می‌کند از آن ـ و گفت وی ...: همچنین بودیم ما ولیکن سخت گشت دل‌های ما.

تعبیر کرد از قوّت به قسوت از جهت تواضع حال، و حال آنکه مرتبهٔ وی محفوظ و منزلت وی مرفوع است. [مدارج النبوة ۱ / ۵۱۴].

[دفاع از كفار و دشمنان خدا]

از آن جمله آنكه: در "صحيح مسلم" مسطور است:

عن عايد بن عمرو: إن أبا سفيان أتى[١] على سلمان وصهيب وبلال في نفر، فقالوا: ما أخذت سيوف الله من عنق عدو الله مأخذها! قال: فقال أبو بكر: أتقولون هذا بشيخ[٢] قريش وسيدهم؟! فأتى النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم فأخبره، فقال: «يا أبابكر! لعلّك أغضبتهم؟ لئن كنت أغضبتهم لقد أغضبت ربّك!»

فأتاهم أبو بكر فقال: يا إخوتاه! أغضبتكم؟*

---

١. در [الف] اشتباهاً: (أتى أبا سفيان) آمده است، بدون: (ان).

٢. في المصدر: (لشيخ).

*. [الف] قال الملا علي القاري في شرح المشكاة بعد قوله: (أغضبتكم).. أي فاعفوا عنّي. انتهى. [مرقاة المفاتيح ١١ / ٣٥٦].

فظهر من هذا أن أبابكر قد أغضبهم حيث قال: أغضبتكم ـ بالإخبار وطلب العفو ـ.. فثبت أنه قد أغضب ربّه.

وإن قال قائل: لا نسلم أن قول أبي بكر: (أغضبتكم)، يفيد أن أبابكر أغضب سلمان وأصحابه؛ لأنه قد قال القاري في شرح المشكاة في شرح هذه الكلمة: الأظهر أن الاستفهام مقدّر.. أي أ أغضبتكم؟ فما قطع أبو بكر بأنه أغضبهم، بل استفهم على سبيل ⬅

. . . .

التردد، ويؤيد هذا الاحتمال قول رسول صلى الله عليه [وآله] وسلم: «لئن كنت أغضبتهم، لقد أغضبت ربك» فإنه أيضاً ما قطع بأنه أغضبهم، بل قال على الشرط.

فيقال له: أولاً: إن شارح المشكاة قال أولاً في شرح هذه الكلمة: .. أي فاعفوا عني، وهو تصريح بأن (أغضبتكم) على الإخبار، ثم لمّا تنبه على أنه يلزم من هذا فظاعة حال أبي بكر عدل عنه متعصباً، وقال: الأظهر أن الاستفهام مقدر. ولا ريب ان الظاهر من اللفظ هو الإخبار، والتقدير خلاف الأصل ومجاز، ولا يصار إلى التقدير والمجاز إلاّ بدليل صارف، وأنّى لهم بذلك!

وثانياً: إن سياق الحديث وسباقه صريح بأن أبابكر قد أغضبهم فقد أغضب ربّه؛ لأن أبابكر قال لسلمان وأصحابه: أتقولون هذا لشيخ قريش وسيدهم ؟! وهذا من أبي بكر مراعاة ومحاماة لجانب الكافر في مقابلة الأصحاب العدول المرضيّين عند الله المحبوبون المحبّين له، وثناء عليه ومدح له، كما أقرّ به القاري أيضاً، ولا شكّ في أن مراعاة الكافر في مقابلة المؤمنين إغضاب لهم ولله وإثم كبير، فثبت ـ بحمد الله ـ إغضابه لهم على القطع واليقين.

أما قول رسول الله ﷺ: «لئن كنت أغضبتهم لقد أغضبت ربّك»، فمعناه: لئن قلت هذا القول المستلزم لإغضابهم لقد أغضبت ربّك، ولا شكّ أنّ أبابكر قال هذا القول المستلزم لإغضابهم، فقد أغضب ربّه. وليس المراد الشكّ في إغضابه لهم بعد وقوع هذا القول من أبي بكر ـ أي إن أغضبوا بقولك فقد أغضبت ربّك، وإن لم يغضبوا من قولك فلا؛ لأنّه لا شكّ أن في هذا القول محاماة للكافر وثناء عليه في مقابلة المؤمنين، ولا شكّ أنه مغضب لهم ولله ولرسوله.

ولا يتوهم أن قوله: (قالوا: لا يغفر الله لك) يفيد حصول المغفرة لأبي بكر؛ لأنه

قالوا: لا يغفر الله لك يا أخي!* انتهى.

حاصل آنكه ابوسفيان آمد نزد سلمان و صهيب و بلال با نفرى چند، پس اين هر سه گفتند كه: نگرفت و استيفا ننمود سيوف خدا از گردن اين دشمن خدا حق خود را، پس گفت ابوبكر: آيا مى‌گوييد اين كلام را به شيخ قريش و سردار ايشان؟ پس ابوبكر نزد جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله آمد و از اين ماجرا خبر داد، پس جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله به ابوبكر گفت كه: «تو در غضب آوردى ايشان را، اگر در غضب آوردى ايشان را، هر آئينه در غضب آوردى پروردگار خود را ...» الى آخر.

➲ يحتمل أن يقرأ لفظة (لا) متصلة (يغفر الله) .. أي لا يغفر الله لك، فحاصل كلام سلمان وأصحابه الدعاء على أبي بكر بعدم المغفرة لا دعاء له بالمغفرة. ولا يُتوهّم أن لفظة (يا أخي) تنكر هذا المعنى؛ لأنا نقول: إن (الأخ) ربّما يطلق على الخصم أيضاً، كما قال عليه السلام: «من قضى له بحق أخيه فهو أخوه».

وقال ابن حجر - في فتح الباري في شرح هذا القول -: فهو أخوه [فهي أُخوة] بالمعنى الأعمّ، وهو الجنس؛ لأن المسلم والذمي و المعاهد و المرتدّ في هذا الحكم سواء. [فتح الباري ١٣/ ١٥١].

ومع قطع النظر عن ذلك مجرّد دعاء سلمان عليه السلام وأصحابه لأبي بكر بالمغفرة لا يفيد شيئاً حتّى لا يتحقق توبة أبي بكر، كما لا يخفى. و إذا ثبت أن أبابكر أغضب الله تعالى فقد ثبت كفره؛ لأن إغضاب النبيّ [صلى الله عليه وآله] كفر باعتراف الفاضل الناصب، فيكون إغضاب الله تعالى كفراً بالأولى. (١٢) ح.

* . [الف و ب] في فضائل سلمان و بلال من كتاب الفضائل. (١٢). [صحيح مسلم ١٧٣/٧]

شناعت و فظاعت این فعل قبیح ابوبکر خود ظاهر است، حاجت بیان ندارد، محامات کفار و اعداء الله در مقابله مسلمین مؤمنین اولیاء الله، و آن هم در امر بی‌جا و خلاف شرع، چقدر شناعت و رسوایی دارد؟!

و از اینجا است که جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه وآله این فعلش را مستلزم اغضاب پرودگار فرموده.

ملا علی قاری در "شر مشکاة" ـ در شر «لئن أغضبتهم» ـ گفته:

حیث انهم مؤمنون محبّون محبوبون لله[1] تعالی.

و در شر «لقد أغضبت ربّك» گفته:

..أي حيث راعيت جانب الكافر بربّه.[2] انتهی.

پس به تصریح صریح ملا علی قاری ثابت شد که: ابوبکر مراعات جانب کافر در مقابله مؤمنین محبّین محبوبین لله نمود، وبلاشک <350> این امر از اکبر کبائر است.

و عجب بر عجب آن است که از این انکار ابوبکر ظاهر می‌شود که او قتال کفار را جایز نمی‌دانست، و نه ایشان را از دشمنان خدا می‌پنداشت، بیانش آنکه: سلمان و بلال و صهیب همین گفته بودند که: سیوف خدا از گردن دشمن خدا حق خود را نگرفت، و ابوبکر کلامشان را بیجا دانست، و به انکارش پرداخت، پس معلوم شد که او قتال کفار را منکَر می‌دانست، و ایشان را دشمن خدا گفتن، بد می‌پنداشت.

---

۱. في [الف]: (الله)، والصحيح ما أثبتناه، كما في المصدر.

۲. مرقاة المفاتيح ۱۱ / ۳۵۶.

بالجمله ؛ از این کلام او سراسر حمایت و دوستی کفار ، و عدم پسندیدن قتال ایشان ، و بد دانستن آن پیداست.

و اهـل‌سنت ابـوبکر را از اکبر اولیـاءالله و کُمّل صـدیقین مـی‌دانـند ، سبحان‌الله ! شأن اولیاءالله و صدیقین همین است که حمایت و دوستی کفار در مقابله مؤمنین نمایند ، و از کسانی که کفار را عدو خدا و قابل قتل گویند ناخوش شوند ، و مد و ثناء دشمنان الهی آغاز نهند ، اگر صدیقیّت همین است ، لعنت بر آن ؛ خدای تعالی می‌فرماید : ﴿لاٰ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الآخِرِ يُوٰادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كٰانُوا آبٰاءَهُمْ أَوْ أَبْنٰاءَهُمْ أَوْ إِخْوٰانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الإِيمٰانَ وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنّٰاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الأَنْهٰارُ خٰالِدِينَ فِيهٰا رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولٰئِكَ حِزْبُ اللّٰهِ أَلاٰ إِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (١).

هرگاه حال ابوبکر در حمایت و جانب‌داری دیگر کفار به این مرتبه باشد ، پس به اخوان و عشیرت او چه رسد که حمایت و دوستی ایشان به هزار جان کرده باشد ؟!

و از ابوبکر حمایت کفار فقط در اینجا صادر نشده ، بـلکه جـای دیگـر افحش و اقبح از این محامات و جانب‌داری کرده که جناب رسول‌خدا صلی الله علیه وآله را در غضب آورده ، کما سیجی إن شاء الله تعالی في مطاعن عمر (٢).

---

١. المجادلة (٥٨) : ٢٢.

٢. لم نجده في مظانّه.

[حسادت بر امیرمؤمنان عليه السلام]

و از آن جمله آنکه: ابوبکر حسد جناب امیر عليه السلام کرده، و هرگاه جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله وسلم با حضرت امیر عليه السلام یوم طائف تا دیر [وقت] مناجات کرد، ابوبکر به طریق اعتراض و اظهار ناگواری خود به حضرت رسول خدا صلى الله عليه وآله وسلم گفت: (لقد طالت مناجاتك علياً منذ اليوم!)، یعنی: دراز شد راز گفتن تو با علی امروز! چنانچه در "کنزالعمال" مذکور است:

عن جندب بن ناجية ـ أو ناجية بن جندب ـ : لمّا كان يوم غزوة الطائف، قام النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم مع علي [عليه السلام] مليّاً، ثم مرّ، فقال له أبوبكر: يا رسول‌الله [ص]! لقد طالت مناجاتك منذ اليوم؟ فقال: «ما أنا انتجيته، ولكنّ الله انتجاه». طب. يعنى رواه الطبراني في المعجم الكبير*.

و در "شر مشکاة" ملا علی قاری مذکور است:

عن جابر ؛ قال: دعا رسول‌الله صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم عليّاً [عليه السلام] يوم الطائف، قال شارح: أي يوم أرسل النبيّ صلى‌الله

---

* . [ب] فضائل علی [عليه السلام] از کتاب أيضاً [كذا]. [كنزالعمال ۱۳ / ۱۳۹].

عليه [وآله] وسلم علياً [عليه السلام] إلى الطائف، فانتجاه من باب الافتعال من النجوى.. أي فسارّه [وقال له نجوى][1].

فقال الناس ـ أي المنافقون أو عوام الصحابة ـ: لقد طال نجواه مع ابن عمّه. فقال رسول الله صلى الله عليه [وآله] وسلم: «ما انتجيته» .. أي ما خصصته بالنجوا أنا[2]، «ولكنّ الله انتجاه».* انتهى.

<351> و از این عبارت ظاهر است که قائلین مقولهٔ: (لقد طال نجواه مع ابن عمّه)، منافقین یا عوام صحابه بودند[3]، و چون از حدیث "کنزالعمال" ثابت شد که ابوبکر هم این مقوله به خدمت نبوی [صلی الله علیه وآله وسلم] گفته، بلاشبهه او هم از منافقین یا عوام صحابه باشد، و به هر صورت بطلان خلافت او لازم می‌آید.

---

١. الزيادة من المصدر.

٢. في [الف]: (نا) وهو خطأ.

*. [ب]الفصل الثاني من مناقب علي [عليه السلام] من كتاب المناقب. [مرقاة المفاتيح ٢٥٤/١١].

٣. در [الف] اشتباهاً: (بودند) تكرار شده است.

[فحاشی ابوبکر]

و از جمله مطاعن ابی‌بکر آنکه: فحاش و سباب بود، چنانچه در "تاریخ الخلفاء" سیوطی در فضائل او مسطور است:

الحديث التاسع والأربعون: أخرج ابن عساكر عن المقدام، قال: استبّ عقيل بن أبي طالب عليه السلام، وأبو بكر، قال: وكان أبو بكر سبّاباً(١) غير أنه تحرّج من قرابة عقيل من النبيّ صلى‌الله عليه [وآله]وسلم، فأعرض عنه، وشكاه إلى النبيّ صلى‌الله عليه [وآله]وسلم، فقام رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم على(٢) الناس، فقال: ألا تدعون لي صاحبي؟! ما شأنكم وشأنه؟ فوالله ما منكم رجل إلاّ على باب بيته ظلمة إلاّ باب أبي بكر، فإن على بابه النور، ولقد قلتم: كذبت، وقال أبو بكر: صدقت، وأمسكتم الأموال وجاءني بماله، وخذلتموني وواساني واتّبعني.* انتهى.

١ـ في المصدر المطبوع: (نسّاباً)، ولعله تحريف (سبّاباً).

٢ـ في المصدر: (في).

*ـ [تاريخ الخلفاء ١ / ٥٤].

[الف و ب] و محب‌الدين طبری در "رياض النضرة" گفته:

وعن مقاتل: ان رجلاً قال [نال] من أبي بكر والنبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم

و مذمت سب و فحش به غايت شدت در احاديث وارد شده، در "كنزالعمال" مسطور است:

الجنّة حرام على كلّ فاحش أن يدخلها. ابن أبي الدنيا في الصمت. حل. عن ابن عمر. وفيه ـ أيضاً ـ: إن الله تعالى لا يحبّ الفاحش المتفحّش ولا الصياح في الأسواق. حل. عن جابر.

وفيه ـ أيضاً ـ: إن الله تعالى يبغض الفاحش المتفحّش. حم. عن أُسامة. وفيه: إن الفحش والتفحّش ليسا من الإسلام في شيء، وإن أحسن الناس إسلاماً أحسنهم خلقاً. حم. طب. ع. عن جابر ابن سمرة. فيه ـ أيضاً ـ: كفى بالرجل أن يكون هذياً[1] فاحشاً بخيلاً. هب. عن عقبة بن عامر.

فيه ـ أيضاً ـ: إن الله يبغض الفاحش البذي. ض. عن أُسامة. طب. والخرائطي في مساوى الأخلاق[2].

⬅ حاضر، فسكت عنه أبوبكر، ثم ردّ عليه، فقام صلى الله‌عليه [وآله] وسلم، فقال أبوبكر، يا رسول‌الله [ص]! شتمني فلم تقل شيئاً حتّى إذا رددت عليه، قمتَ، فقال: إن ملكاً كان يجيب عنك، فلمّا رددت ذهب الملك وجاء الشيطان، فنزلت. ذكره أبو الفرج، في أسباب النزول. يعني آية ﴿لاَ يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلاَّ مَنْ ظُلِمَ﴾ [النساء (٧): ١٤٨]. (١٢). [الرياض النضرة ٢ / ١٥٣ (چاپ دارالغرب الإسلامي)، ١ / ١٧٨ (چاپ مصر)].

١. في المصدر: (بذياً).

٢. كنزالعمال ٣ / ٥٩٨ ـ ٦٠٣.

[وصیت به دفن در مکان غصبی]

و از جمله مطاعنش آنکه: امر کرد که او را بعد مرگ او در حجرهٔ شریفه که در آن جناب رسالت‌مآب ﷺ مدفون بود، دفن کنند، چنانچه سیوطی در "تاریخ الخلفاء" آورده:

أخرج [عن][1] عروة والقاسم بن محمد: أن أبا بكر أوصى عائشة أن يدفن إلى جنب رسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم، فلمّا توفّي حفر[2] له وجعل [رأسه عند كتف رسول الله صلى‌الله عليه[وآله]وسلم][3]، وأُلصق اللحد بقبر رسول الله صلى‌الله عليه[وآله]وسلم.[4] انتهى.

و حال آنکه این امر به دفن خود در این حجره اصلاً جایز نبود؛ زیرا که آن حجرهٔ شریفه از چند صورت خالی نیست:

یا آنکه در حال حیات جناب رسالت‌مآب ﷺ در ملک عایشه بوده،

---

١. الزيادة من المصدر.
٢. في [الف]: (حضر) وهو خطأ، وما أثبتناه من المصدر.
٣. الزيادة من المصدر.
۴. تاريخ الخلفاء: ١ / ٨٥.

چنانچه قاضی القضات در "مغنی" ادعای آن نموده[1]، و این معنا هرگز ثابت نشده، بلکه معتمدین علمای اهل‌سنت بر خلاف آن تصریح کرده‌اند، چنانچه ابن حجر در "فتح الباری" آورده:

قال الطبري: [قيل:][2] كان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم ملّك كلاًّ من أزواجه البيت الذي هي فيه، فسكن بعده فيه[3] بذلك التمليك.

وقيل: إنّما لم ينازعن في سكنهنّ؛ لأنّ ذلك من جملة مؤونتهنّ التي كان النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم استثناها لهنّ ممّا كان بيده أيام حياته، حيث قال: ممّا[4] تركت بعد نفقة نسائي.

قال: وهذا <352> أرجح، ويؤيّده أنّ ورثتهنّ لم يرثن عنهنّ منازلهنّ، ولو كانت البيوت ملكاً لهنّ لانتقلت إلى ورثتهنّ، وفي ترك ورثتهنّ حقوقهم منها دلالة على ذلك، ولهذا زيدت بيوتهنّ في المسجد النبوي بعد موتهنّ، لعموم نفعه للمسلمين كما فعل فيما كان يصرف لهنّ من النفقات، والله أعلم.

---

١. مراجعه شود به المغني ٢٠ / ق ٢ / ٣٣٤، ٣٥٧.
٢. الزيادة من المصدر.
٣. في المصدر: (فيهن).
٤. في المصدر: (ما).

وادّعى المهلب: أن النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم كان حبس عليهنّ بيوتهنّ، ثم استدلّ به على أن من حبس داراً، جاز له أن يسكن فيها في موضع، وتعقّبه ابن المثير[1] بمنع أصل الدعوى، ثم على التنزّل لا يوافق ذلك مذهبه.. إلاّ أن صرّح بالاستناد[2] من أين له ذلك؟* انتهى.

پس به اعتراف طبری ثابت شده که این بیوت در ملک ازواج نبودند، و ورثه‌شان هم وارث آن نشدند، و آن بیوت در مسجد نبوی صلی الله علیه و آله داخل شده، و مهلب هم از ادعای ملکیت ازواج این بیوت را، سرتافته، به ادعای وقف آن حضرت این بیوت را بر ازواج تصریح کرده.

و کرمانی هم در "شر بخاری" تصریح کرده به اینکه بیوت ازواج ملک جناب رسالت‌مآب صلی الله علیه و آله بود، و اضافه آن به ازواج به ملابست سکونت ایشان واقع شده، چنانچه گفته:

فإن قلت: في بيتك، وكذا قوله تعالى: ﴿لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتَ

---

١. في المصدر: (المنير).

٢. في المصدر: (بالاستثناء و).

*. [الف و ب] كتاب الخمس، باب ما جاء في بيوت أزواج النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله] وسلم. [فتح الباري ٦ / ١٤٨].

النَّبِيِّ﴾[١] صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم يدلّ على أن البيوت لرسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم وبيت عائشة و[بيت][٢] حفصة، وكذا ما قال تعالى: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾[٣] على أنها للزوجات.

قلت: كانت ملكاً لرسول الله صلى‌الله‌عليه[وآله]وسلم وأُضيفت إليهنّ بملابسة سكناهن.* انتهى.

و از اين عبارات به كمال وضو ظاهراست كه بيت عايشه ملك او نبود، و او را اختيارى در باب آن نبود كه هر كه را خواهد در آن جا دهد و دفن نمايد.

و يا آنكه اين حجره صدقه گرديده و از حقوق مسلمين بوده، پس بر ابوبكر استجازه از جميع مسلمين و ارضايشان واجب بود.

و يا آنكه اين حجره ميراث بود، پس در اين صورت استجازه از جميع ورثه واجب بود.

و از اين بيان ثابت شد كه امر به دفن خود در حجره جناب رسالت‌مآب صلى الله عليه وآله هرگز جايز نبود، بلكه محض حرام و جرم كبير بود.

---

١. الاحزاب (٣٣): ٥٣.

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الاحزاب (٣٣): ٣٣.

*. [الف و ب] باب ما جاء في بيوت أزواج النبيّ [صلى الله عليه وآله] من كتاب الخمس. [شرح الكرمانى على البخارى ١٣ / ٨٥].

[آتش زدن روایات پیامبر صلی الله علیه وآله]

از آن جمله: ابوبکر احادیث نبویه [صلی الله علیه وآله] را بسوخت، و آتش غضب الهی بر خود افروخت، و محب‌الدین طبری در "ریاض النضره" گفته:

عن عائشة ؛ قالت: جمع أبي الحديث عن رسول الله صلى‌الله عليه [و آله]وسلم فكان خمس مائة حديث، فبات ليلته يتقلّب! قالت: فغمّني، فقلت: لا ترني نتقلّب بشكوى[1] أو لشيء بلغك، فلمّا أصبح قال: أي بُنية! هلمّي الأحاديث التي هي عندك، قالت: فجئته [بها][2]، فدعى بنار فأحرقها! فقلت: ما لك ـ يا أبت! ـ تحرقها؟ قال: لمّا بتّ الليلة، خشيت أن أموت وهي عندي، فيكون فيها أحاديث عن رجل ائتمنته ووثقت به، ولم يكن كما حدّثني، فأكون قد تقلّدت ذلك.

خرّجه أبو خيثمة في فضائله، وقال: غريب[3].

و در "کنزالعمال" مذکور است:

---

١. كذا في [الف]، ولم نقدر على قراءتها، وفي المصدر: (فقلت: لأي شيء تتقلّب؟! لشكوى).

٢. الزيادة من المصدر.

٣. الرياض النضرة ٢ / ١٤٤ (چاپ دارالغرب الإسلامي)، ١ / ١٧٨ (چاپ مصر).

قال الحافظ عماد الدين ابن كثير <353> في مسند الصديق:

قال الحاكم أبو عبد الله النيسابوري: حدّثنا بكر بن محمد الصيرفي، وحدّثنا موسى بن حماد المفضل بن غسّان، حدّثنا علي بن صالح، حدّثنا موسى بن عبد الله بن حسن، عن إبراهيم بن عمر بن عبيدالله التيمي، حدّثنا القاسم بن محمد قال: قالت عائشة: جمع أبي الحديث عن رسول الله [صلّى الله عليه وآله وسلّم] فكانت خمس مائة حديث، فبات ليلة يتقلّب كثيراً، قالت: فغمّني، فقلت: تتقلّب لشكوي أو لشيء بلغك، فلمّا أصبح، قال: أي بُنية! هلمّي الأحاديث التي عندك، فجئته بها، فدعا بنار فأحرقها، وقال: خشيت أن أموت وهي عندك، فيكون فيها أحاديث عن رجل ائتمنته ووثقت به، ولم يكن كما حدّثني، فأكون قد تقلّدت ذلك.

وقد رواه القاضي أبو أُمّية الأحوص بن المفضل بن غسّان العلائي، عن أبيه، عن علي بن صالح، عن موسى بن عبد الله بن الحسن بن علي بن أبي طالب ﷺ [عليهم السلام]، عن إبراهيم بن عمر بن عبيد التيمي، حدّثني القاسم بن محمد ـ أو ابنه عبد الرحمن بن القاسم ـ شكّ موسى فيهما ـ قال: قالت عائشة:.. فذكره، و زاد ـ بعد قوله: (فأكون قد تقلّدت ذلك) ـ: ويكون قد بقي حديث لم

أجده ، فيقال : لو كان قاله رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم ما غبي على أبي بكر . إني حدّثتكم الحديث ، ولا أدري لَعَلّي لم اتبعه حرفاً حرفاً.

قال ابن كثير : هذا غريب من هذا الوجه جدّاً ، وعلي بن صالح لا يُعرف ، و الأحاديث عن رسول الله صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم أكثر من هذا المقدار بأُلوف ، ولعلّه إنّما اتفق له جمع تلك فقط ، ثم رأى ما رأى لما ذكر.

قلت[1]: أو لعلّه جمع ما فاته سماعه من النبيّ صلى‌الله‌عليه [وآله]وسلم وحدّثه به عنه بعض الصحابة كحديث الجدّة ونحوه ، والظاهر أن ذلك لا يزيد على هذا المقدار ؛ لأنه كان أحفظ الصحابة ، وعنده من الأحاديث ما لم يكن عند أحد منهم ، كحديث : «ما دفن نبيّ إلاّ حيث قبض» ، ثم خشي أن يكون الذي حدّثه وَهِمَ ، فكره تقلّد ذلك ، وذلك صريح في كلامه.* انتهى.

و على بن صالح كه ابن كثير را حالش معلوم نبود ، مستقيم الحديث و ثقه است ، چنانچه در "كنزالعمال" مذكور است :

---

١ . في المصدر : (قال الشيخ جلال الدين السيوطي) .

* . [الف] كتاب العلم من حرف العين. [كنزالعمال ١٠ / ٢٨٥].

ائمّة الخلافة من بعدي أبو بكر وعمر.

أبو نعيم في فضائل الصحابة عن عائشة.

وفيه علي بن صالح الأنماطي، قال الذهبي في المغني: يروي حديثاً موضوعاً، وأورد في الميزان هذا الحديث في ترجمته، وقال: باطل، وعلي بن صالح لا يُعرف، و هو المتّهم لوضعه، فإن الرواة ثقاة سواه.

وقال الحافظ ابن حجر في اللسان: علي بن صالح[۱]، ذكره ابن حبّان[۲] في الثقات، وقال: روى عنه أهل العراق، وهو مستقيم، قال: فينبغي التثبّت في الذين يضعّفهم الذهبي من قبله.* انتهى.

پس احراق احاديث نبويه كه ابوبكر مرتكب آن شده، چگونه جايز شد؟! احاديث و شرايع را نشر بايد كردن، نه به محو و **<354>** احراق ضايع ساختن، و اگر شک در صحت بعضِ آن احاديث داشت، پس به تحقيق و تدقيق آن مى‌پرداخت.

علماى اهل‌سنت مى‌گويند كه: هر كسى كه توغل و تدرب در احاديث نبويه و آثار مصطفويه صلى الله عليه وآله نمايد، او را ملكه تميز و تنقيد صحيح از غير

---

۱. در [الف] اشتباهاً: (أبي صالح) آمده است.

۲. في [الف] (ابن جبان) وهو خطأ.

*. [الف] كتاب الفضائل من الأقوال من حرف الفاء. [كنزالعمال ۱۱ / ۵۶۹].

صحیح دست می‌دهد، عجب است که خلیفه رسولﷺ را این ملکه دست نداد! و با وصف ادراک زمانه نبویﷺ و طول صحبت با آن‌جناب، و ملازمت و اختصاص و کمال قرب آن حضرت ـ که اهل‌سنت مدعی آنند ـ، و وجود دیگر علما و فضلا از صحابهٔ عدول چگونه تحقیق صحت این احادیث میسر نشد؟!

این همه دلالت بر عدم اعتنای او به امور شریعت دارد.

و نیز این احادیث را از صحابه ـ که نزد اهل‌سنت همه ایشان عدول‌اند ـ اخذ کرده باشد، پس او بریء الذمه شد که اخذ احادیث از عدول کرد، اگر ایشان را وهمی در حدیث رو داده باشد، و بر خلاف واقع روایت کرده باشند، وزر و وبال آن بر ابوبکر چه بود که از آن خوف کرد؟!

و اگر این خوف بجا بود پس علمای اهل‌سنت چرا احادیث را جمع کردند؟ و به تألیف کتب پرداختند؟ و دیگران به اشاعه آن پرداختند؟ می‌بایست آن را سوختن، و جمیع صحا و سنن و مسانید خود را به آتش در دادن که احتمال عدم مطابقت واقع در این احادیث بسیار از بسیار است.

مگر آنکه بگویند که: چون در این احادیث ابوبکر را تمیز حاصل نبود و نمی‌توانست شناخت که این همه احادیث صحیح است یا نه، و جمع و اخذ خلیفه رسولﷺ احادیث را، دلیل قاطع بر صحت آن می‌گردد؛ زیرا که اگر

این احادیث غیر صحیح بودی، آن را چرا اخذ کردی و جمع نمودی، چنانچه ابوبکر خود گفته:

فيقال: لو كان قاله رسول الله صلى‌الله‌عليه [و آله] وسلم ما غبي على أبي‌بكر.
پس ابوبکر از این معنا خوف کرد که چون مرا مردم خلیفه رسول ﷺ می‌دانند، و بر خلیفه رسول صحت حدیث مخفی نمی‌ماند، لهذا این احادیث را بالیقین صحیح خواهند دانست، و حال آنکه این احادیث احتمال عدم صحت هم دارد.

پس از این تقریر هم مطلوب ما خود ثابت است، یعنی از آن ظاهر است که صفتی که لازم است برای خلیفهٔ بر حق، در ابوبکر مفقود بود، یعنی تمیز احادیث صحیحه از احادیث غیر صحیحه که برای خلیفهٔ بر حق لازم است، ابوبکر را حاصل نبود، پس ابوبکر خلیفهٔ بر حق نباشد.

❊ ❊ ❊

فهرست

جلد سوم

تشييد المطاعن لكشف الضغائن

مطاعن ابوبكر

مواردی دیگر از جهل ابوبکر